التماس

حامداً و مصلیاً و مسلماً

اما بعد بر ضمیر منیر ناظرین اولی الالباب مخفی نماند که این کتاب مستطاب مجموعه رسائل و مکاتیب حضرت سید المحدثین
سند المحققین قدوة المدققین زبدة السالکین عارف جلیل حبر نبیل مصدوق علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برگزیده
جناب بارگاه صمدی و قبله حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری نوّر الله مرقده و اوصل الینا برکاته و نوره
مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یکی از آن بجای خویش کتابیست نافع مسائل مفیده شریعت و جامع فوائد گزیده طریقت
در تذکیرات ایمان و اسلام و هدایات مناسک شرایع و احکام و مواظبت اعمال و مراسم و التزام اشغال مواسم و مراقبت لطائف
و اوراد و وعد و وعید و توجه و استمداد و صلاح مبدا و معاد و صبر بر بلا و تسلیم و رضا و قناعت و فقر و غنا و خوف و رجا
و لقاء و رسائل و قال ارادت و سماع و محبت و اتباع و رعایت شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریق
و تنقیح توجیهات کلام مشایخ و شرح دعای قنوت و التحیات و بیان مواد دعای النور و العادیات طالبان حق را جاده ایست
قویم و سالکان طریق یقین را صراطی ست مستقیم نتیجه انوار توجه و ثمره آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر
و حضوری دیگر آرد چنانچه در بعضی از رسائل این مجموعه وصیت بدان و مبت خواندنش فرموده اند حیث قال ینبغی لک
ایها الطالب الصادق کل یوم مرتین او مرة والا ففی جمعة و در بعضی از آن فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعه
کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و طالبان کار را بسی موثر و مفید افتد و باعث
عمل با قوی گردانند و عقد ایمانی را تازگی و نوی بخشد و بجای دیگر بحق این مجموعه مرکانیست فرماید که شگرف حرفی است
و حوتیم نشستنی ست شاید روزی وقتی سخنی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی این مجموعه را نگاهی میکرده باشند پنهان
گاهی چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند که روی بجانب راه رست و در طبیعت الصاف
گوارای دارد و اگر در اوقات خلوت طلبی وقت و انیس حال سازند ذوق دیگر و لذتی دیگر خواهد آمد و انتهی
و حضرت حق سبحانه و تعالی تمامی تالیفات حضرت شیخ اجل قدس سره را از عهد برکتش انتها
کرشتهٔ و شهرتی و قبولی عظیم و حجم ارزانی فرموده که هر نقطه اندر رشحات خامه فیض بارش بر قلوب اهل علم و دین
چون نقطهٔ سویدا دلنشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جاگزین گشته چنانچه از لوح مزار فایض الانوار
که در سر آغاز این نسخهٔ مطبوعه منتقل رسیده و شاهد عادل برین مدعاست این عبارت که منبع علوم سیما علم شریف حدیث
پرداخته بنهجیکه در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده ست ممتاز و مستثنی گردیده در فنون علم
فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرده که علمای زمان اعتنا بآن کرده و مستند و معمول خود داشته و اهل دانش از خواص و عوام
بجان خریداری می نمایند مقتضا این فیاض الا گهر از صغیر و کبیر بعد مجلد و بحسب ابیات به پانصد هزار رسیده است انتهی
و این قبول عام خود ظاهر بفضل حضرت پروردگار صورت بسته اند آری شعر مقبول کسی است دست رس نیست
مراد خاطر اندر دست کس نیست + بالجمله چون مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کمیاب شده و بعد از برا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مولف

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی لا احصی ثناء علیک صلوٰۃ علی حبیبک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک و هو کما صلیت علیه
فی کتابک الذی لا یاتیه الباطل من خلفه ولا من بین یدیه حقیقت حمد خدا و نعت مصطفیٰ را جز خدا کسے
نیارد گفت و گوہر این راز را جز دست قدرت حق نتواند سفت از آنکه ہیچ احدے او را چنان که شناسد
چنانچه خدا را چنان که می باید نشناخت خداست و بنده و خدا خداست و بنده و او دیگران ہمه طفیلے اویند
اللہم احمد ذاتک بذاتک وصل علی محمد افضل صلوٰتک علی آله وصحبه وسلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق
بن سیف الدین دہلوی را جمله از رسایل و مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
املا کرده بعضے بجہت احباب و اصحاب از اہل سلوک و ارادت نوشته و برخی بجانب بعضی امرا
و ملوک از اہل سعادت فرستاده و پاره در نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمندتر از ہمه است
املا نموده و این نسخه مسوده ایست که مجرد در ابواب دین و ملت که باعث ترویج و تجدید شریعت
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دائره اعتدال و حیطه احتیاط بیرون
نیفتد و باشارات مجرده و تاویلات باطنیه دست نزند وصیت مشایخ در حق اینگونه نسخ است
ولا تکلم بالحقایق والدقایق بل بیین للخلق علم المعاملات و ما ینجون به عن العیوب و لا تقدم علم
الباطن علی الظاهر ولا تکتفی بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف و نقل و ترجمه عبارات قوم رجوع بکلام الله دین که جامع طریقین و
متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیقات
این طریق را اسلم و احکم یافتم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت بنان یا
یارب که در ضمن بیان سخنی در آورده شود و شرح مقام و رفع ابهام و تحلیل سخن اصل اکرام [illegible]
و حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و صلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ
گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهره
مقصود بردارد انه قریب مجیب ایاه ارجو و الیه انیب — با

محمد رسول الله	الرسالة الاولی سلوک طریق الفلاح عند فقد التربیة بالاصطلاح	لا اله الا الله

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه هداة طریق الحق و محیی دین الله تعالی اما بعد
در رقعه از الجناب بجانب این ذره حقیر آورده مرا از آن تعجب روی نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مستغرق
و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که جز باهل آن نتوان گفت مخاطب ساخته و اعتبار
نموده این فقیر را کجا اهلیت آن و مناسبت بدان که با چون منی لی مایه این سخن در میان توان
آورد و اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک بیجا نسری خواهد بود یکی از اوصاف صاحبدلان
راه نشست که یفید لکل مستفید و یستفید من کل مفید فقره ثانی اگر مصدوق این بنده است کلمه
اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بیت یقین میدان که شیران شکاری + درین ره
[illegible] از مور یاری + یکی از طالبان راه گفته است اذا وجدت من هو اعلم منی فذلک یوم
استفادتی و اذا وجدت من هو دونی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذلک یوم
مذاکرتی و اذا لم اجد احدا من هولاء فذلک یوم مصیبتی باری درین نامه که با یکم سخن نیز غنیمت است
تا بعد از آن توفیق کار کرده نشد و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در رقعه شریف مذکور بود که حضور
دو کار است که نه قوت آنکه سپاهی مردی طالب مجازی مجاهده کند و نه چشم آنکه محقق [illegible] متانه

عاقبۃ ایدیہم والقرار مایتغیر قلوبہم الا فی حق واجب لا محید عنہ وکل مرید مال الی رکوب الحیل والرخص
المصالح العامۃ او اشتغل بتغییر المنکر فی العموم او توجہ للجہاد دون غیرہ من الفضائل مع حالۃ کونہ
فی فسحۃ منہ او اراد استیفاء الفضائل او تتبع عورات اخوانہ متعللا بالتحذیر او عمل بالسماع علی یدیہ البدعۃ
او اکثر الحج والاجتماع للتعلم والتعلیم او مال الی ارباب الدنیا بالعلۃ الدیانیۃ او اخذ بالرقائق والدعاوی
دون المعاملات ومایبنیہ عن العیوب والتصدر للتربیۃ من غیر تقدیم شیخ او امام وعالم او اتبع کل
دقایق بحق او باطل من غیر تفصیل للاحوال او استہان بمنتسب لبدعۃ وان ظن عدم صدقہ تعللا او مال
للرخص والتاویلات او قدم الباطن علی الظاہر او اکتفی بالظاہر عن الباطن او اتی من احدہما
بما لا یوافق علیہ الآخر او اکتفی بالعلم عن العمل او بالعمل عن الحال او بالحال عنہما او لم یکن لہ اصل
یرجع الیہ فی علمہ وعملہ ودیانتہ من الاصول المسلمۃ فی کتب الائمۃ ککتب ابن عطاء اللہ سیما الحکم
وخصوصا التنویر ومدخل ابن الحاج فی الظاہر وفی کتاب شیخہ ابن ابی حمزۃ ومن تبعہما من المحققین فہو
ہالک لا نجاۃ لہ ومن اخذ بہا فہو ناج مسلم ان شاء اللہ تعالی والعصمۃ منہ والتوفیق وقد سئل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن قولہ تعالی علیکم انفسکم الآیۃ فقال اذا رایت شحا مطاعا وھوی
متبعا واعجاب کل ذی رای برایہ فعلیک بخویصۃ نفسک قال علیہ الصلوۃ والسلام فی صحف ابراہیم
علیہ السلام وعلی العاقل ان یکون عارفا بزمانہ ممسکا للسانہ مقبلا علی شانہ وعلی العاقل
ما لم یکن مغلوبا ان یکون لہ اربع ساعات ساعۃ یحاسب فیہا نفسہ وساعۃ یناجی فیہا ربہ وساعۃ یفضی فیہا
الی اخوانہ الذین یبصرونہ بعیوبہ ویدلونہ علی ربہ وساعۃ یخلی فیہا بین نفسہ وبین شہواتہا المباحۃ
انتہی ما قال رزقنا اللہ ذلک امنا علیہ ووفقنا بہ واحیانا بالعافیۃ فیہ فانہ لا اعانۃ فی حافیۃ
وہو حسبنا ونعم الوکیل وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ وصحبہ وسلم تسلیما کثیرا دائما ابدا الی یوم الدین
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم شیخ ذکرہ اللہ بالخیر معنی تربیت صلحا گئی چنیں تصویر و تقریر
میفرمودند کہ در زمان قدیم مشایخ بودند در سند وتکمیل کہ بنا می ربط خلوات بر صفت خاص
مینمودند وطالبان را دران خلوات می نشاندند وامر طعام وشراب ایشان از معتاد زمین مصلحت

و اجتهاد و سعی ساختند و با هر یکی ذکری خاص و شغلی مخصوص تلقین و تعلیم میکردند و جز برای ادای
فرض نماز بجماعت یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آمدند و در آن وقت نیز نظر بر قدم و گوشه
دستار و چشم بگوشه ردا می‌پیچیدند و نظر از التفات یمین و شمال و زبان از غیر ذکر نگاه میداشتند و در
روزی و شبی مثلا یکبار دو بار از کیفیت احوال و خواطر و واردات و معاملات پرسیده و آنچه
مصلحت وقت و موافقت مزاج و صلاح کار باشد از تغییر حال طعام و شراب و شغل و ذکر ارشاد
میفرمودند همین صفت بعینها در رنگ معالجه طبیب حاذق مر مریض را تسلیک میکردند
هر یکی را بعد از مدتی معین بعضی را یک سال و بعضی را شش ماه و بعضی را یک اربعین و بعضی را زیاده
و بعضی را کم از آن خلوت کامل و اصل می برآوردند اینست مراد ترتیب اصطلاحی تا آنکه چنین
بود طریقه ترتیب قدما مر طالبان را و این نوع ترتیب درین زمان منعدم شده و تعطل
پذیرفته است و لم یبق الا الافادة بالهمة و الحال مراد همت و حال شیخ مرشد است میفرمودند
که افاده و ارشاد بهمت و حال چنان باشد که شیخ طالب را در ظاهر بتعلیم احکام شریعت و
ارشاد آداب طریقت مشغول دارد و در باطن بهمت و حال خود را با مداد و قوت و نفوذ
که دارد دست سیر و تسلیک طالب بر گمارد و بقول و عمل و حال ارشاد و تکمیل می کند تا آنکه طالب
نیز بعد از مدتی بر تفاوت استعداد و استمداد و توجه و اعتقاد طالب بهمت و حال و تصرف
و کمال شیخ تأثیری پیدا آرد و بتأثیر صحبت و نفوذ همت نورانیت و صفای حال آن
بطالب سرایت کند اینست طریق افاده بهمت و حال میفرمودند که اینطریق
باقی است و افراد مشایخ که طالبان را باینطریق تسلیک میفرمایند موجود اند
و میفرمودند که مشایخ را درین طریق نیز دو روش است بعضی در ابتدای کار طالب را با
از مالوفات عادت و مالوفات طبیعت و از اذکار و اشغال و اطوار سابق که دارد بیرون آرند
بعد از آن ایشان را در کار حق و روش طریقت استعمال نمایند و بعضی دیگر طالبان را هم
بحال خود بگذارند و در اخراج ایشان از مالوفات استعجال نکنند تا بتانی و تدریج باید داد

همت حال سرایت صفا و نورانیت باطن مدلی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات رذائل
برآمده بانوار حمایده متصف شونده میسر می شود ند که اینطریق اقرب و اسهل و ارفق است و طریقهٔ شیخ ما در تربیت
مریدان همین طریق بود و الله الموفق انتهی کلام الشیخ و در لزوم اقتداء الشیخ مرشد یا اکتفا بعلم
و تتبع کتب مشائخ در سلوک اینطریق نیز تفصیل و اختلافست قال الشیخ الکامل العامل العالم
العارف الفهیم الفاروق سیدی احمد الشهیر بزروق فی کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین
الشریعة و الحقیقة قد تشاجر فقراء الاندلس من المتاخرین فی الاکتفاء بالکتب عن المشائخ
ثم کتبوا للبلاد و استفتوا فیه العلماء فکل اجاب علی حسب فتحه و جملة الاجوبة دایرة علی ثلاث
اولها النظر للمشائخ فشیخ التعلیم یکفی عنه الکتب للبیب حاذق یعرف موارد العلم و شیخ التربیة
یکفی عنه الصحبة لدین عاقل ناصح و شیخ الترقیة یکفی عنه اللقاء و التبرک و اخذ کل من وجه و احد
ثم الثانی النظر لحال الطالب فالبلید لا بد له من شیخ یربیه و اللبیب یکفیه الکتب فی ترقیه لکن لا یسلم
من رعونة نفسه و ان وصل لابتلاء العبد بروئیة نفسه الثالث النظر للمجاهدات فالتقوی لا یحتاج
الی شیخ لبیانها و عمومها و الاستقامة تحتاج الی الشیخ فی تمییز الاصلح فیها و قد یکتفی دونه اللبیب
بالکتب و مجاهدة الکشف و الترقیة لا بد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه الصلوة
و السلام للعرض علی ورقة للعلم باخبار النبوة و مبادی ظهورها حین فاجاه الحق و هذه
الطریقة قریبة من الاولی و اشبه معها و الله اعلم

الرسالة الثانیة اصول الطریقة لکشف الحقیقة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال الشیخ شهاب الدین احمد الشهیر بزروق رضی الله تعالی عنه و رضی عنا مجیبا لمن سأله
عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله عز و جل فی السر و العلانیة و اتباع
السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضاء عن الله
فی القلیل و الکثیر و الرجوع الی الله سبحانه فی السراء و الضراء فتحقیق التقوی بالرجوع و

والاستقامة وتحقيق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقيق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقيق
الرضا بالقناعة والتفويض وتحقيق الرجوع بالحمد والشكر في السراء واللجا الى الله تعالى
في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزيمة وتعظيم النعمة
فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت
كرامته ومن انفذ عزيمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها ومن شكرها استوجب المزيد
من المنعم حسب وعده الصادق واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ
والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور
واتهام النفس في كل شي للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط فطلب العلم آفته صحبة
الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاغترار و
الفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات
اتساع النظر بالفضائل وآفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال الله
سبحانه وتعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن الكريم
صلوات الله وسلامه عليه وعليهم وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي
واصول ما تداوى به علل النفس خمسة تخفيف المعدة عن الطعام واللجا الى الله
مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع النفس ومن مواقف يخشى في توقع الامر المتوقع
فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم
بخلوة واجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى ولم يعد موجودا
قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله تعالى عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث
ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية الله تعالى ولا تصحب الا من
تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا وقليل ما هم اوكلاما
هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على

العمل فقط التشكيك من ذلك على الله فقد نصحك ثم قد رأيت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على
العلم والاغترار بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بها بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا
بخمسة ايثار البدعة على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر والعمل بالامور وطلب
الترهات دون الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات
والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع له في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان
وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والصبيان واحتجوا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسترسال رخصة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها
الا لعجز من القدرة وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو انحطاط في نشاط الحق اذا كان شرطه
من اهله في محله وادابه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق اذا
عن الحق او سيما قارئ مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا
والدين وقبول ارفاقهم عظيم واعظم قال ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك
ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كل ما يلقى عليه فيتولع به واكثر
ما تجده في ابناء الطوائف وطلبة المجالس حذرهم بغاية جهدك وكل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت
منه احدى خمسة فهو كذاب او مسلوب ارسال الجوارح في معاصي الله تعالى والتصنع في طاعة الله والطمع
في خلق الله والوقيعة في اهل الله تعالى وعدم احترامه لاهل الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين والدخول فيما لا يعني واتباع الهوى في كل شيء
وسوء الخلق من غير مبالاة وآداب المريد مع الشيخ والاخوان خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه و
اجتناب النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب
الامكان بلا تقصير وعزل عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف
والنصيحة ويجري معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فيما كمل

الاصول التی علیها مبنی الطریقة بین صاحبها ان شاء الله تعالی فتح الحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وسائر الانبیاء وسلم آمین چونکه از رسالہ اصول الطریقہ نقل کرده شد و در حقیقت اگر تامل
توضیح و تحقیق حال کرده و باین اراده برد و عمل باین مذکورات دست دهد بی شبهه جوهر ایمان
و نور معرفت و صفای محبت و کمال حال رسول ابلغ باید قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله
عنه وعلیکم بدوام الذکر و کثرة الصلاة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فهی سلّم و معراج
الی الله تعالی اذا لم یلق الطالب شیخا مرشدا حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کتب
از شیخ احمد بن موسی المشرع الصوفی نقل کرده اند که وی رضی الله عنه فرموده من لم یکن له شیخ
یربیه و یرقیه و یوصله الی الله تعالی فلیلزم الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فهی تربیه
باحسن الآداب النبویة و تهذیبه باشرف الاخلاق المحمدیة و ترقیه الی اعلی ذروة الکمال و توصل
الی المحل الاسنی من حضرت الکریم المتعال و تجمعه به و تقربه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یوصی اصحابه بقراءة قل هو الله احد و بکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یقول القراءة قل هو الله احد معرفة الله الواحد الاحد و بکثرة الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحبته صلی الله علیه وآله وسلم وکان یقول من اکثر الصلوة علی نبینا
صلی الله علیه وآله وسلم رآه مناما و یقظة و در آخر رساله ایست مسمی بالفقر الکبری که در وی هم
میگوید که تیسیر توسل و توجه در جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و قطع تعلق از ما سوای وی
آنست از حیثیت گرفتن اجر … دامنه … ولیکن مردم از وی غافل اند که مشایخ قدس الله
اسرارهم چنانچه متعارف شده است توسل نمیجویند و توجه نکنند و ارادت … که شیخ کامل است
آنحضرت است پس … مرید وی باید شد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه ظاهر بعضی عبارات این
کتاب نیز در همین معنی ناظر است و لیکن حضرت شیخ … که چنین … بر دو باید کرد هم توجه
به شیخ باید کرد و هم توجه بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باید داشت منافاتی ندارد ان شاء الله
تعالی بعد از آنکه برساند در نظر آرند حقیقت حال منکشف گردد والله اعلم فایده دیگر ست متعلق

مطالعه کتب این قوم و تحاشی از توسعه نظر در مصنفات ایشان بی تمیز و تفصیل و استقلال اکثر
وهو سبیل السبیل قال فی قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة حذر الناصحون من تلبیس
ابلیس لابن الجوزی و فتوحات الحاتمی بل کل کتبه او جلها و کابن سبعین و ابن الفارض من
من یحذو حذوهم و من مواضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهلکات منه والنفخ والتسویة له
والمضنون به علی غیر اهله و معراج السالکین له والمنقذ و مواضع من قوت القلوب لابی طالب
المکی و کتاب السهروردی و نحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا تجنب الجملة و معادات العلم لاهله
و کذا الاشارات فریحه مصادقه و نظرة سلیمة و اخذ ما بان وجهه و تسلیم ما عداه والا هلک الناظر
فیه بالاعتراض علی اهله او اخذ الشیء علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره الله بالخیر در باب فصوص
و فتوحات و امثال آن میفرمود که از صفحات آن محفوظ باید شد و در مبهمات و موهمات
آنها خوض نکرد و میفرمودند در بینها زهرهاست شکر اند و کرده اگر کسی احتراز از انها کرده
باشد مطالعه آن مبارک ست و بالجمله خطر ست میفرمودند اول باید که عقد قلب بمذهب
اهل سنت و جماعت محکم شده باشد و تردد و تذبذب در آنجا نمانده و بعد از ان اگر از کتب
قوم محظوظ شوند بهتر تنبیه گردند بسلامت اقرب ست والا آنکه هنوز اعتقاد و شریعت درست
ناکرده و عقد اسلام محکم ناشده هم از اول در مبهمات و موهمات و مشکلات این قوم خوض
کنند محل آفت ست والله العاصم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد هر بار که میخواست که به طالب ذوق [illegible]
ایشان علیحده بنویسد و چیزی ازین سخنان که منتظر در آمده نقل نماید حیا و حجاب مانع گردید
و نامحرمیت و نااهلیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بی سابقه [illegible] تحقیق
جریان یافت و کلمه چند بظهور آمد سعید ور خواهند داشت و اگر زمانی از توجه و حضور حق که
خلاصه کار ست فرصتی دست دهد و بمطالعه این کلمات نوری و حضوری پیدا شود کاتب
حروف را از دعای خیر محروم نگذارند دعا همین ست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و خلاصه کار اینکه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

ما قبت بخیر باد و صلی الله علی سید نا و مولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین ؛

الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاهل الارادة بالتزام وظائف الخیر والعبادة

لا اله الا الله محمد رسول الله

امام اجل عارف بالله علی المتقی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین الطریق میفرماید که طریق موصل الی الله تعالی عبادتست چنانچه ناطق ست بدان قرآن عظیم ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و عبادت دو قسم ست فرض ست و نفل و هر کدام ازان امتثالی ست و اجتنابی امتثالی آنکه مطلوب ازان ایتان فعل ست و اجتنابی آنکه مقصود ترک و پرهیز ست ازو فعل و حصل نجات و قرب البته باتیان فرائض ست و باتیان نوافل موجب تکمیل و تتمیم آن و افراد نوافل بسیارست و از حد و احصا متجاوز ولیکن منحصر ست درین دو نوع امتثالی و اجتنابی امتثالی مثل سنن و مستحبات و آداب و اتیان اولی و افضل و اجتنابی مثل ترک مکروهات و ترک خلاف اولی و ترک ما لا باس فیه بجهت محافظت و توقع در ما فیه باس و مثل ترک غرب سیری و طیب از جهت ترس غلبه شهوت و وقوع در حرام و میفرماید که قول شیخ نجم الدین کبری قدس سره الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق و آنچه در حدیث قدسی واقع ست انی انا الله لا اله الا انا ارحم الراحمین خلقت بضعة عشر و ثلث مائة خلق من جاء بخلق منها مع شهادة ان لا اله الا الله دخل الجنة اشارتست بکثرت افراد نوافل امتثالیه مثل ذکر لا اله الا الله و نماز نفل و تلاوت قرآن و استغفار و تسبیح و دعا و صلوة بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله و سلم و صوم نفل و طواف نفل و صدقه نفل و حج نفل و عیادت مریض و تشییع جنازه و امر بمعروف و نهی منکر در صورتیکه واجب نبود و درس علوم دینیه و انواع اعانت مسلم کرا دنی آن اماطة اذی ست از طریق مسلمانان و غیر ذلک مما لا یعد و لا یحصی پس هر که بعد اداء فرائض بهر یکے ازین افراد نوافل استیعاب و اشتغال جمیع اوقات یا اکثر آن باجتناب جمیع اقسام اجتنابی حاصل شود مقصود وی از قرب الهی عز و جل حاصل شود ان شاء الله تعالی

چه و تحصیل قرب الهی ایشان جمیع اقسام نوافل را فتالیه شرط نیست بلکه ممکن نیست مداومت بر آن
واحد از آن کافیست اما اجتناب از جمیع محظورات و مکروهات شرط است و اجتناب ازان ممکن
پس هرگز گویند الطریق الی الله کثیرة یا گویند الطریق الی الله واحد هر دو قول صادق آید و نیز گفته
که بنا بر اصل اختلاف بین منهم خلاف بسالکان همادلا دیگر نادر اند و عدد ایشان متعلق
بعض مشایخ اگرچه طرق ایشان در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف است ولیکن مرجع همه
یک اصل است که شریعت است و عبادت و تقوی و اتباع کتاب و سنت اما اختیار مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این قسم مخصوص است که کلمه لا اله الا الله است از میان سایر افراد
بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او نیست با آنکه نماز
نفل افضل است از ذکر زیرا که در وی مشتمل است بر ذکر و ذکر جزوی از آن است و لیکن باشد که بعض
اوقات اعانت برادر مؤمن که فعل متعدی است بهتر از نماز نفل باشد و سیم باید که قسم اجتناب
تمام و اهم است من حیث الاجتناب اما اهمیت وی از آن جهت که هر که جد و جهد کند در قسم
اجتناب بی استیعاب تمت کند بدان و اقتصار نماید بر ادای فرایض و بقسم امتثالی از نوافل
دست برد و اجتهاد در آن نماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگرچه بعد از مدتی دراز و شبه
بر مثال بیماری که پرهیز کند از آنچه نباید خورد اگرچه تناول معاجین و شربت بدانیع نکند
امید که صحت تمام است هرچند دیرتر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امتثال و ارتکاب کند
مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد بشابه بیماری که معاجین و ادویه یابد و پرهیز نکند و اگر
هر دو کند لابد اتم و اکمل و اقرب بمقصود خواهد بود و اما اهمیت وی از آن جهت که دفع ضرر
اهم است نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب مکروه هم بود از اتیان نفل مثلا آنرا که
جماعت در کمین شود بحیثیتی که مؤدی بکراهت نماز گردد صرف بعضی از وقت برای دفع آن
است اهم بود از اشتغال بعضی نوافل در آن وقت پس چون سالک سلوک منطریق
باید مقصود خود که قرب الهی و وصول بوی تعالی و تقدس است برسد و شخص قرب الهی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در محظور و مباح و مراد محظور
اینجا جمیع اقسام منهیات بود از محرمات و مکروهات و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات متعلق و مشتمل
زمین و آسمان و کوه و درخت و اسباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محظورات فی الجمله
و هی از مباحات قربیا قلیل است و باز حصول از مباحات قربیا تمام پس هر قدر که سالک از غیر حق بعید
بود از جناب وی تعالی قریب گردد و بیان غیر بعبارت دیگر کنیم و گوئیم اصول حجب که مانع اند از وصول
بحق چهار اند دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق ازالت آنها در کتاب منهاج العابدین
مذکور است و چون سفر بدین شد که طریق وصول الی الله بعد از فرائض تکثیر نوافل عبادات است
باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضی قلیل الوقوع و بعضی کثیر الوقوع است قلیل الوقوع از جنس عبادات
مثل حج و زکوة و جهاد و غیر آن و از جنس عادات مثل نکاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوة و اذکار و غیر ذلک از جنس عادات مثل اکل و
شرب و نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس را باید شناخت مر طالب را و تفصیل آن مستغنی
بودنات بدان پس بر طریق اقتصار کتاب تعلیم المتعلم و اشباه ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین
کفایت است و اگر قصد استقصار رود رجوع بکتاب احیاء العلوم و کتب بسیط فقه نماید و مقصود این
که این جمله که ذکر کردیم کافی است مر طالب را در معرفت تقرب بطریق تحصیل آن با اجتماع
مردم بمرشد و ارشاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت و حصول است و سلوک طریق و
و مرشد اگر توفیق الهی رفیق گردد فی الجمله ممکن است بمحض فضل تعالی و از این جا بود مر اولیا
لنهدینهم سبلنا لیکن بتعب شدید در مدت طویل و مع هذا در خطر و الله اعلم حضرت شیخ مصنف
قدس سره بر ظهر رساله این عبارت نوشته اند فایده مناسب هذه الرساله و هی ان معنی
هذه الرساله علی معرفة القرب و طریق تحصیله من علم هذا لا یحتاج الی اشیاء اخر کما قیل من
علم شیئا انه وجب قربه و لا بد من تحصیله استراح من تحصیل سائر الاشیاء و من لم یعلم
هذا الاطلاع وقته فی تحصیل جمیع الاشیاء و قیل فی هذا المعنی ایضا من لا یدری ینفعه غیره

اهواء [illegible] امره [illegible]

بالفارسیه زبان و سود خود نبیند الی از جهت چنین پریشانی

الرسالة الرابعة تنبیه اهل النهی بتفاوت حال الابتداء والانتهاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه در عوارف المعارف در باب
بدایات و نهایات کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست مبتدی را باید که از مجالست فقرا که قایل
نیستند بقیام لیل و صیام نهار احتراز کند که مصاحبت با ایشان بد ترست از مجالست ابنای دنیا
و ضرر این بیشتر ست از ضرر آن و بسا باشد که بگویند اعمال شغل متعبدانست و بیاید ارباب
احوال بر ترست ازان و بگویند که فقیر را نماز فرض و روزه فرض بس ست و زیادت بران
حاجت نیست پس شیخ میفرماید باید که این سخن در گوش مبتدی نه در آید بدرستی که ما تجربه کردیم
و ممارست نمودیم امور را همه صحبت داشتیم فقرا و صالحین را و دانستیم که آنها که این سخن گویند
و بزیادت عبادات و نوافل قایل نیستند هنوز در تحت حیطه قصور اند با وجود آنکه صاحب احوال
صحیحه باشند بنده را باید که تمسک کند بهر فریضه و فضیلت تا در بدایت ثابت قدم گردد و مبتدی را
باید که از تلاوت قرآن و حفظ آن نصیبه داشته باشد و بقول کسی که گوید ملازمت ذکر واحد افضل
است از تلاوت گوش ننهد که بقرآن و تلاوت آن در نماز و غیر نماز بهر آرزو که دین را دائم
رسد و بعضی از مشایخ که مریدان را با دوام ذکر واحد امر فرمایند برای آنست که تا مجتمع
الهم گردد و هر که ملازمت تلاوت کند در خلوت و تمسک نماید بوحدت فایده بیداوار تلاوت
نماز بیشتر و وافی تر از فایده ذکر واحد و چون از نماز و تلاوت ملالتی و سآمتی طاری گردد
بالنفس اراده نماید و از تلاوت بذکر فرود آید که آسان ترست و سبکترست بر نفس و ما انکه قیام
با کمال الخشوع لی نیاز نیست از سیاست نفس و منع وی از شهوات و گرفتن نصیبه از زکوة
صیام و قیام والواح خیرات و مبرات تحقیق غلط کرده اند جمیع کثیر درین مقام گمان برده اند که

منتهی مستغنی ست از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان نماید باکی ندارد و این سخن خطاست نه از آن
جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محجوب گرداند بل بدان سبب که از مقام مزید
باز دارد و لغم منتهی را حسب اختیار در اخذ و ترک ید است دارد و گاهی رفق و مسامحت بنفس نیز کند
و گاهی بنظر ادب و سیاست بجانب دیگر میل کند الی آخر ما قال الشیخ • والله اعلم تشبیه مانا که
مراد حضرت شیخ رحمة الله علیه دفع اهل بطالت و دفع مفسدهٔ زندیقیست بر قومی که قایلند
باسقاط عمل و تجاوز کنند از حد سیاست نفس و طریقهٔ اعتدال و مغرور شوند باحوال از اعمال
بالمقصد نگردد و بضلال و اضلال مقتدایان را حث برین طریق و ترغیب بدین مقام و ذکر
این نوع کلام مناسب آید لیکن از سیاق این کلام چنان متبادر افهام گردد که گویا طریق منحصر
درین و انصاف آنست که شیخ طریقهٔ خود را بیان کرده و کلام جامع نیست که در رساله سابق تحقیق
یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف است باتفاق
بران که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت سنت نیست و لیکن عبادت را اقسام و افراد
بسیار است و افراد نوافل و زیادات لا یعد و لا یحصی است چنانکه گذشت و منهج مرید مبتدی
بر ذکر به احد سرا و جهرا و اقتصار بر ادای فرایض و رواتب از صلوة و صیام و قصر همت
بر تصفیهٔ قلب و اهتمام تجرید باطن و اثبات نقش توحید بتکرار کلمهٔ ذکر امری مقرر است میان مشایخ
تا آنکه گفته اند اصلح بحال مبتدی ذکر است و بحال متوسط تلاوت و منتهی نماز و بالیقین ست که
اگر مبتدی مشغول بدوام ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و دقایق ورع بکوشد و توجه الی
جناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر واجبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل
مقصود برسد و طریقهٔ سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم که اقتصار ست بر
لازمست ذکر خفیه و تصفیهٔ قلب از نقوش اغیار با عدم استقصا و استیفای اقسام عبادات
ظاهره از صلوات و صیام و اعمال وارد و طریقی مقرر است نزد انصاف طریقی در تحصیل قرب و
حصول و فنا او سهل راه قرب از آن نتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده است که نهایت

و تقصیر در اعمال را مورد و سبب قطع مزید فقدان ترقیست مزید و ترقے منتهی در مقامات قرب
منحصر در کثرت نوافل و اوراد او نیست چه سیر فانی بعد از تمامی سیر الی الله و حصول مرتبهٔ فنا که
نهایت عبارت از آن ست سیر فی الله ست و مزید و ترقے او در تجلیات الٰهی و مقامات قرب ست
و انحصار و توقف وجود این تجلیات و حصول این مزید و ترقی در اقامت اعمال و اوراد
ظاهر نتوان دعوی کرد توجهات و مراقبات قلبی و روحی با دوام حضور و حفظ آداب قرب
نیز مورث آنست و ما می شناسیم آنرا که جوهر روح وی بنور الٰهی متنور شده و لطیفهٔ سری
بذات حق متصل گشته و از خود فانی و بحق باقی شده و در سیر فی الله دایم الترقی و المزید ست
اگرچه بکثرت صلوة و صیام و تلاوت و قیام و استیفا و استیعاب باین اقسام در شغف نباشد و قل
کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم الآیة و بالجمله حصر ترقے در مقامات قرب بعد از وصول بمرتبهٔ
نهایت در اتیان باعمال جوارح محل کلام ست نعم وی را ایم مباشر اعمال خیر و راعی آداب
ظاهر و باطن و صاحب نفس مطمئنه ست اما عالم عارف محقق ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی
در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضے قلوب بنور توجه و توحید بود که تصدیق ست
بلا اله الا الله و این باعث ست بر امتثال اوامر و نواهی الٰهی اگرچه بعضے صفات ظلمانی
از محبت دنیا و غیره باقی بود و نورانیت بعضے قلوب بنور انابت و ارادت باشد که بسبب ذکر کلمه
نفس مر صفای باطن بود و اثر عمل منیب اضعاف مضاعف بود و از عمل تایب و نورانیت بعضے
بنور ذات حق بود که موجب فنا ماسوی مطلق و بقا باحدیت حق ست و یک عمل از ین شخص اگر
خاطری که بر دلش وارد گردد مثل ثقلین از اهل توبه و انابت بدان نرسد انتهی حاصل کلام
امام حکیم ست و در عوارف نیز در باب اتخاذ خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود
از خلوت تقرب الی الله ست بعمارت اوقات و کف جوارح از مکروهات پس قومی را از اهل
خلوت مداومت اوراد و صالح باشد و قومی دیگر را ملازمت ذکر واحد و قومی را دوام مراقبه
و قومی را انتقال از ذکر باوراد و قومی را از اوراد بذکر انتهی کلام شیخ بجامعیت در رعایت ادا

طریق نزد ملکتر ست ازاینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب هدایت و نهایت ترغیب عمل
و دفع بدعت و رد محدثات والله اعلم و علمه تعالے اتم و احکم ـ

الرسالة الخامسة تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر المحمدی

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم وفقنا لسلوک طریق السنة والاتباع وجنبنا عن الزیغ والزلل والابتداع در بعضی
عرایض که بخدمت آن هدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفسار فرموده که فقیر محمدی چگونه رساله ایست و مصنف این رساله کیست
و معنی این لفظ چه و مضمون آن چیست رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزامی ست که از کبار مشایخ دیار عرب و مقتدار روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریقه بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و مریدان و درویشان مشایخ را بزبان تعارف آن دیار فقرا ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر توسل و توجه و استمداد و ارادت در حضرت نبویه صلے الله علیه وآله
وسلم و التزام طریقه سنت و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین باحسان و اجتناب و احتراز
از طرق مستحدثه مبتدعه ست اکنون آن رساله را بطریق اختصار ترجمه کنیم تا مفید گردد که
مقصود حیثیت بی زیادت چیزی بیان و بالله التوفیق میگوید که بعضی از برادران درخواست
از من کردند تسلیم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار به پستی پایه و کمی
سرمایه خود بر آوردن حاجت و قبول کردن درخواست ایشان بقدر امکان اولی یافتم
و بجا آوری هجویم وران بدان ای برادر توفیق دهاد پروردگار تعالے ما را و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست مطلبی که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند ست لازم گیر بر خود
فقر و درویشی محمدی را و براه متابعت آور که آب از سر چشمه خوردن پاکیزه تر و صاف تر ست
و دور دار خود را از آنکه بگیری درویشی را از پایان و بنوشی آبهای دور از سرچشمه اگر تنها آنها

دیگرگون شده و راه راست گردیده است و میگویند که تو این رمز نیز بشنو که چه میگویم [illegible]
روزی بروی تو نیز شرح کرده ام پس اگر پیروی تو بر طریقهٔ فقر محمدی امید دارم ترا که برسی برابر ان
پیشین که یاران پیغمبر تو اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین و برانگیخته شوی روز رستخیز
با وی و یاران وی زیر سنجق وی و قتی که برانگیخته شوند درویشان زیر سنجقهای مشایخ خود و برانگیخته
شوی تو زیر سنجق پیغمبر تو که شیخ تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس لازم گیر این طریق
درویشان میان این طریق و نصیحت کن بآن برای هر که دوست بیداری از برادران خود تا با
راه راست آیند و بدان کار کنند و برسند بمرتبهٔ آن شیخ خود پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و فقر
محمدی مجلدات شرح آن را میرشاید لیکن من اصول و قواعد آن را بیان کنم که بعد از دریافت
آن اصول صعود بجانب فروع آسان گردد و بالله التوفیق **قاعدهٔ اول** درین راه
اینست که تجدید توبه کنی میان تو و پروردگار تو که فرستاده است این نبی کریم را و فرستاده
است بر وی کتاب عزیز را و وضو تازه برآری و در جای خالی که کسی ترا نه بیند دو رکعت
و دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام بگذاری و سر برهنه در درگاه مولی بایستی و چندان بایستی
که دل تو نرم گردد و زهرهٔ تو آب شود و اشک از چشم تو روان گردد و بنالی و قرار دهی
واز تمامی گناهان توبه کنی و بازآئی و سید الاستغفار که در حدیث صحیح آمده است بخوانی و
بر طریقهٔ اتباع محمدی استقامت و استواری طلب کنی پس از آن برین توبه و برین عهد که
با پروردگار خود بسته محکم بیستی و استوار باشی و هفت عضو را که چشم و گوش و زبان و شکم
و فرج و دست و پاست در عیب تو اند و ترا زینها برسید باخواری شد از نافرمودهٔ شرع
باز داری و از مراقبهٔ حق و علم وی از احوال تو آگاه باشی تا روز تمام سر تو نگردد و بر زبان
غیبت و غمازی و دروغ و هر سخنی که بیهوده باشد نرود و به گوش تو سخن بد و آنچه ناشنیدنی
است نرود و چشم تو بر زن بیگانه و امرد نیفتد و بمال تو بجا خبر ایشان نباشد تا عهد که
با خدای خود بسته نشکنی و بعد از توبه در تمامی چیزها و دل نفیسی در مقام تقوی متمکن شوی

و باستعداد سفر آخرت و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی بامید لقای خدا عز و جل و لقای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در آن روز بود روی سفید و بدانکه سفید روی با خدا بامتثال اوامر
و اجتناب نواهی و اتباع شریعت وی تعالی باشد تا نبخشد بنده مگر بشرع و سفید روی
با محمد صلی الله علیه و آله و سلم باتباع سنت و حرص بر سماع وی و عمل بدان بود تا نزد وی که
براه اتباع او و ذمه خود را از همه حقوق ناس و مظالم برات کنی تا حبه و قیراطی از مظالم
بر گردن تو نماند و باداى حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عموما و خصوصا قیام نمائی
سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب است و صحبت او با تو برای تعاضد و تعاون
بر بر و تقوی است پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات است در رفق و نصیحت و امداد و ایثار بدرجه
فاضل از حاجت تو بود در کار او کن و آنکه در مقام استرشاد و ارادت است گاهی برفق و گاهی
بعنف در تعلیم و تربیت او باش و ترتیب امر و نهی را با شیرینی لطف در رفق بیامیز و اگر از وی
آسانی و ترک ادب نسبت با تو وقوع یابد اگر بسهو و غفلت و خطا و جهل بود در گذران و عذر
او را قبول کن و ماده مودت او را از دل قطع مکن و تعلیم و ارشاد وی مشغول باش و اگر بطریق
تحمیق و سفاهت و تغلیظ قول و ذکر عیوب و مناقص در حضور و غیبت و هتک حرمت باشد
اگر بر گردد و اعتذار نماید عذرش در ظاهر قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که ما
ممنوعیم از تهاجر و تقاطع یکدیگر و لیکن او را قابل صحبت خاص مدان زیرا که عقوق مرید
تو سبب حجب آن لطیفه قلبیه که تربیت او ترا در عمل می آورد و بنفیضه فیض الهی از آن راه بوی
می رسید نماند و رابطه منقطع شد چه وصول این فیضه در تعظیم شیخ و مهابت و احترام و حق صحبت
وی بود هر چند جفا و خشونت کند و اگر براه بی صبری رود و لیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از ساحت
سینه او برای بیرون شود پس اگر اعتذار و رجوع نماید معذور بود و چون درشتی و کلفتی کند و متعمد باشد
خلاف شد او به امر صحبت رفت این نشان هتک حرمت و ارتفاع رابطه و انقطاع علاقه است
مشکل که با تبیه او بحق اسلام باقی است و لیکن نسبت ارادت را نشاید و نیز با هر مصاحب

محاقفه و طلب صدق کن الا آنکه بطریق صدق ارادت رود و محافقت و تدقیق و طلب ایشان
با مریدان رود و با هر مصاحب و با خلق مدارا کن نه مداهنت مدارا آنکه بهر دفع شر و طلب جمعیت
وقت بود و مداهنت آنکه بهر طلب دنیا و حظ نفس باشد و مصاحبت مکن با ضد او هر که نه بر طریقه شریعت
صحبت با فقرا العزت تعظیم و حرمت و ایثار و تواضع کن و با اغنیا به بی نیازی و قطع طمع و
سکوت و سلامت و مطلوب ایشان باش نه طالب کلام با ایشان بر قدر سوال ایشان کن
و ایشان را مرید خود مدان و تدقیق در محاقفه مکن قاعده دوم در طریقه فقر محمدی علیها
و اهتمام در ادای صلوات خمس است با حفظ اوقات و رعایت ارکان و آداب و حضور قلب
رعایت حق احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراغ از نماز با سکینه و وقار و خضوع
و خشوع و تذلل و فهم معانی قرآن و تدبر در آن و حضور تعظیم حق عز و جلا در رکوع و سجود و تشهد
و تسبیح بود و هر کرا حالیست با حق ظهور آن در حال نماز بود و حال صحیح آنست که در نماز دست دهد
و صلوة صله و هیبت میان بنده و خداوند و هر کرا در نماز حضور نبود او را حال صحیح نبود چه
هر که در اقرب مواطن محجوب بود در ابعدان چه خواهد بود پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
اقرب ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا و فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة بسیگوید
حیف نباشد که در وقت سماع متصاید و تختی و تصفیق حاضر باشی و در وقت ایستادن در
حضرت حق غایب این نشان فقر فاسد است و درویشی نادرست و عمده در قاعده فقر
محمدی ربط قلبیست بحضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه دل خود را بمحبت او
مشغول داری و امر شیخ را امام خود گیری و عقد محبت با او محکم کنی و بتمامه سر خود بادی جمیع
ابتع صلوة بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گوئی و پیوند باطن با او کا
متصل و قوی داری تا وی صلی الله علیه و آله و سلم چنان در دل تو جای کند که مشایخ
در دل فقرا و مریدان ایشان می بینی که چون شیخ و پیر یکی حاضر می شود و ذکر او می کنند گر و وجد و اضطراب
کنند و در اهتزاز آید بحیثیت عظمت و منزلتی که شیخ را در دل او است لیس بگرد آن اگر تو پیغمبر خود را

وشیخ خود را که محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامه ترا در گیرد
و دل ترا مالک گردد و تمثال او در چشم تو دایم بود و چون نام او مذکور گردد و لذت ذکر او را در خود
بیابی و عظمت او در دل خود مشاهده کنی و چون باین صورت با حضرت وی متوجه باشی مستغرق
یاد و حضور او گردی و صلوة بر وی بسیار فرستی اکنون بر مواعید او مواظبت کن و امر وی
او را بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات و اوصاف و احوال و محاسن و مآثر او را برخوان و
تکرار کن و هرگاه حدیث او در اثنوی وصفات او در التصور کنی علاقه محبت تو زیاده شود
و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت او قوی گردد و ذکر
و فکر تو مر او را بود و در وی بود و ذوق و شوق تو به یاد وی و جهد و کوشش تو در سیر وی
تا ترا از اتباع و اشیاع وی دانند و کس وی شمارند و در آخر رساله میگوید مردم فقر فقد
میگویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چیست و نهایت او تا کجاست و من اند
بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آنرا بشناسی عزت فقر را بشناسی و نهایت او را
از اینجا قیاس کنی بدانکه هرکه در میدان فقر و ارادت درآید و قدرتی ندارد که در وی درآید
الا بعد از فراغ از امتثال اوامر و اجتناب نواهی اول حال در آمدن درین طریق آنست که
حفظ خواطر با حق کند چنانچه متقی حفظ جوارح کند و هرگاه که خطره در دل گذرد که مرضی حق نیست
در حال ازان توبه کند و بعضی هستند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صالح شود و خطور نکند
ایشانرا غالباً مگر خاطر حق و ایشان دوستان خدا اند که شرم دارند که در دل ایشان خطور کند
آنچه وی سبحانه بدان راضی نیست از جهت یقین ایشان بنظر و علم وی تعالی و هرگاه ما باین مرتبه
نرسیده باشیم و حالانکه این از بدایات فقر است شرم داریم که دم از فقر و ارادت زنیم و دعوی
آن کنیم و نکته دیگر از بدایات فقر گوئیم و آن اینست که بعد از امتثال امر و اجتناب نهی و حفظ خاطر
طلب ارادت حق عز و جل چنان از دل ظاهر شود و بر وی غالب آید و آتش محبت شعله زند که تمام
مطالب و مآرب دنیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون با

باین منزل نرسیده و تا بهیم چگونه دعوی فقر دار دوست کنم و حال آنکه بوی از ان بمشام جان نرسیده
اما احوال فقرا و مساکین و ارباب نهایت این موضع گنجایش شرح آن ندارد و مقصود ختم
و اقتصار بر قدر ضرورت ست و چون دلها از شنیدن بدایات تنگی کند شنیدن نهایات کجا طاقت
دارد و میگویید که واجب ست بر ما که بگریم بر احوال خود که مبتلا شده ایم امروز بطایفه که مشغل
ایشان اکل حرام ست و کار ایشان بطالت حلال تر و ایشان همان بود که بیابند و حرام
همان که بیابند شب و روز میگویند تا لقمه چرب بخورند و صورت خوب ببینند و نغمه خوش بشنوند
و احوال ما فا کنند و معارف بگویند و دعویها می کنند دراز میکنند تا عوام معتقد شوند و وسیلت
دنیا بدست آید و بوی از اسلام خالص بمشام ایشان نرسیده و ایمان حقیقی در دل ایشان
فرود آمده و تمام شب سماع بشنوند و رقص کنند و چون بنماز بایستند نوک زنند مثل نول زاغ
و فخر کنند بدان آمدن بر سلوک و امرا و گرفتن فتوحات ایشان سوال میکنیم از جناب حق عز و علا
که دور دارد ما را از ایشان که ایشان راه زنان حق اند و در راهبری ایشان اشد و اصعب
از راه زنانی که راه دنیا زنند و مال برند و ایشان راه دین زنند و ایمان برند جاهل چون
ایشانرا در لباس فقر بیند گمان برد که طریقه فقر همین ست که ایشان دارند پس اتباع
ایشان کند و هلاک گردد پاک گرداند خدا تعالی روی زمین را از لوث ایشان که چرکین
و سیاه گردانیدند روی دین را و رحمت باد وی سبحانه از اهل خشیت و خوف و تعظیم و
مراقبه و معرفت سنت و متابعت که مستور اند از نظر عوام و نشناسند ایشانرا جز خدای
چنانچه گفته است بحقیقت خدا را جزایی است آنان اهل حضرت الهیه و صاحب نفحات
قدسیه اند و سلام خدا باد بر ایشان درخواست میکنیم از خدای کریم که توفیق دهد ما را بشناخت
ای یاران سالک طریقه که دوست دارد آنرا و رحمت ست از ان و دور دارد از نخوه
مکروه ست نشد و ذی رحمت گردانیدار را و نیز میگوید که نشانی فقر محمدی آنست که چون
بشنود قرآن را طرب کنند بدان و میل کنند بآن و تجلی کنند بهادی مشکلات بمعاینه صفات

مقدسه خود بر دلهای ایشان و تجلیاً از کسی که دعوی محبت خدا کند و حاضر نیابد دل خود را نزد سماع
کلام محبوب حاضر باید نزد سماع قصاید بلکه نی تصنیف و غافل باشد نزد سماع کلام حق جل
محبان حق جل و علا سماع قرآن شفا و صدر ایشان و راحت اسرار ایشان است خاضع شوند
در پیش متکلم پس مشاهده میکنند او را در امر و نهی و در وعد و وعید وی و قصص و اخبار و مواعظ و امثال
وی پس نرم شود دلهای ایشان و منجذب گردد ارواح ایشان و خبیث شود صفات نفوس
ایشان و مقهور گردانند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را محبت خود
برای مشاهده رحمت و الطاف خود و جلال و اکرام خود میگوید گوش مشو سخن کسیکه میگوید که
چون قرآن نه مناسب طباع بشر است وجد در سماع وی روی ننماید و شعر مناسب طبیعت
بشری است از اینجاست که نرم گردد دلهای از سماع وی چه اینکلام فاسد است و حقیقی نه از آن
زیرا که شعر محرک طباع است با وزان خود سیما در وقتی که صاحب نغمه خوش از نغمات
موسیقی آنرا برخواند و ضم گردد با وی تصفیق و جمع شوند در انجا قومی که رقص کنند و نیست
اطفال و بهایم بمقتضای طبع و جبلت بجنبند چه جای دیگران و این حرکت نه بمقتضای
خالص ایمان و یقین است بلکه بشوب طبع و جبلت است اما ارباب ایمان و یقین که اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسانیکه تابع ایشانند باحسان می جنبانند قرآن آنچه بنهان است
در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان خشوع و وجد و قشعرار و لین جلود و رقت قلوب
ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بعضهم این سخن را و بخوان این آیت الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و اگر نیابی دل خود را حاضر در سماع قرآن تهمت کن دل خود را ای یاران من قلت
نصیب او از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق آنست که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
و اگر لابد سماعی خواهید باید که بهم رسانید قاری متقی طیب الصوت را و بشنوید از وی قرآن
و متشابه شوید ایشان اصحاب پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم اجمعین این ترجمه

آن رساله است بعد از اختصار و حذف بعضی تفصیلات و تطویلات او و بعد از تامل نیک
ظاهر شود که قصدش مبنی بر طریقه مشایخ در تربیت و تسلیک مریدان و توسل رشته طالبان
و مریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش ترغیب و تحریص بر طریقه اتباع و اجتناب سنت
و رعایت تقوی و تدین است و ترجیح و تقویت طریقه سلف صالح که صحابه و تابعین همان
و اجتناب از بدعت و طرق محدثه که مخالف اصل پیدا کرده باشند و مذمت جماعتی که از آن
بسیار پیرو شده اند و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس باشند و نفاق در دین دارند و این سخن
خود متفق علیه تمام اهل اسلام و ارباب تصوف و اهل سلوک است و لهذا در بعضی طرق
که شبه بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن به سنت سعی
نمایند و هرگز راضی نشوند و التزام ننمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و ثبات
کنند و خود چون چنین بود دین اسلام که نقل از آنجا آمده است لابد آنچه موافق آن نقل
حق و هر چه مخالف باطل و دیگری را مجال آن نبود که از پیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر
گوید خطا کند و اگر در جایی توقفی و اشتباهی بود و آنچه از اهل صدق و تقوی و ارباب
احوال بغلبه سکر و استیلای حال صدور یابد تسلیم و تاویل باید کرد و توقف و اغماض
نمود و اگر نه این چنین بود رد و ابطال آن متعین باشد و در آنچه یقین است که بدعت
است توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب
متعلق بارادت و استرشاد و استفاده از صحبت مشایخ قائل شده است چنانکه
گذشت و هرگز جای انکار و گنجایش نفی آن ندارد چه صحابه و تابعین و سلف را
همه طریق استفاده همین صحبت بود مقصودش تنبیه است بر رشته و تعلق
باصل الاصول و اقتباس نور از آن منبع انوار و استغراق محبت و اهتمام متابعت سنت
وی صلی الله علیه و آله وسلم تا بفرع از اصل باز نمانند و بواسطه از مقصود محجوب نمانند
و میزان افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و طریقه

صحابہ وتابعین سلف را سازند وتطبیق بدان نمایند تا آنکہ صلاطلب آن نمایند وتحصیل آن
نکوشند واہتمام بدان نورزند بلکہ خبر از آن ندارند وگاہی بود کہ بعکس آن روند واصل را تابع
وموافق فرع سازند وآن را باین تاویل نمایند واین روش یا جہل ست یا الحاد وآنکہ
صاحب رسالہ در سماع غنا سخن کردہ ہم از جہت رعایت سنت واتباع ست واین مسئلہ
نزد مشائخ طریقت تفصیل دارد وبعضے منکر ند وبعضے متوقف وبعضے مباشر لیکن برعایت
شرائط وآداب کہ بیان کردہ اند واین سخن درازی دارد واگر چنانچہ باید بیان کنم سخن
دراز گردد واین مکتوب آنرا بر نتابد ان شاء اللہ تعالی در وقت دیگر بجای دیگر آن را
بطریق اعتدال وانصاف بیان کنیم اللہم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعہ وارنا الباطل
باطلا وارزقنا اجتنابہ انک انت التواب الرحیم وحضرت شیخ علی متقی قدس سرہ
در ذیل رسالہ فائدہ چند مناسب مقصود نوشتہ اند وآن اینست قال ابن عطاء اللہ
الاسکندری رحمۃ اللہ علیہ سمعت شیخنا ابا العباس المرسی رضی اللہ عنہ یقول طریقتنا
ہذہ لا تنسب للمشارقۃ ولا للمغاربۃ بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب وہو اول الاقطاب
فی ہذہ الامۃ وانما یلزم تعیین المشائخ الذین یستند الیہم طریق الانتساب من کان طریقہ
بلبس الخرقۃ فانہا روایۃ والروایۃ یتعین الرجال سندا وہذہ ہدایۃ وقد یجذب العبد الیہ
فلا یجعل علیہ منۃ الاستاذ وقد یجمع شملہ برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیکون اخذا عنہ
وکفی بہذا منتہیا وقال لی الشیخ مکین الدین الاسمر انا ما ربانی الا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وذکر عن الشیخ عبد الرحیم القناوی رضی اللہ عنہ انہ کان یقول انا لا منۃ لاحد
علی الا الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واذا اراد اللہ ان یتفضل علی عبد لیغنیہ عن
الاستاذین حتی لا یکون لہ فیہم سلف فعل وقال تلک لبعض جلسائہ انی ارید ان اجعلک
ابنی برا حالی لیس لی بہ اسلفت فقال انی ارید ان اجعلک سلفا لمن بعدک قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی اللہ عنہ وعلیک بدوام الذکر وکثرۃ الصلوۃ علی رسول اللہ صلی اللہ

علیه و آله و سلم فی سلم و معراج و سلوک الی الله تعالی اذ الم یلحق الطالب بها مرشدا الی
و بالله التوفیق و منه الهدایة لسواء الطریق

الرسالة السادسة فی الاسماع باختلاف اقوال المشایخ و احوالهم فی السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم بامسکت ابتدی و بک اعتصم مسئله سماع نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم
در آنچه نقل میکنند از افعال و اقوال ایشان در باب مختلف فیه است جماعه از ایشان
مجتنب فرقه مباشر و طائفه متوقف بودند و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
غالب قدما و اینطائفه که استادان طریقت و مقتدایان امت اند طریقه اول است
و در متاخرین که والهان راه و شوریدگان مستان درگاه اند روش دویم است
و الطائفه جنید بغدادی قدس سره می آرند که در مبادی حال سماع کردی با اهل آن
نشستی و در آخر ترک کرد گفتند چرا سماع نکنی و نشنوی فرمود از که بشنوم و با که بشنوم
اشارت کرد بفقدان یاران که از آنها می شنید و با آنها می نشست زیرا که سماع
ایشان از اهل بود و با اهل بود و چه اختیار مشایخ سماع را در جائیکه کرده اند بشروط و
آداب بوده که در کتب ایشان مذکور و مسطور است و گاه گاهی بوده نه بر طریقه استمرار
و عادت و چون جنید رضی الله عنه ترک سماع در زمان خود بجهت فقدان اخوان و شرائط
کرد دیگر چه توان گفت و بعضی این حکایت جنید را باین عبارت نقل کرده اند که جنید
می شنید پس از آن توبه کرد و این اد نا ظر در جانب تکریست الله اعلم و نیز از وی
قدس سره نقل کرده اند که فرمود فرود می آید رحمت و برکت برین طائفه در سه موطن در
خوردن طعام زیرا که ایشان نخورند مگر نزد فاقه و ضرورت دویم نزد مذاکره کلام
زیرا که تکلم نکنند مگر در مقامات صدیقان و احوال انبیا علیهم السلام سوم در محل
سماع زیرا که سماع ایشان بوجد و مشاهده حق بود و بعضی گویند که این سخن از جنید

بصحبت رسیده واگر رسیده مراد باین سماع آن سماع ست که بشار الیه ست بکریمه
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب
وکریمه واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و در عوارف میگوید که این سماع ست متفق علیه خفا نیست او و مخالف نیست در وی
هیچکس از اهل ایمان و این سماع مستجاب رحمت ست از پروردگار کریم و اختلاف در سماع
اشعار و قصائد ست بالحان مطربه موسیقیه و در اینجاست کثرت اقوال و تباین
احوال بعضی آنرا منکر شناسند و بفسق ملحق دارند و بعضی بدان مولع و انرا حق و صحیح شمارند
و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط انا انتهی و نیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
باب سماع چگوئی فرمود کل ما جمع همک مع الله فهو مباح این سخن از جنید رضی الله عنه
نسبی صوفیانه ست و اطلاقش محل تعرش اقدام عوام و جهلاست و بصحبت رسیده است
از وی که فرمود اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة من البطالة و دوحاب
که مراد وی ازان قول آن خواهد بود که هرچه نه در شرع حرام و مکروه متفق علیه ست
اگر باعث جمع هم و حضور قلب شود باکی نیست و چون وی رضی الله عنه در باب
سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و تا نا که حق نیز همین ست
چه دعوی حرمت سماع علی الاطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بر زنا و
شرب خمر و دیگر معاصی ست چنانچه بعضی متقشفه گویند مکابره ست حق آنست والله اعلم
که در شرع دلیل قوی همچنانکه برا باحت او نیست بر حرمت او لذاته نیز نیست در قوت
القلوب شیخ گوید که هر که مطلق سماع و مجمل آنرا یعنی بی تقسیم بعضی انواع و تفصیل در احوال
سامعان منکر شود که هم لازم آید انکار بسی از صدیقان و میل امام ابومحمد غزالی رحمة الله
علیه درین مسئله بهر جانب ست و در کتاب احیاء العلوم بعد از نقل اختلاف علمای
از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع میکند و میگوید سماع غنا در ذات خود

مباح ست که اصلش سماع صوت حسن ست وشنیدن آواز خوب مر سامعه را مباح الا
چنانچه باصره را دیدن الوان واشکال خوب وسیر وتماشای باغ وگلزار پس اثر آن
وچیزی بیرون از ذات گاه حرمت وکراهت پیدا کند وگاه استحسان واستحباب پس
مباح در حد ذات بعارضی از عوارض خارج از ذات واجب ومستحب حرام ومکروه گردد
اگر کسی مقصد راجح فرض یا نافله دارد در راه مانده شود وتواند جنید ناگاه شعر
رغبت تحسین شوق افزا با آواز خوب بگاه بشنود در راه دور روزه سبک ورزنده گردد
حرام باشد وللوسایل حکم مقاصد تا این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع
در اصل مباح ست ودلیلی بر حرمت آن نیست والا وجود تازگی وصدوث شوق
چه فایده کند اگر کسی مانده وافسرده شود وپیاله شراب بخورد که بدان شوق در فرض
راجح یا قوتی بر گذاردن نماز پیدا کند درست باشد حاشا وکلا اول آنکه
اباحت باید کرد پس از آن این سخن بگفت وروی چنین کرده ومختار مرد دی اباحت
غناست وحرمت وکراهت بعارض ست چنانکه گفتیم وبعضی گفته اند هر ستمیه
تنقی بعضی سرود شنیدن شبهه حرمت دارد وتقوی در آنست که نشنود در حدیث آمده
است کان ابلیس اول من ناح واول من تغنی ونیز در حدیث آمده است از ابن مسعود
الغناء ینبت النفاق فی القلب الحدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر
رضی الله عنه وابن مسعود وابن عباس فرموده وسوگند یاد کرده اند که مراد بلهو الحدیث
در کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث سماع غناست ومجاهد گفته است که مراد
بصوتک در کریمه واستفزز من استطعت منهم بصوتک غناء ومزامیر ست وفضیل ابن
عیاض فرموده الغناء رقیة الزنا ودر حدیث احمد وابو داود آمده است نافع گوید
ابن عمر در راهی میگذشت ناگاه آواز مزماری بگوش وی رسید پس انگشتان در گوشهای
خود را در سوراخهای گوش خود برگشت از آن راه بجانبی دیگر وگفت مرا آیا می شنوی

یا نافع آواز نی را گفتم نه پس برداشت انگشتان از گوش و گفت این چنین دیدم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که کردند و شنیدن آواز نی نافع گوید من دران زمان
صغیر بودم یعنی از ین جهت منع نکرد مرا از شنیدن آن آواز انتهی امام شافعی گفته که غنا لهو
است مکروه و مشابه باطل گفته است که هر که استکثار کند از ان سفیه است و مردود
الشهادة و گفته است که استماع از زنان نامحرم جایز نبود هر چند در پرده باشد و مذهب
امام اعظم ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سماع غنا از ذنوب است و در روایة مشهوره
از وی آمده که مکروه است و امام مالک رح گفته که اگر جاریه بخرد و مغنیه برآید این عیب باشد که
بوی مستحق رد و فسخ بیع گردد و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل و گفته اند که همین است مذهب
سایر اهل مدینه این سخن منجر گردد بروایات فقه و اقوال فقها رحمة الله علیهم و این در ورق
است در روش دیگر است اگر چه اصل همین است و ما تا که مراد درین اخبار و آثار و امثال
آن غنا ئی خواهد بود که فعل و استماع آن بطریق لهو و لعب و داعیه نفسانیه و شهوت حرام
و بر وجه بطالت باشد تطبیقا بین الدلایل و حفظا للطرفین و محدثین را در احادیث
مذکوره درین باب سخن هم هست و ایشان میگویند که هیچ حدیثی صحیح درین باب وارد نشده
والله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان اقوال و افعال مشایخ طریقت است درین باب
که چه کرده اند و چه گفته و ما بیان حکایات مشایخ پیشین و پسین را درین باب مختلف یافتیم
با قطع نظر از غالب و مغلوب نقل است که شیخ حماد دباس که از مقتدایان وقت و از مشایخ
طریقت حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی بوده اند رضی الله عنه
و آنحضرت در ابتدای امر بصحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند روزی با
جمعه میرفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
متوقف گشتند و متامل شدند و گفتند آیا امروز چه معصیت از ما بوجود آمده که مستوجب
آن باین بلا مبتلا شدیم هر چند در نفس خود تفحص کردند چیزی ازین باب نیافتند بعده

برگشته بخانه آمدند و تفحص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از تحقیق
حال معلوم شد که کاسه خریده بودند که مقصود بود فرمودند این بود که نشو نمی دهی گر فنا آمیم
این حکایات در بهجة الاسرار مذکور است حکایات دیگر شنو در جانب خلاف آن از خواجه
اجل ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که هم در کتاب بهجة الاسرار می آرد که وقتی
ایشان در سماع بودند دو فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در تفت شد
و در غضب آمدند گفت اماتکما الله بمیرانید تا نزا خدا تعالی فقیهان هم در حال مردند شیخ
ابو یعقوب همدانی از اکمل اولیا و اصفیاست و شیخ حماد دباس نیز همچنین این اختلاف
از کجاست یا رب مگر مشارب مختلف اند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق غجدوانی اند
که سر حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس الله اسرارهم و با وجود آن روش خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس الله سره ترک سماع بود که میفرمایند نه اینکار کنیم و نه انکار کنیم
و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضے مریدان ایشان بعد
از ایشان نه بر طریقه اصل ماندند روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که از حضرت
خواجه رخصتی در ینباب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما مصلحت دانند بر رعایت
نفوس بعضے سالکان کار کنند مختار اند والله اعلم و در سلسله کبرویه سماع هست چون حضرت
شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع کرده اند
و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است
و از همین جا است شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو النجیب سماع می شنود و
بدان کار می کند و در رد و قبول آن براه تفصیل میرود و از تحقیق معلوم میشود که اختلاف
در سماع نه همین در سهروردیه و چشتیه است حالی ست که بعضے را باشد و بعضے را نه و اگر
بعضے را آن حالی باشد با وجود آن توقف نمایند و بر او اتباع روند سماع عنا [illegible]
در کسی از ارکان طریقت که بر آن بایستند و لازم گیرند نه انا [illegible] شیخ ابراهیم

شاذلی کہ امام و سر حلقہ سلسلہ شاذلیہ اند روح اللہ روحہم را وصل العباس برکاتہم
و برکات علومہم می آرند کہ کلامی فرمود کہ ترجمہ اش این ست آن تا کہ سماع کنند طعام
ظلمہ خورند بدانکہ در ایشان نزعہ یہود و ثیست کہ در قرآن مجید میفرماید سماعون للکذب
اکالون للسحت و نیز فرمود در وقتی کہ پرسیدہ شد از حال سماع کنندگان روزگار ما
الفوا اباہم ضالین فہم علی آثارہم یہرعون و ہم یکی از مشایخ شاذلیہ فرمودہ ست
السماع اختلاط فی درجۃ الحق اذا کان صادرا عن اہلہ بشرائطہ و آدابہ گفت سماع
پستی ست از مرتبہ حق در وقتیکہ صادر شود از اہل آن با جمیع شرائط و آداب کہ
قرار دادہ اند چہ جای آنکہ از نا اہل بود و بی شرائط و آداب باشد یعنی درجہ حق
بالاتر از مرتبہ سماع ست ندانم کہ این چہ اشارت ست مگر مراد از حق طریقہ اتباع
سنت داشتہ و بیشک طریقہ سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقہ اتباع ست
یا مراد بدان مقام شہود ذات و تجلی ذاتی ست کہ گویند سماع اہل قلوب ارباب تجلی
صفاتی را باشد کہ تغیر و تحول و اضطراب درینمقام پیدا شود خلاف تجلی ذات کہ آنجا
سکون و تمکین و اضمحلال ست و نیز گویند کہ سماع شنیدن پیام محبوب ست و پیام
شنیدن در غیبت باشد نہ در حضور این چنین گفتہ اند بعضے مشایخ اما تواند کہ در
حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند درینجا سماع کلام محبوب بود نہ پیام او باری
مگر آنکہ حالت استغراق بود و سماع حالت فنا و استغراق نیست چہ در استغراق لا شعوری
ست و در سماع فہم و شعور نبود و چون باستغراق کشد آنجا سماع نخواہد بود و حالت محو
در سماع آنست کہ اختیار نرود و نہ شعور و نیز گویند کہ سماع ارباب وجد را بود و وجد مبتدیان
ست و مرتبہ وجود بالاتر از وجد داشتہ اند کہ مقام ارباب تمکین از منتہیان ست چنانچہ
در حق شیخ حماد دباس نقل کردہ ست کہ فرمود البکاء من بقیۃ الوجود و چنانچہ از سہیل
تستری می آید کہ وی ہرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی قرآن

ولنقصان و سید علیه الرحمة سخن خوش طبعانه میگوید که ذوق چیزی دیگرست که در آن جا
سخن میرود و این مستی ست کسی آنجا چه گوید ــ مست عشقم دگر نمیدانم ٭ هذا انا الحق
فیه ما فیه ٭ سخن اینجا در قواعد و احکام ایشان میرود که قرار داده اند والله اعلم و آن
سخن سید که در ترجمه عوارف میگوید نیز خالی از غرابتی نیست در آنجا که در عوارف در باب رد
و انکار سماع می آرد که بزرگی گفته است ان الغناء ینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر گفت
که شنیدن سرود درست ساختن و بیخودی آوردن کار شراب میکند و قایم مقام اوست
این بزرگ تنقیص غنا و تحذیر از آن میکند چنانچه در سخن همین بزرگ ست که ایاک و الغناء
فانه یزید الشهوة و یهدم المروة پس از آن میگوید و انه ینوب عن الخمر و یفعل ما یفعل السکر
و بیشک اینجا اراد التشبیه بشئ حرام کشند و قایم مقام او دارند ناقص و نازل خواهد بود و سید
اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان است یعنی مقصود از سماع ذوق و
مستی ست و چون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز
خالی از خوش طبعی نیست در ذوق بخشیدن سماع و مستی آوردن آن که سخن نیست آخر
در حل و حرمت و نقصان و کمال اوست آن مقام منزلة اقدام ست که گویند مطلوب مستی
و ذوق ست هر چه مستی آرد مبارک ست چرا این مرد پیاله شراب نخورد که در ذوق و
مستی کاملتر از سرود است و شنیده باشی ست آن حکایت بدان ماند که در کشف المحجوب میگوید
یکی از ارباب کشف ابلیس را دید علیه اللعنة که جماعه گرد وی آمده سرود می میگویند و دف
می زنند و مزامیر [illegible] زنند و یکی در گریه ست و در رقص میکند و میسوزد و بلبنا الشیخ پرسید
که این چه حال ست ابلیس در جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند و رخ
لعنت بر جبین حال وی نهاده ایست که می نالم و میسوزم و مصیبت حال خود میدارم
این حکایت را صوفی از صوفیان روزگار شنید و گفت این خود عین مدعا و حصول تحال ال
آمد معلوم شد که سماع را اثر [illegible] ذوق و درد و سوز و ناله و گریه ست پس دیگر سخن چیست گفتند

این نه بینی که ابلیس بیش از این مدح ابلیس دیدند که ادا صد خیال کرده آید وی عاشق
ذات الٰہی ست و عین القضات چنین و چندین مدح وی کرده است کسی با انصاف گفته
چه گوید نعوذ باللہ من الزیغ و الزلل و از اہل توحید وجود انکار است انکار بر سماع غنا و از
شیخ محی الدین بن عربی ست که میگوید که تاثیر نغمہ بالذات بر روح حیوانی ست و حرکت از
و رقص مے آن ہرگز نبود و روح انسانی منزہ ست از تاثیر نغمہ و میگوید که سماع غنا و تاثیر
بدان نہ دین خالص ست که الا للہ الدین الخالص و وجدی که در سماع غنا پیدا شود
لا یعول علیہ ست و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن آنست که
او متعمد بالنغمہ نبود و اگر ذوق مقید بنغمہ بود آن لذت حسن صوت بود نه لذت
قرآن و شیخ را مبالغہ در باب منع سماع غنا در کلام شیخ بسیار ست و میگویند که شیخ
شہاب الدین سہروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر امردان نظر میکرد
و صاحب وجد و حال بود مبتدع دید و او را در مجلس خود راه نمیداد و اگر ذکر او در مجلس مے رفت میگفت
نام آن مبتدع نزد من نبرید و این حکایت از شیخ علاء الدولہ سمنانی تصحیح کرده و گفته ست
که شنیدم این حکایت بواسطہ از کسی که حاضر بود در آن مجلس و میگویند که شیخ اوحد الدین چون
شنید که شیخ در باب وی چنین میگوید گفت ہمیدون خوشم که باری نام من بر زبان شیخ
رفت زہی صدق و دیانت آن مرد رحمة اللہ علیہ و در بعضے ملفوظات مشائخ چشتیہ قدس
اللہ اسرارہم نوشتہ اند که شیخ اوحد الدین در ملازمت شیخ شہاب الدین آمد و سماع طلبید
شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنماز شد و خادم را فرمود تا [illegible] می برد و درویشان
مہیا ساز و نیز نوشتہ اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ آمد
و گفت بخدمت شیخ شہاب الدین بودم و قصیده نزد او خواندم و شیخ از آن ذوق گرفت
و حال کرد پس شیخ بہاء الدین در حجره در آمدند و چراغ کشتند و قوال را امر بخواندن
آن قصیده کردند و حال نمودند و ذوق گرفتند بعضے مردم این حکایت را غریب شمارند

وسیع غرابت ندارد واگر قصیده مشتمل بر ذکر احوال محبت ومقامات محبان که باعث تشوق
ومزید طلب وحضور دل ورفع خواطر وقوت باعث حضانت گردد بشنوند ذوق گیرند چه نقصان
دارد لیکن از انکه معلوم شد که اهل حسن صوت علی الاطلاق حرام ومکروه نیست این قدر
خود در زمان سلف نیز از بعضے از ایشان بوجود می آمد بالاتر ازین حکایتی ست که در
تکمله نوشته اند که جماعه صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه حاضر
بودند قوال شعری انشاد کرد وآنحضرت را حال شد وبطیران درآمدند وازانجا هم بطریق
طیران در خانقاه خود حاضر شدند ونیز می آرند که شیخ عزالدین عبدالسلام که از اعیان و
اکابر ائمه مذهب شافعی ومقتدایان ایشان وبسی بزرگ عالیقدر ست در اول حال براه
مباینت وانکار مشرب درویشان میرفت وچون حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی
روحه از زیارت حضرت سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم باز آمد نزد شیخ عزالدین عبدالسلام
رفت وگفت رسول الله یقرئک السلام شیخ عزالدین را شنیدن این کلام حالی دگر رفت
کراز خود برفت پس ازان با مشائخ صوفیه براه اعتقاد وانقیاد میرفت تا بجدیکه در مجلس
سماع ایشان نیز حاضر میشد این حکایت صحیح ست وثقات آنرا روایت کرده اند اما این
ندانم که مراد مجلس سماع حضرت شیخ ست وایشان سماع میکردند یا مجلس مشائخ دیگر مراد ست
که از اهل سماع وصادقان راه دران وقت بوده اند والله اعلم وشیخ الاسلام عبدالله انصاری
قدس الله سره الاعلے گفته که ذوالنون مصری وشبلے وخراز ونوری ودراج همه در سماع رفته اند
وغیر از ایشان نیز بوده اند از مشائخ ومریدان رحمهم الله تعالے که در سماع رفته اند چه سماع
قرآن وچه در سماع شعر وحکایت ایشان در کتاب نفحات الانس منقول ست وبیقین
رسیده ست که کبرای مشائخ چشتیه وبزرگواران این سلسله قدس الله تعالے اسرارهم
سماع می شنیدند ولیکن باحتیاط وشرائط وآداب وبیشتر اوقات در خلوات می شنیدند که از
نقل وجود اغیار ونامحرمان خالی بود وگویند که در عهد دولت قطب الواصلین خواجه قطب الدین

اوشی قدس الله تعالی سره العزیز واوصل الینا فتوحه درویشان سوروهی بر سیر حسته
در ریاضت میکشید تدلیس ازان در موسم اعراس مشایخ و عزیزان سماع می شنیدند
و مشهور است که در علت خواجه هم در ضعف و بیماری نیست که در مجلس سماع حادث شده بود
چنانچه امیر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین معنی کرده است و گفته

جان برین یک بیت داد است آن بزرگ + آری این گوهر ز کان دیگر است +
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است +

و قاضی حمید الدین ناگوری را که از علماء و عرفاء وقت بود و مشرب عشق و محبت و توحید داشت در سماع غلو تمام
بود و علماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته و بحکم سلطان شمس الدین ایشان را
از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند و حکایات درین باب در ملفوظات
ایشان بسیار نوشته اند و مولانا برهان الدین بلخی فرموده است که از خدا امید میدارم
که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نه پرسند زیرا که نکرده ام الا یک گناه و آن شنیدن
رباب است که آن را بسیار کرده ام و اگر این زمان بیابم نیز میکنم اشارت بوقوع دلی
اختیاری و گرفتاری خود میکند و با وجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد و حضرت شیخ
العالم فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله تعالی سره از رباب سماع و اختلاف مرام
فرموده اند سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است و در زمان
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره استنکار رواج دیگر یافته و در زمان
تغلق شاه بر ایشان نیز محضر ساختند و محضر سابقه را که در زمان قاضی حمید الدین
ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالبا قرار بر تفضیل و التفریق یافته و در مجلس ایشان
مزامیر نبود و تصفیق نبود و یاران خود را ازان منع میکردند و سیر نموده اند که باری
اگر کسی معتقد باید که از دائره شرع بیرون نیفتد این بنا بر آن است که در مسائل فقه
مذکور است که در شنیدن غنا خلافی هست اما شنیدن مزامیر باتفاق حرام است

یکبار امیر حسن علیه الرحمة در خدمت ایشان عرض کرد که صد قدم خواجه چون صوفی شنید
شود دنیا و ما فیها در آن وقت فراموش گردد و هیچ چیز بر دل بسر نگردد و جز یاد حق در دل
نماند و در نماز این حالت دست نمی‌دهد چه باید کرد فرمودند که سعی کنید که این حالت در نماز هم دست دهد
و چون در مجلس سماع حاضر میشدند بکا بر ایشان غالب بود در رقص و تواجد نقل آن از ایشان
بنظر در نیامده است و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه در غایت تورع و احتیاط سلوک
رنگ باشت عدد و ظاهر بودند و همیشه بدرس علوم دینی مشغول و گاه گاهی که سماع می‌شنیدند
قوالان هم از بعض طالب العلمان و درویشان میبودند که در خدمت ایشان کار میکردند
چنین شنیده میشود که یکبار در خانقاه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و مزامیر نیز بود
شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخواسته و اعتراض نموده بمنزل خود آمدند کسی گفت که از طریقه
پیر برگشتی گفت حجت نمی‌شود و این خبر بسلطان المشایخ رسانیدند فرمودند خوب کرد و حق
بجانب اوست و منتسبان سلسلهٔ مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله تعالیٰ سره
غایت اجتناب و احتراز از شنیدن مزامیر دارند و ایشان میگویند که شیخ فرمودند که هرکه
سماع بمزامیر کند از عقد بیعت و مریدی ما برآید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
تنبیه بوضوح پیوست که افعال و اقوال مشایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
آمده و شک نیست که مقتضای اختلاف و تعارض بالطبع توقف و تردد است و تعلیق و ترجیح
یک جانب استدعی باعث باید و سبب و باعث در این باب چند بود یکی الطالب تبعیت و تقلید
طبیعت و شهوت و عدم اعتنا و مبالات باحکام شرع و تقدان تقیّد و غربت طلب اتباع
احسن و اخذ احوط و ارجح و این خارج مبحث است چه آنها که این خیال دارند در حکم بهایم و
الانعام اند که اقوال و افعال ایشان را ضبطی نباشد بل هم اضل و دیگر طائفه اند از ارباب
نفس که ذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم و بعضی اصل
فطرت و بعضی بعلت الصیانة صحبت ایشان را باعث رغبت چون از رشد لنفسه که بالطبع شیرین و هر کتاطی و جامع مشتاق

حواطرست لذتی و سروری و شعوری که مطلوب جا حصل وقت ایشان گردد بدان از جاره
فریب خورند و جود این حالت را غنیمت شمرند و بتسویل و تزئین النفس و شیطان آن را
بر عبادات و ریاضت ترجیح نمایند و اهل آنرا منکر شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز از طریقه دین و دیانت بیگانه تر گردند و در
افتند و در ورطه هستند سهمناک تر و غالب تر شوند و از نماز جز نشست و خاستی ایشان را نصیبه
نماند و آن نیز برپا تکلف و خوف زجر و تشنیع خلایق کنند تا رفته رفته کار بجائی رسد
که آن نیز از دست رود و اگر نزد ایشان حسن صوت با حسن صورت منضم گردد خصوصاً
از زنان مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان بوجود علت صوری و مادی تمام شود
و بالاتر از آن ذوقی نبود و اگر بعضی مفیرات که باعث اعتدال مزاج طبعی و تهییج قوای
حیوانی گردد بکار برند خود قیاسی دیگر قایم شود و باز جماعه که از ینها بجوش طبعی
و ذوق حکایات و اشعار و رموز و اشارات و اسرار که لطایف وجودیه و باطنیه دانند
خود جاران دهر و کاملان روزگار و مقتدایان طریقه اشراق اند پایه حال ایشان
ایشان برترست از آنکه فهم علما و زهاد و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر و الاستدراج
کاشکی این ذوق و حال معرفت هرگز نشود که هم بنماز و روزه خشک بین عجایز ساخته
باری صورت ایمانی ازین عالم با خود برند که بعطا کنه نیز در حقیقت خارج مبحث
بیرون دائره اعتبار اند موسیر شبه و خفی تر ازین اشتباهی در مقام پیروی پیران ست
یعنی هرچه بزرگان و پیران ما کرده اند ما نیز اتباع ایشان میکنیم و (راینجا جماعه هست که
احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علما را نشنیده ... ایشان ها بالا
تعلیم شان باید کرد و حقیقت حال کشف نمود و فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت دیگر کار
نیست ما از آن ایشانیم و دست بدامن عباس عزت ایشان زده ایم و هرچه از ایشان
کلافر انند تعزیر شان باید کرد و حد ارتداد اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهر شریعت

خود چنین بنماید ولیکن چون بزرگان کرده اند بی سندی و دلیلی نخواهد بود اگر چند ما ندانیم این
سخن تقلید نیست اما در عالم اعتقاد و پیری و مریدی وجهی دارد و اعتذار را ایشان باید یا ایشان
باید گفت بزرگان که کرده اند بغلبه حال و مستی و بیخودی کرده و گاه گاه کرده اند برای مصلحت
وقت و مقتضای حال و بنا بر شرایطی و آدابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقه ساخته
و دیگران را بدان امر نکرده و تعصب نورزیده آن ذوق و حال کو و آن مصلحت و نیت
کجاست و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود و
دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا بظن غالب معاینه می کنید
بیارید کبادستها تا بجان بزرگان نیید والله خبیر بما تعملون و جماعه دیگر اند که در صدد اثبات
این عمل باحادیث و اخبار و آثار شوند این روش خالی از تکلفی نیست حدیث لست
حیة الهوی خود پیش محدثین محققین مشایخ نیز موضوع و بی اعتبار است و حدیث جاریتین
که در روز عید تغنی مینمودند و ابوبکر صدیق بسابقه علمی که بکراهت و حرمت آن در دین
داشت یا باجتهاد و قیاس خود که بمشاهده صورت لهو و لعب اعتقاد آن نمود منع ایشان
کرد پس آنحضرت سر از خواب برآوردند و فرمودند که امروز روز عید است منع مکن یعنی که
عیش و سرور در روز عید مجوز و مباح است مسامحه بکن در آن و در تغنی و تدفیف در اعیاد
و اعراس و ولایم رخصتی هست و تجویزی رفته است اما شما را ای معاشر اهل روزگار چه فایده
کند باری آن زنان که بودند و چه میخواندند و چه سرود میکردند دو جاریه بودند از اهل خانه
که بعضی وقایع که میان اوس و خزرج گذشته بود بآواز یکه وار میخواندند و مغنیه نبودند
در صحیح بخاری آمده کانتا تغنیان لیستا بمغنیتین نهایت آنچه بدان ثابت شود آن
که تغنی علی الاطلاق حرام نبود و مسلم اما این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود
و اینجا فرقه ایست که اگر تعرض بکاوند گویند پیران از ایشان محض بهانه و مجرد حیله است اگر
ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفته

و باقی همه را بباد فنا داده بدنام کننده و نکونامی چند بوده گرگ میند از ایشان اند حاصل سخن آنکه
با پیران نسبتی و پیران را با ایشان عنایتی باشد پیران اهل حق اند و از ارباب صدق
اهل بطلان و کذب کی سهیم شوند بنای عمل ایشان جز نفسانیت و تعصب نیست
اگر فقیهی یا متشرعی را ببینند بر رغم وی بیشتر کنند و تند تر شوند گویا که با این جماعه
دشمنی دارند و دینی دیگر دارند لعنهم الله اینجا جماعه اند از مریدان قدیم در راه و سلوک که نهاد
جمع از شبه در اعمال صوفیه مداخلت نموده و لباس درویشی و اهلیت تحسین نیست جو
و در دعوی درویشی چسپیده و معتقد مشایخ گشته و امیدوار احوال ایشان آمده اگر مطلع
و مختار کیستند بهتر بود مبادا انکاری و تنقیصی نسبت بآن بزرگان لازم آید و اگر انکار کنند
ولیکن اجتناب و احتراز کلی نمایند مبادا از آنچه آنها یافته اند محروم گردند و هم چنانکه
باب لبس بروی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند در باطنی میکشند و دعا
میکنند اگر وجدی نباشد باری تواجدی هست و اگر تحقیقی نبود تشبیهی باقیست
اگر تعصبی نورزند و عادت نکنند و توغل ننمایند و تورع از دست ندهند و احتیاط
در کار دارند در رتبه ثانی اند و بی نشانی از اهلیت نیستند هر چند لی مزج نفسانیت
نباشند اما ارباب احوال و اذواق و اصحاب معارف و مواجید از ارباب قلوب
که از شائبه تکلف و تصنع و نفسانیت بالکلیه عاری اند و در ایشان وجد و شرب و سکر
مستغرق و متواری اند دیگر اند باز طائفه اند که از شائبه مزج نفس بلکه از قلب قطعاً
بیرون آمده و در صرف مقام صحو و تمکین و تحقیق متحقق و مستقیم شده و از همه بالاتر اند
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و رضی الله عن جمیع عباده الصالحین
رزقنا اتباعهم و سقانا من مشاربهم الماء المعین صلی الله علی خیر خلقه سیدنا و الکل امام
الهدی محمد و آله اجمعین

الرسالة السابعة در ورود الامداد و الاستقامة علی الاوراد

لا اله الا الله محمد رسول الله

از حکم ابن عطا است رحمة الله علیه اذا رایت عبدا اقامه الله بوجود الاوراد وادامه
علیها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه ان لم تر علیه سیما العارفین ولا بهجة
المحبین فلولا وارد ما کان ورد بندگان خاص الهی جل جلاله دو قسم اند مقربان اند و ابرار
مقربان آنانند که از حظوظ و ارادات خود منسلخ شده اند و بر اختیار و ارادت مولی
تعالی ایستاده و ابرار آنانکه بقایای حظوظ و ارادات در ایشان باقی مانده و بالکلیه
فانی نشده اند و مولی کریم تعالی و تقدس ایشان را در مقام طاعت و عبادت اقامت
نموده بمرتبه درجات در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است ولا بد امداد و انوار عنایت
یقین ایمان شامل حال ایشان است که اقتضای قیام در آن مقام کرده پس چون بینی تو
ای مخاطب بنده را که او را الله سبحانه در اوراد و اعمال برداشته و توفیق ادامت و
استقامت بر آنها بخشیده است دیگر او را بچشم کم مبین اگر چند سیمای عارفان و بهجت محبان
خاص در ناصیه حال او نه بینی و به یقین دان که آرزوی انجذابی در باطن او پیدا شده و
که موجب خصوص مقتضی اقامت و ادامت ورد شده و اگر آن وارد نمی بود آن نور
توفیق نمی تافت اقامت ورد و استقامت بران صورت نمی یافت ولولا الله ما
اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بلکه هر که انتساب بجناب حق تعالی بوجه عام نموده لابد بنوعی
از وجوه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چه اگر نه باعث محبت و تعظیم آنجناب در دل
پیدا شدی هرگز تعلق و انتساب را بر ضد آن ایثار و اختیار نکردی پس بر حسب اندازه
و بقدر نسبت وی در تعظیم آنجناب رعایت تعظیم وی لازم آید اهل لا اله الا الله محمد رسول الله منتسبان
جناب حق اند سبحانه هتک حرمت ایمانیه ایشان اگرچند فاسق و بدکار باشند جایز
نباشد لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله حدیث است الا آنکه حدیکه در شرع تعیین یافته
نیابة عن الله و رسوله اقامت باید نمود بعد از آنکه وی خود هتک حرمت انتساب

کرده و برا ہلاک و اذلال خود اعانت نموده است و اقامت حد خاصة برای حصول
باید کہ بے مداخلت ہوائے نفس رنجیدہ و نہ از حد تجاوز گردد باشد و زنہار
از لعن و طعن و شتم محفوظ دارند تا موجب عود ضرر بی نگردد از ینجاست لقصر بعضے مردم
بسبب تعرض با ربابِ خصوص باقامت حدود شرعیہ آن نیز بجہت اقامت حق سبحانہ
بلکہ بعلت تجاوز از حق لنال اللہ السلامۃ سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی رضی اللہ تعالی عنہ
سفر باید اکرم المؤمنین وان کانوا عصاة مذنبین وامرہم علیہم الحدود واہجرہم رحمة بہم
لا تعززاً علیہم اکنون کمیاں ای عارفان در بہجت محبان کہ فرمودہ است کدام است سبب
عارفان متحیر نیست اول قصر ہمت بر مولے خود و ہم در طلب او و ہم در طلب از ہیچ حال آن
ایشان بجانب خلق نباشد و نظر بر غیر نیفگند نہ در رد و نہ در قبول ثانی دوام اضطرار
درویش بسوے در قلیل و کثیر عارف ہمیشہ مضطر بود از جہت علم او بعدم قدرت خود در حصر
خود بر چیزے مگر بوے تعالی ثالث فقد اضطراب نزد فقد اسباب عارف لیکون
او بہر جہت و ہر است چون خود را بتمام تسلیم وی نمود و نزد بے نیاز گردانید ایشان را از بخود
از غیر خود و متولے شد تمام امور ایشان را از ینجا دانستہ شود کہ معنے ولایت بہجت این
ولی اللہ الذی نزل الکتاب وہو یتولی الصالحین و بہجت محبان نیز سہ نشان دارد
نخستین دوم ذکر منعت ایثار و حسن تقدم برجود شوق و تعطش تباعد و آئین سوم تشبیہ
ہمت بمبذل کل در مرضیات محبوب و طلب قربت باوی اینہا احوال باطن است و آثار
و انوار آن در ظاہر نیز باہر بود و حسن اخلاق و اعمال چنانکہ گفتہ است ع دلائل الحب
لا تخفی علی احد * کحامل المسک لا یخفی اذا عبقا * و ہر طائفہ از ابرار و مقربین بخصوص انعام
باہداد و ارسای دا الہی ولیکن ورود امداد بحسب الاستعداد آنچہ بہ بندہ میرسد از فتوحات علیہ
و حقایق عرفانیہ و تجلیات ربانیہ بلکہ تمامہ فوائد دینیہ و سرمایہ دنیاویہ تہیہ کردہ استعداد
قابلیت اوست و آنچہ درینمقام کہ غرض بدان متعلق است بیان تنزلان کردہ تشریح شدہ

و دل خالی شدن دل از اشتغال بما سوای حق و حصول این باشتغال بعبادات و طاعات
بود چه اگر نفس را بکار حق مشغول نداری مشغول گرداند وی ترا بکار خود پس هر گاه این
استعداد بیشتر امداد او باین حال اکثر و اوفر تا آنکه عمارت دل بمعرفت حق و محبت وی
حصول این بدوام ذکر و فکر و صبر و حبس دل بران بود ثالث ثبوت و استقامت بران
و حصول این بضبط حال غیر منفک و دوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد السلام
بن مشیش بشیخ ابو الحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر بر خود باین یک ورد که اسقاط
هوا و اثبات محبت مولی ست تعالی که محبت هرگز نگذارد که محب را بغیر محبوب مشغول
دارد و مقصود آنست که عماد کار و خلاصه حال او این باشد تا اعمال وی از حقیقتی که ناشی
ست از قلب وی صادر باید و هرگز منقطع نشود و الله اعلم و هم صاحب حکم میفرماید
الورد یوجد فی الدار الاخرة و الورد ینطوی بانطواء هذه الدار و اولی ما یعتنی به
ما لا یخلف وجوده میسر باید محل مورد جزا و ترتب ثواب عمل دار آخرت ست و دنیا جای
عمل و اجتهاد ست ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی و حق خدمت بجا آری
و در مجاهده و ریاضت کوشی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون درجای پاداشت
عمل و مقام مشاهده آنجاست اینجا اگر چیزی روی نماید نمونه از آن خواهد بود و باید
که اعتنا و اهتمام عاقل بوجود چیزی بود که وجود آن تخلف ندارد و آن ورد و عمل ست
که با انطوای این دار منطوی و بفنای اینجا منقطع ست فردا در قیامت حسرتی
بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکردند و اگر کردند چرا زیاده تر از آن نکردند
در خبر ست لا یاتی علی العبد ساعة لا یذکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القیمة امام حسن
بصری رضی الله تعالی عنه گوید اقوامی را دریافتیم که بر اوقات و ساعات خود
از سعده تر و نگاهبان تر بودند از شما بر دراهم و دنانیر خود یعنی چنانچه شما درهم و دینار
خود را خرج نمی کنید مگر در آنچه نفع بشما عاید گردد ایشان نیز ساعات و اوقات را صرف

مسکنت الا دعمل کو منع کندات نزاد بهترین جزای کو صادق در دنیا طالب آن بود
تونیق مزید عمل ست وزیادت لتعطش بدان مشایخ فرموده اند قدس الله ارواحهم
کن طالب الاستقامت ولا تکن طالب الکرامة فان مولاک لیطالبک بالاستقامة و
نفسک تهتز لطلب الکرامة ولان تکون بحق ربک خیر لک من ان تکون بحظ لنفسک از
ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه می آرند که فرمود اگر مرا مخیر گردانند که در فردوس بر
در آیا دو رکعت نماز کنم من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر در آمدن فردوس برای که
در فردوس بحظ خودم و در رکعتین بحق پروردگار و از ینجا معلوم گردد که طالب باید که
در گذاردن نماز جز ذوق خدمت و قصد امتثال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
بر عوض و ثواب ندارد تا آیل بحظ النفس نگردد در اخبار آمده است که قومے را بجنت
بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را لیس در گردنهاے ایشان زنجیرها ی از زینهار
و بجنت شان بکشند و هم شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم در لطائف المنن فی مناقب
شیخ ابی العباس و شیخ ابو الحسن کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست حق سبحانه و تعالی
انوار ملکوت را در اصناف طاعات ابداع نموده است و هر که را چیزے از طاعات فوت شد
یا اندازه آن نوری از انوار از دست برفت پس هر چه آید از عمل و ازان اهمال مکن
و ازان نور او بر اوراد و اوقات ان مستغنی نگردید و در راهی نشود یه بر آخود ببد آنچه رضی شده
این راه کر حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و دلهاے ایشان از انوار
طاعات و عبادات جاری و مدد انید که اجرای طاعت بر دست بنده سبب فتح باب
غیب است و هر که قیام نمود به طاعت و معاملت بشرط ادب کشاده شد بروی ابواب
غیوب انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الیقین تا ما که مراد حضرت شیخ رضی الله عنه
از غیوب آنجا جوابد بود که بدان و در غیب بیان آورده است که ابن جنین فتح کشد نماید
و موجب سعادت و مطلوب صادقان را هست و الا کشف کائنات که نه موجب

آمیختنی کرد و مقصود نبود و نتوانند که در آخر وبال حال سالک گردد نسأل الله العافیة
شیخ ذکره الله بالخیر فرمود باید که هر فضیلتی که از عمل در نظر در آید و بصحبت پیوند کم از آن
نباشد که یکبار در عملش آید تا یاری از حالات آن باشد اینقدر بس است والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمصیر والمآب ۞

الرسالة الثامنة رعایة الانصاف والاعتدال فی عقائد الصوفیة من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله

الحمد لله رب العالمین ومحب المتقین ودلیل العارفین والصلوة والسلام علی سیدنا
ومولانا محمد هادی السبیل وسید الرسل وامام الکل وعلی آله واصحابه نجوم الهدی لمن
اهتدی وادلة الحق لمن اقتدی وعلی التابعین لهم بالاحسان المقتفین آثارهم
بنعت التحقیق والعرفان اما بعد مکتوب مرغوب نصیحت اسلوب رسید و بمطالعه آن
مشرف شد و از لطائف آن و فوائد کتاب مرآت الصفا که مصحوب مکتوب ارسال کرده
بودند بهره مند و مستفید گشت و بر نعمت پروردگار کریم جل جلاله وظیفه شکر گذاری
بجا آورد که باری درین روزگار جماعتی هستند که بقول و فعل تحریص و ترغیب بر متابعت
سنت سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم می نمایند و از بدعات و محدثات
اجتناب نموده دیگران را نیز منع و نهی میفرمایند الحمد لله علی جمیع نعمه ونسأله المزید
من فضله وکرمه ولیکن چون در ضمن مکتوب در باب مشائخ صوفیه قدس الله تعالی
اسرارهم دیده شد و التزام غلو و افراط مشاهده افتاد تنبیه بر رعایت طریق وسط و
اعتدال که حقیقت معنی کمال است از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نموده معذور
خواهند داشت از اوضح واضحات و اجلی بدیهیات است که طریق قویم و منهج مستقیم اعتقادا
وعملا طریقه سلف صالح است که موافق کتاب الله و سنت رسول الله است و هر چه

نه موافق کتاب و سنت باشد باطل و از حلیه قبول عاطل ست و از بعضے مشایخ از از باب
احوال نیز هرکه بحسب طبع و شکر و غلبه حال نه برین منوال مقال آورده محل الفت نه او
مستحق اتباع نیست فالحق احق ان یتبع وماذا بعد الحق الا الضلال ولیکن ابحیه طریقه
مقربان ارباب این نسبت علیا در باب شطحیات و طامات صوفیه یافته اند شود دانست
که در رد و انکار آن و تشنیع و تقبیح اہل آن جانب توقف و سکوت و اغماض و صفح را جوا
نگاه میدارند و ایشان را در صدد آن مغلوب معذور میشمارند قال بعض العلماء
فی بیان قوله صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة الحدیث النصیحة لعامة المسلمین الذین
حسن اعتقادهم الشيء تولهم في جميع احوالهم جليا و دخفا و النصيحة لائمتهم بالطاعة الامر
الا في محرم صحيح عليه التصديق للعلماء الا فيما لا يهتدى للعلم اليه وللفقراء التسليم فيما الا بما
يجب عليه بالجملة توقف در محل اشتباه واجب است همچنانکه جزم در مقام وضوح لازم
کتاب نصوص الحکم را بعضے مردم هم ازین قبیل میدارند و در رد و انکار و اقرار آن توقف
مینمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغه می نمایند همچنانکه در اتباع جمیع
مبهمات و مشتبهات آن بی توقف می درآیند و بالجمله علما و مشایخ در حق شیخ گفتگو
سیدی احمد زروق در کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین الشریعة والحقیقة میفرماید
سئل شیخنا ابو عبد الله القوری رحمة الله علیه انا اسمع فقیل له ما تقول فی ابن العربی
فقال اعرف بکل فن من اهل کل فن فقیل له ما سألناک عن هذا قال اختلف فیه من الکفر
الی القطبیة قیل له فما ترجح قال التسلیم قلت لان فی التکفیر خطرا و تعظیمه ربما ادخل
صاحبه بالضرر من جهة اتباع السامع لمبهماته و موهماته والله اعلم انتهی و نیز در کتاب مذکور
میفرماید مبنی العلم علی البحث والتحقیق و مبنی الحال علی التسلیم والتصدیق فاذا تکلم العارف
من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب والسنة و آثار السلف لان العلم معتبر
باصله واذا تکلم من حیث الحال سلم لمرورة اذ لا یصل الیه الا المبتلی فهو معتبر بوجدانه

فی العلم به یستند الا بانه صاحبه ثم لا القیدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مشاهده و نیز میگوید
یعتبر الفرع باصله و قاعدته فان وافق قبل و الا رد علی مدعیه ان کان اهلا او اول علیه ان
قیل او سلم له ان جلب مرتبة علماء و بانه ثم هو غیر قادح فی الاصل لان فساد الفاسد
الیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئا فغلاة المتصوفة کاهل الاهواء من الاصول
وکالمطعون علیهم من المتفقهین یرد قولهم ویجتنب فعلهم ولا یترک المذهب الحق
الثابت بنسبتهم له وظهورهم فیه والله اعلم و نیز میفرماید قال شیخنا ابو العباس
الحضرمی بعد کلام ذکره والجاحد لمن یوصل الیه شیء من هذا الکلام و ما یفهمه [illegible]
مسلم له حاله من باب التضعیف والتقصیر والسلامة وهو مؤمن ایمان الخائفین ومن
یفهم شیئا من ذلک فهو لقوة ایمان معه والتسلع دائرة علمه ومشهده واسع
سواء کان معه نور او ظلمة تحجب ما فی القوالب من الودائع الموضوعة علی
صفته کانت وهذا شیء معروف مفهوم انتهی وقال والتوقف فی محل الاشتباه
مطلوب کذمه فیما تبین وجهه من خیر او شر ومبنی الطریق علی ترجیح الظن احسن حیث
موجبه ان ظهر معارض وقال قوم ما ادی الیه الاجتهاد وجزم به ثم امر الباطن
الی الله ومن ثم اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض وابن حلاج
العفیف التلمسانی وابن دهراسکین وابی اسحق التجیبی والتستری وابن سبعین
والحاتمی مراد حاتمی شیخ ابن عربیست و مختار شیخ جلال الدین سیوطی که از علمای
متاخرین حدیث ست در شان شیخ آنست که اعتقاد ولایة و تحریم النظر فی
کتبه و تحریم النظر در کتب ایشان خود مذهب ایشان ست میگوید و بعض قوم
یحرم النظر فی کتبه الا لمن اهله و میگویند که شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب القاموس
و کتاب الصراط المستقیم در مدح و تعظیم وی مبالغه کرده و در انتصار و ذب از وی
کتابی تصنیف کرده و مناقب مقامات او را بیان نموده ست ولکن شیخ ذکره الله

بالخیر میسر شود که درین کتاب و مانند این کتاب نه هر جاست منکر اند و رد کرده و از اصحاب
اینها محفوظ باید شد و در شبهات آن خوض نکرد و مطلقاً از فواید آن محروم نشد
و در عملها با اغیار نقل نکرد انتهی و در مسائل که مردم در رد و اثبات این کتاب نشسته اند
منظور نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب ست لهذا
آنکه در بعضی مواضع این کتاب آنچه بفهم ظاهر می آید آن خود محل تردد و انکار ست
و کسی اگر عزم ایمان و رعایت اسلام ست بتقلید در آنجا افتادن و اعتقاد کردن
از درجه احتیاط دور ست و خدا داند که ایشان چه مقصد کرده اند لیس فی الحال الکلام
راجع بچیزی ست که از ظاهر عبارت مفهوم میگردد و در فهم ما می در آید نه با احتمال
آنکه چیزی اراده کرده باشند که نه منکر باشد والله اعلم و در حقیقت انکار فقها بر وجه
بطریقی دیگر ست و انکار فقرا برنگی دیگر و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
و این طریق مخصوص یک طریقی خاص ست مدار کار تصوف و مذهب حضرات صوفیه
قدس الله تعالی اسرارهم نه همین ست طریقه متفق علیها دین قوم است که
در کتاب قوت القلوب و رساله قشیریه و منازل السائرین و تعرف و عوارف
امثال آن بیان کرده اند و مدار اعتقاد این قوم و محبت ایشان لکنه علیه بیان
این طریقه توحید ایشان ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا داخل مراتب ولایت و وصول
درجات سعادت گردانیده قال جنید الایمان بطریقتنا هذه من الولایة الکبری
اگر بعضی طرق و اوضاع که نه مخالف کتاب سنت باشد بلکه استنباط و اخذ آنها
از کلیات قواعد دین و اصول شریعت ممکن بود و بحضرات مشایخ منسوب باشد
جزم ببطلان آنها و استقرار و استمرار بر رد و انکار ایشان از طریقه انصاف و از علم
آشنائی دور باشد و توجیهات که در باب الباس خرقه و بنا خانقاه و جز آن از
مستحسنات مشایخ ذکر کرده اند معلوم علم شریف شده باشد شک نیست که نقل عوام

درهمه جا ناقص و منکر ست خصوصاً در امثال این مواضع که در اصل سند آنها ضعف

ولیکن آنچه خواص محققان کرده باشند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک هر جانب

از طریقه ورع و احتیاط مرعی است احتیاط آن از واجبات وقت ست و در خلاف آن

توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شرائط سلوک این راه هستند

نه چنانکه طریقه نامرضیه اباحتیه ناست که ادعا و اتهام تصوف کنند و در اعتقاد

و عمل اصلا پروای تقوے و احتیاط نه ورزند و تمسک بکتاب و سنت نکنند و در دیانات

احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که لصوفیه مخصوصیه که در مکتوب شریف واقع شده

بر و امثال این جماعه را اراده نموده باشند والا اصل عنوان صوفیه مرتضے عظیم و

مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم ست ذکر آن در مقام تشنیع و تقبیح بغایت گران

می آید در حقیقت اینجماعه را داخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف

نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هر چه در

مکتوب شریف افاده را فاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت ست دعا کنند

که حق سبحانه و تعالے بہمت مردان راه و عارفان آگاه استقامتے در کار عنایت

کنند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها و اشد موانع سلوک این راه ست

کرامت فرماید و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی الله

علیه و آله و سلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود رضوان الله علیهم اجمعین

استقامت بخشد انه ولی الهدایة و التوفیق و به نستعین

الرسالة التاسعة المراد التبیان النصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال

و لرسوله و لکتابه و عامة المسلمین خاصتهم حدیث صحیح رواه البخاری و روی مسلم

ممنا و بدانکه این حدیث از جوامع الکلم ست و تمامه علوم دینی در حیطه اجمال وی
مندرج ست اگر کل علماء عالم با فرض طول اعمار تا حد امکان جمع آیند در بیان
این علوم بکشند جزوی ازان بسر نیاید آنچه گفته باشند بر اندازه علم و وسعت
حوصله دانش خود گفته باشند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده الآیة
و جوامع الکلم آن احادیث را گویند که از غایت ایجاز و اختصار لفظ قلیل جامع و
حاوی معانی کثیره اید و این قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت خاتمیه محمدیه
علی مصدرها الصلوة والتحیة و دلایل و شواهد کمال اوست چنانچه فرمود اوتیت
جوامع الکلم واختصر لی الکلام اختصارا که در جمیع اجناس دقایق حسن و جمال بیرون از
حد ادراک عقول و اوهام ابداع نموده‌اند و در کلام جلیلش انواع اسرار و حقایق
خارج از حیطه تصور افهام تضمین فرموده‌اند نیست آنچه گفته ست ه در دل
هر امتی کز حق مزه ست + روی و آواز پیمبر معجزه ست + الدین النصیحة
در لغت خالص شدن و بی غل و غش شدن و بر قدم صدق ایستادن ست
پس مراد دین همین نصیحت ست صحابه گفتند یا رسول الله این نصیحت که اشارت
بدان کردی و دین را منحصر دران ساختی کراست و نسبت بکیست فرمود
لله ولرسوله ولکتابه مر خدا راست و رسول او را و کتاب او را و لعامة المسلمین
و خاصتهم و مر عامه مسلمانان و خواص ایشان را یعنی حقی که باید ادا نمودن
و باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق ادا نموده دین ادا
شده بر حسب تفاوت درجات آن اکنون ببین که کدام علم از علوم دین از
احاطه شمول این معانی بدر رسیده و هیچ علم یا متعلق ست بمرتبه الوهیت و خاصه
یا بمقام نبوت و شریعت و لعبارة کوته تر ازین بگوییم علم متعلق ست بخالق
یا بخالق هرچه گویند ازین بیرون نرود و اشارت اجمالی بعنوانات

انموذج ومثالی بیان کنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد و کرا مجال ست و چون کنز
درینجا بزبان علم و قالب فقه میرود صرفه وقت بر توجه و صفحای آن لازم ست
الا نصیحت لله بمعرفت ذات و صفات وی و اتباع و امتثال اوامر و نواهی او
و نصرت دین و تسلیم احکام وی بود و اوامر و نواهی احکام شریعه است که
بندگان را بدان تکلیف کرده محافظ دائره کن و مکن گردانیده است و ازانجمله پنج چیز را
مدار دین و عمده آن ساخته و بنا مسلمانی بران نهاده است که بنا رخانه دین ازان
بر پا شود و مسلمان کامل آن بود که آنها را با شرائط و آداب ظاهر و باطن بتعهد
و دوام و استقامت بجا می آرد و بر پا دارد و نصرت دین حق بجهاد در راه حق و بقصد
اعلای کلمة الله با اعدای دین کارزار نمودن و بر قدم امر معروف و نهی منکر ثابت
ایستادن و بی مداخلت هوا و مزج نفسانیت ازین عهده بیرون آمدن ست و
هم از وجوه نصرت دین حق قیام ست بتحصیل اسبابی که موجب بقا و تقویت دین
و ملت ست و آن علم ست و عمل و علم کتاب الله و سنت رسول اوست صلی الله
علیه و آله و سلم و علومی که مبادی و وسایل و ممد و معاون آن بود چنانچه علم صرف
و نحو و سایر علوم دینیه و قواعد ادبیه ه علم دین فقه ست و تفسیر و حدیث +
هرکه خواند غیر این گردد خبیث + و عمل کار کردن بدان بود که علم بی عمل سودمند
نباید هر چند شرف ذات و نفاست جوهر علم باقیست و عمل حصول صنایع و حرف
مثل زراعت و حیاکت و عمارت و تجارت و امثال آن نیز ازین قبیل ست چه
بقای دین و ملت بلکه بقای جهان عالم و ادم مقتضای حکمت الهی آن نتوان بود
و انچه مقصود شده است در حدیث که اختلاف امتی رحمة [illegible] اختلاف
طرق و مذاهب و اجتهادات که بسبب سماحت دین و توسعه امر بر بندگان ست
حمل کرده اند و بعضی باختلاف حرف و صنایع و حرف هم در تحصیل و تکمیل آن نیز

فرود آورده و اگر ما متر از آن مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفید تر باید و تسلیم
احکام الهی تعالی با احکام ارادیه قهریه وی که مقتضای جریان قضا و قدر ست راضی
شدن ست و خود را تسلیم آن کردن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین احکام و
اوامر الهی تعالی و تقدس در قسم اند یکی احکام امریه شرعیه تکلیفیه و وظیفه در اینجا
طاعت و امتثال ست دوم احکام ارادیه قهریه و بندگی در اینجا رضا و تسلیم بود
مسلمانی را این دو جزو ست و بس و تحقیق مراد حق و حکمت وی عز شانه در اجرای
انزال نوازل حوادث تعرف ست بسوی بنده یعنی شناسانیدن خود را به بنده و شناسا
گردانیدن او ست بعجز و تا بداند که در اینجا قدرتی دیگر هست بالاتر و غالب تر که قدرتهای
دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعرف حق گاهی بطریق لطف و گاهی
در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن نعمت تقریب و تعریف ست نظر بحقیقت
از قبیل لطف بود اول را لطف ظاهر خوانند و ثانی را لطف خفی و نظر به باطن در هر دو
صورت هم لطف ست و هم قهر آنجا لطف ظاهر ست و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف خفی
ست عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + ای عجب من عاشق این هر دو ضد + تبیین را
بیان کرده تر از این در رساله تسلیه المصاب کرده شده ست از اینجا باید جست
را ما النصیحة لرسول الله اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی او ست و تبریه و تنزیه
ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از هر عیب
منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالت بود و حفظ لحمه در باب مخا مدراست ادب
آنجناب آنست که هر چه ورای مرتبه الوهیت و صفات قدس حق ست عز و علا
از هر کمال و منقبت که باشد او را ثابت ست ◌ مخوان او را خدا از بهر امر شرع
و حفظ دین + دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن + جمیع مراتب کمالات صوری
و معنوی در عبده و رسوله مندرج ست و عبودیت خاصه و مخصوص ذات شریف او ست

کہ شد چنینے جز او کس نتواند بود خدا خدا است و بندہ او و دیگر ہمہ بندگان طفیلے
او بیند و لازم ست اتباع سنت سنیہ او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
کہ ہر چہ خلاف سنت و طریقہ اوست باطل ست و ہر چہ پیدا کردہ اند و ہر کہ پیدا کردہ
است از آنچہ بدان تغییر سنت و مخالفت آن لازم آید قولاً و عملاً و اعتقاداً ضلالت
ست و مردود ست قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم من احدث فی امرنا ہذا
ما لیس منہ فہو رد و نیز فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و گفتہ اند ہر گز
در دلیکہ گرفتار بدعت ست نور ولایت در نیاید دوم محبت ہر کہ و ہر چہ منتسب ست
بجناب او صلے اللہ علیہ و آلہ چہ از علما و صلحا و بلاد و دیار و چہ از خصوصاً کرام
قرابت و اہل بیت آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن
و ایذای ایشان نکردن و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و اغماض نمودن
و طہارت جوہر ذات ایشان قایل شدن و از غیبت و تنقیص و اہانت ایشان
دل و زبان نگاہداشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قولہ سبحانہ قل لا
اسئلکم علیہ اجرا الا المودة فی القربی اگر چند در جریان احکام دینیہ و اقامت حقوق
شرعیہ با سایر خلق شریک اند و از حیطہ اوامر و نواہی بیرون نہ و تحقیق تفضیل
بعمل و تقوی ست ان اکرمکم عند اللہ اتقکم قضیہ کلیہ ست اما باید کہ در وقت اجرای
احکام و حدود شرع بر ایشان خود را نائب محض و امین مطلق دانستہ در رعایت
حرمت انتساب از دست ندہند چنانکہ بندہ بحکم مولے فرزندش را تادیب کند
و خود را در میان نہ بیند و بہر چہ وی فرمودہ عمل کند و زبان و دل از شتم و اہانت
نگاہدارد و ہمین ست حکم اہل اللہ از اہل خصوص در اقامت حدود بلکہ تمامہ مسلمانان
در حفظ و حرمت ایمانیہ ایشان و افراط و تفریط محل خوف و خطر ست و باید دانست
در سابقہ عنایت حق در باب اہل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلے اللہ علیہ

و آله وسلم در درگاه ربوبیت بیشتر از آنست که از سیئات ایشان تجاوز کند و
شفاعت وی صلی الله علیه و آله وسلم در حق ایشان قبول میفتد و بر ایشان باد
که از سائر امت بترویج دین و تحقیق تقوی بیشتر و بیشتر باشد که حمایت و رعایت
شریعت و حق از روی حیثیت دنیا و دین بر ذمه ایشان بیشتر است کذا قال العلماء
سیوم از باب نصیحت لرسول الله رحم و شفقت بر امت اوست و رعایت
حقوق و اعانت و امداد و اقامت فروض کفایات مثل سلام و عیادت و نماز
جنازه و امثال آن و قیام بجبر فتهای که انتظام مهام دین بدانست و التصدی
امامت و نصب و فتوی بر نیت اقامت سنت و رسالت و امانت نیز از این
باب است و النصیحة لکتاب الله نگاه داشت تعظیم آن و عمل بدان و تدبر آیات
و معرفت معانی و تحصیل علومی باشد که متعلق است بدان و ملازمت تلاوت
با رعایت طهارت و تحسین صوت و حضور قلب نیز از حقوق کتاب الله است
گفته اند هر که لا اقل در شش ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن خصم وی
شود و بعض چهل روز گفته اند جانب زیادت را خود چه گوید در سلف صالح بوده است
هر روز ختم قرآن میکردند و زیادت از آن نیز و از رعایت حقوق کتاب الله
ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش نفس خود بی سند و نقل آن از سلف و موافقت
شرع چنانچه بعضے از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن
نام نهند و ندانند که من فسر القرآن برأیه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک و النصیحة
لعامة المسلمین رعایت حقوق ایشان کردن و حرمت ایشان در مال و عرض
و نفس نگاه داشتن و بچشم حقارت در مسلمانان ننگریستن و دست و زبان از
ایذاء ایشان باز داشتن و حقوق لازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن و نصرت
و اعانت ایشان بر وجه شرع کردن است در حدیث آمده است یاری ده برادر

واجب است در آنچه موافق دین نقل کنند و تمسک بکتاب و سنت نمایند و در آنچه حق
دین گویند و بہوای نفس و محبت دنیا حیله آموزی و فتنه اندوزی نمایند در حدیث آمده
است العلماء ورثة الانبیاء ما لم یمیلوا الی الدنیا و یداخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدنیا
و داخلوا السلاطین فاخشوهم فانهم لصوص الدین زمره علما وارثان پیغمبرانند که علم
دین بایشان بوراثت از پیغمبران رسیده است خود انبیا را چه این میراثی نبود تا میل
بدنیا کنند و در میان سلاطین در آیند و چون چنین کنند بترسید از شر ایشان که
ایشان دزدان دین اند نسأل الله العافیة و مراد بمیل بدنیا و مداخلت سلاطین آنست
که دین را بدنیا بفروشند و مداهنت نمایند و فتوای ناحق دهند و اگر ترویج دین نمایند
و باعث امداد و اعانت مسلمانان و تقویت دین حق شوند آن خود کاری است شگرف و
شأنی بزرگ است و بالله التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت اند که بعد
عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجه تام بحق و انقطاع از غیر وی بسبب
رسوخ در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسید و بصحبت مرید کمال مرتبت
حال ممتاز شده اند افاضل امت و کاملان دین و ملت محققین ایشان اند متمکنان
ایشان اند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت تسلیم ایشان در آنچه
خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم است و ضابطه درین باب آنست
که هر چه بی شبهه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب است
و هر چه در آن شبهه بود توقف در آن لازم اگر قایل و فاعل آن مردی است که
امام است در علم و عمل مستقیم در تقوی و ورع تاویل و توجیه قول و فعل وی
باید نمود و اگر مصلحت شرعی در رد آن بود تا باعث ضلال و اضلال و فساد
نگردد آن دیگر است و باید دانست که ولی از هفوات و زلات و وقوع در معصیت
معصوم نبود و لیکن از اصرار بر معصیت و دوام بر آن محفوظ باشد این است معنی

آنکه گویند انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ عصمت یعنی از وقوع در معصیت بود و حفظ بعد از وی و آنچه از شطحات بجهت غلبهٔ سکر و سطوت حال از ایشان صادر شده بفتوای علمای شریعت را است نباید از قول و فعل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توجیه و تطبیق است یا سکوت و تسلیم با عدم اتباع و اقتدا و اقتدا و اتباع در واضحات روند در موهمات و مبهمات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار معذور است و منکران بحکم علم و شریعت معذورتر و سکوت و اغماض و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه باحتیاط و انصاف قریب تر سخن درین باب بسیار است جمله از آن در رسالهٔ مرج البحرین ذکر کرده شده است نسأل الله السلامة والعافية في الدنيا والآخرة وصلى الله على السيد الهادي الى الصراط المستقيم محمد وآله وصحبه اجمعين

الرسالة العاشرة اقامة المراسم في اعمال المواسم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقهٔ محدثین اخذ بعمل منصوص است که بنقل صحیح ثابت شده و باجازت عمل بحدیث ضعیف در فضایل اعمال لاسیما نزد تعدد طرق که تقویت آن کند و طریقهٔ فقها اعتبار معنی و علت حکم و قاعده بالبته مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد چنانچه در تحقیق قیاس ثابت شده است و اکثر صلوات ایام اسابیع و اشهر و مواسم لیل و نهار نزد محدثین بثبوت نرسیده بلکه احادیث و آثار وارده در آن موسوم بوضع و بطلان شده و صلوة رغایب که در شب جمعه اول از رجب بکیفیت مخصوص بگذارند و در میان مشایخ مشهور است نزد ایشان ازین قبیل است و در منع و تشنیع آن تشدید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند مطعون است و نمازها که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن بگذارند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده با دعا که در

از کتب تعدیل رجال است و استعمال تفرس و حزم در تصحیح اسناد ظاهرا و باطنا و عملا
تصحیح و تحقیق احادیث و آثار در عهده ایشان است و اعتماد و رجوع در این باب بایشان
همچنانکه در تحقیق احوال نفس و مکاید آن و تصحیح احوال باطن و دقایق آن بصوفیه است
و در بیان حل و حرمت و صحت و فساد اعمال بفقها همه محتاج یکدیگراند و ممد و معاون
یکدیگر و در آنکه جامع این هر سه طریق بود ملحوظ وجوه و حیثیات خواهد بود امام مسلم در
مقدمه صحیح خود میفرماید رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه و شیوع آن اکثر از قبیل
اهل ورع و صلاح آمده یعنی مردم که بایشان حدیث نقل کردند که معارض و مصادم حکم و قواعد
شرع شود در ظاهر بحلیه صدق و صلاح آراسته بودند ایشان بتحسین ظن و احتمال صدق
آنرا قبول کردند و بعمل درآوردند و روایت نمودند یعنی چه گمان توان کرد که کسی
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم افترا کند و وضع حدیث نماید پس خود ندانند که
ورع و تمیز ندارند و با این جماعت [illegible] و نیافته که من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار و ندانند که اغراض نفسانی و دواعی [illegible]
در آدمیان چه قدر است با آنکه در میان کسی هست که وضع احادیث بجهت
ترغیب و ترهیب تجویز می نماید سیما در این مذهب اهل سنت بعضی متصوفه کنند
و میگویند که این کذب له است نه علیه یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
کردن مردم و برانگیختن برای نفع دین و شریعت است نه برای ضرر آن و فساد [illegible]
[illegible] در آن است که دروغ سخن را [illegible]
[illegible] غالب وضع و افترا در احادیث از اهل تعبد و تنسک از عباد
و اهل ورع و امثال ایشان [illegible] آمده [illegible] الاعمال [illegible]
که روایت این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و بتصحیح ایشان نرسیده
بلکه ایشان آن طعن کرده و رد نموده اند و میگوییم که مشایخ را نیز نقلها

نصیحت اینست که از مستشفه فقها و جهله صوفیه کرانه گیری و براه اوسط روی سلامت
درین طریق ست باقی محل خوف و خطرست دیگر تو دانی والله اعلم -

الرسالة الحادیة عشر لتطریب الالحان لمناصحة الخلان

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزی این حقیر با جمعے از اصحاب که ارباب فراست و کیاست بودند نشسته بود
سخن در ذکر رئیس ابو علی بن سینا و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره افتاد
و نامه نوشتن شیخ ابو سعید بجانب ابو علی و طلب کردن شناخت راه از وی
و چون عبارت مکتوب عربی بود و آنکه زبده اصحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمه
کلام آن مکتوب را بیس اصل و خلاصه و زبده اثر العبارت فارسی نوشتم و بیشتر
از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام و بالله
التوفیق شیخ ابو سعید بن ابو الخیر که او را سلطان اولیا و برهان اصفیا
گفتندے نامه بخواجه رئیس ابو علی بن سینا نوشته وازوے درخواسته که کدام
طریق ست که سالک را بکوی معرفت برد و در دل عارف نور حقیقت پدید آرد
و آئینه دل او را بتجلیه و تصقیل دهد و از زنگ کدورت ماسوی پاک گرداند و نا
که صورت این حال در ابتدای کار و آغاز طلب شیخ بوده باشد بلکه مقصود
آنجا کن و اختیار حال وی بود و الله اعلم با اینهمه شک نیست که ناشی از صدق
طلب و کمال تعطش لقرب حق و حرص تفحص و تتبع طرق و وصول بجناب او ست
عز و جل و تعالے چه باتفاق ارباب طریقت مراتب قرب الٰهی و درجات
معرفت وی سبحانه غیر متناهی ست ولیکن مرد عاقل باید که بیندیشد که چون
شکی که سلطان اصفیا باشد طریق هدایت از وی پرسد و از حکمت مستغنی
باشد چنین حکمے مرتبه علیا و درجه قصوے بود و در حقیقت همچنین ست زیرا که

حکمت که عبارت ست از تحصیل کمال نفس در علم و عمل از تشبه بجناب قدس واجب
الوجود انسان را ورای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح رسایل
شریعت ست تا آنچه شرع بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد بحکمت تفصیل و دلایل
آن بکشد و منقول بمعقول بر هن گرداند و بطریق مثال حکمت معنی باطن شریعت
است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلا آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند
از لوح و قلم و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن را اثبات صورت
اضافت شکل بدان کرده و حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی
که از آنها بدینها تعبیر کنند بیان نماید زیرا که بمحض عقل جز ادراک مجرد معانی متعذر
نباشد و بی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر صور ممکن نه و چون حکمت تفصیل و
تحقیق شریعت بود قول خداوند تعالی راست آید که و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب آنچه از فلسفیات در کتب و رسایل
که اودات در رسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور ست و تشکیک و شبهات
واهیه قصد اثبات و تائید آن نموده عمر نادانی که آمد و لحلت تشریق لسانی
و قوت بیانی که داشت چیزی بدان افزوده تا از حقیقت رفته حاصل آن جز قیل و
قال یا مآل آن جز محال و جدال نشاید حاشا و کلا که عنوان حکمت از آن اهل
بود و اطلاق اسم حکیم بر اهل آن جایز باشد امام فخر رازی که رئیس
و مقدم و پیشوای مناظرین ست در شکایت این حال میگوید ولم نستفد من
بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا هر کس که دست
با اینها زد و غلو کرد سرانجام کار او جز تشکیک در دین و انکار نبوت و
که مستلزم و مستتبع سوء عاقبت و خسران آخرت است نبود مگر آنکس که حفظ
و عصمت الهی نگاهبان حال و پاسبان دست او بود و ذلک نادر جدا و

تا قال حکمت یونانیان پیغام نفس ست و براه حکمت یمانیان فرموده پیغمبر ست
اکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابوسعید ابوالخیر بخواجه ابوعلی سینا نوشته و آنچه شیخ
نوشته است ایها العالم حق تعالی ترا آنچه باید و سزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
دهاد و هر چه مطلوبست از سعادت آخرت روزی کناد بدانکه راه راست جز یکی
نیست و من این راه را بیقین دانسته ام و خس و خاشاک شک و شبه از طریق یافته
آن رفته و لیکن وادیهای ظنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالکان را اگر حجه
بدان در شک نیفتند و لیکن بی تحیر و تذبذب نبود و من از هر کس طلب طریقی که
بدان سلوک کرده مینمایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده و بهشت حاصل
مقصود حقیقی دیده باشم تا آنکه شاید حق سبحانه تعالی بوساطت تحقیق و تصدیق
او حقیقت حال مرا نماید و ابواب مقصود بر روی دل بگشاید و تو ای عالم که بتوفیق
بر علم رسوم توفیق یافته و بمذاکره این طریق موسوم گشته چه یافته بگو و تا کجا رسیده
بیان کن و بدانکه تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترهیب و تعرفست اول قلق
و اضطراب در کار طالب کنند بعد از ان بمقام جمعیت و موطن اطمینان برسانند
و هر که طریقه زهد و انرا که خلاصه معنی رهبانیت ست سلوک نمود بیشک بمنزل
مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورزش کند و سعی نماید بسعی آسانست
اگر بحیلان در حساب عقل در مانند بغایت دشوار و الله ولی التوفیق و با فاضة
تحقیق حقیق خواجه ابوعلی سینا در جواب نامه شیخ ابوسعید ابوالخیر نامه نوشته
که مضمون و حاصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول کمال الطاف
الهی و سبوغ نعم نامتناهی او تعالی بروی و وصول بدایت و حسن تیسیر و توفیق
و استمساک بعروه الوثقی و اعتصام بحبل متین خبر میدهد وا رسید با غنیمت اقبال و عید
تقریب درگاه عزت و تولیه و توجه بوجه باقی او عز اسمه و استواری در سلوک طریق

مسرفت و دستیاری عنایت در توفیق هدایت و براق فنا بدان عنایات بتعلقات جواذ دنیا
از دامن همت و اهتمام بر تنزه از مقدورات نفس و طبیعت مفهوم میگردد و حصول فیت
کلمومیت عزیزترین نامه که حاصل گردد و مسرت افزاترین چیزیکه ورود دیباچه سعود
ترین کوکبی که از آسمان معرفت طلوع نماید و بزرگترین جهانیکه از دراخلاص درآید
خواندم و فهمیدم و در تعیین مبانی و تصور معانی او تدبر کردم و در تحقیق و تقریر آن
شکر نمودم آغاز تحمد و ثنای واجب الوجود که واهب عقل و مفیض عدل است کردم
و شکرگذاری برالاء و نعماء بی منتهای وی زبان کشادم و بدعاهای مزید توفیق
و زیادت هدایت و رهنمایی درایت او دست برآوردم حق سبحانه تعالی قدم صدق
او را بر جاده طریقت ثابت دارد و از التفات بما سوی که موجب ذلت قدم و عصمت
بخشد خدائیکه راه نماینده حیاری و آسان کننده کارهاست تدبیر امور بعلم اوست
و تقدیر کائنات بحکم او یک ذره در آسمان و زمین از حیطه علم او خارج نیست و بسط
حرکت و قبض سکون از قبضه قدرت وی بیرون نه وجود خیر بقضا و امر اوست و
وقوع شر بقضا و قدر او تمامت حوادث نازل از جناب اوست و کل امور راجع بدارا او
یکی ست و شئونات او کثیر و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر و سر ام منشعب منفرع از و
و هر حادث مستند و منتهی باو همچنین ست مقتضا از ملکوت و موجب سر جبروت
و این امریست بس عظیم و سریست بس شگرف و الست آنکه دانست و زالست آنکه
سوالست سعید سعید ازلی ست و شقی شقی لم یزلی هیچکس را طاقت نه که بر سر کوی
کرد و مجال نه که گوید چه میکند لا یسأل عما یفعل و هم یسألون حق سوقت سم الا
که سابقه ازلیش بزمره سعدا کشیده و بیازو عنایت لم یزلیش از رقبه اشقیا برآورد
و خسارت کیست که توفیق سودا آخرت یافت و بزرس ال تمالی متاع باقی بدست
آورد و عجب از غافلی که دل با این سرا چه امید و هم برنداردو دریافت تمنا با قرات

و رنج و راحت و غم و شادی او را برابر نه انگارد و استیفاء شهوات دنیا جز حرص
شهوت نیفزاید و استمتاع لذات او سیری نبخشد نیل مطلوب او خیال وصل محبوب
محال کمالش با زوال ملازم و زوالش در همه احوال لازم المس در غایت رداءت
و لذتش در نهایت شناعت صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری انچه او
در دنیا سلامت شمرند حاجت مندی ست لبد جوع و پوشیدن عورت و آن
قطره چند که از تو جدا گردد در وقت مجامعت که تو آنرا لذت انگاری و راس جمیع
لذات شماری اینهمه از روح تو جدا گردد و مایه حیات ترا بباد هوا دهد والله مشغول
بدنیا نیست مگر مغلوب مغبون و متصرف در وی مگر مخبط مجنون گرفتار حرکات
شتی و اسیر حاجات گوناگون مشتت الحال متوزع البال دست خوش بیم و امید
پامال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تجرد گزیند و از صحبت اینها
بخلوتخانه تفرد نشیند و از پریشانی روی باصلاح آرد و از تذبذب و تردد همت
بر تهذیب بود دگار دو عمر رفته را فریاد کند و عشق کهنه را نو گرداند و از ملاحظه حدوث
بمطالعه ازل آزال رود و از ممارست فنا بملاحظه ابد الآباد کشد تا بجایی رود که آنجا همه
لذت در لذت و کمال در کمال ست آنجا سلسالی ست که هر چند سیراب تر شوی گواراتر
یابی و ز رقیست که چندانکه سیر تر خوری لذیذ تر شمری سیرابی او نه سیرابیست که
تشنگی را آبی گرداند و سیری او نه سیریست که ذائقه را بی لذت کند حق سبحانه و تعالی
[illegible] کار غفلت از بصایر و پرده قساوت از قلوب و موجبات حیرت از عقول و دواعی
حسرت از نفوس ما بر اندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت
کرامت فرماید و سلوک این طریق آسان گرداند و از شر این مکاره غدار فریب ده
غرور بخش پرغل و غش که بظاهر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت جانی دارد
[illegible] مصلحت کند و بمعنی مفاصلت دهد نگاه دارد و در سلوک این طریق ترا

مقتدا و پیشوای ما سازد و بدان مقام که تو رسیده‌ای بتابعیت تو ما نیز برسانی باوجود
ولی اینکار بدست او و بدست او بدست زمام اختیار تو ما اگر شیخ از غایت التماس تذکره کرده
خواسته باشد تبصره مرده و دوای این درد را از کلام من جسته این بدان ماند که بینا
از نابینا راه بپرسد و شنوا از ناشنوا خبر بپرسد مثل مرا چه یارای آنکه پیر
چو تو من زبان کشاید و بجز آنکه صلاح دین در آن بود و صوابی که رشد او در آن است
خطاب نماید و بطریقی که نجات دین و دولت اصلاح بخشد و بمقامی که مقصود او است
راهبری کند و با این همه اعتراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن گریز نباشد
و از بیان واقع چاره نه باید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن اعتبار توحید باشد
جل جلاله و چشم دل بکحل مشاهده او مکحول و قدم سعی در مقام قرب او موقوف و هم
بیای عقل در ملکوت اعلی مسافر و آیات کبری الهی را که در آن عالم مودع است نظر
و بعد از نزول از آن عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر از آن رو که در همه تجلیات
او ست و ظهور هر چیز بدو است اول و آخر و ظاهر و باطن ﴿ و فی کل شیء له
آیة تدل علی انه واحد ﴾ و چون این حالت شریفه ملکه او شد و این شیمه کریمه عادت
او گشت نگین دل بصور عالم ملکوت انتقاش پذیرد و مرات قلب اقتباس انوار
متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق و لذت آن عالم بدو
حالی او برسد و آنچه نسبت با وی اولی و اقرب است همه از ذات خود در یابد و
سکینه و وقار بر وی غالب گردد و تیسیر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین
او مینه و اهل آن جز برحمت ننگرد و شکر گذاری نعمت پروردگار را بر ایشان
بنجا آید و برکات نعمت و معرفت ایشان را راه نماید و بوصول بمقامی که خود
رسیده است ایشان را نیز طالب گرداند و بذکر مواعید و مواثیق رحمت قوت باعث
ایشان را در شوق و اشتیاق زیادت گرداند و در همه حال بصحبت و تربیت ایشان اهتمام نماید

وازصحبت خود نیز متبهج واز لذت خویش متلذذ فهو با ایشان بود و بی ایشان خود همه جا
بی همه جا خلق از وی متعجب و بی از ایشان اعجب تر از ایشان در وی حیران واو
بی ایشان حیران مر باید دانست که در فضل ذکر کا الصلوة سنت شغل مراقبه
و بهترین سکنات صیام با حفظ مراتب نافع ترین نیکیها صدقه واحسان بخلق
کاملترین سیرها صبر و تحمل بر شدائد و ما دام که التقا بعض بعض تقبیل و قال مناقشه
جدال و تاثر و انفعال با حوال مختلفه و حالات متباینه با تلبیس ظلوم جهول از کثرت
طبیعت و کدورت جبلت محال بود و بهترین اعمال عملی است که از مساعی مستحسن
گردد و بهترین نیات نیتی است که از جناب علم و معرفت منبعث گردد و حکمت اصل
فضائل است و معرفت الهی اولی و اول صعود و کلمات الیه یصعد الکلم الطیب مراد است
رفعت آن عمل صالح اینها باشکوهم وطلب مرزمش از تقلد اعیکم و طاعت از حجیم
و طلب کفایت از وی میکنیم و قربت از وی میخواهیم انه سمیع مجیب ایشت
مضمون مکتوب ابوعلی سینا بجانب شیخ ابوسعید ابوالخیر و آن حکایت دیگر سیدی
باشد که میگویند که شیخ به ابوعلی سینا نوشت که دلنی علی دلیل یعنی دلالت کن
مرا بدلیلی که راه نماید و پرده غفلت از روی کار بکشاید او نوشت که الخروج
عن الایمان المجازی والدخول فی الکفر الحقیقی وان لا تلتفت الا بما وراء الشخوص
میگوید دلیل بیرون آمدنست از ایمان مجازی و در آمدن در کفر حقیقی و
التفات نیست مگر بدانچه ورای هوالیا تلشه بود بلکه استقبال باطن بماوراء
ناسوت و ملکوت و جبروت است الا امر منه ذات بحت که لاهوت
صرف و وحدت مطلقه است والله اعلم گویند که شیخ در برابر آن نوشت اوصلنی هذه
الکلمات الی ما یوصل الیه بعبادة اربعة الاف سنة فرمود مرا این کلمات بدانجا
رسانید که بعبادت چهار هزار سال آنجا نرسانند والله اعلم انتهی کلامه

خالی از عرابتی نیست واہا اعین القضاۃ ہمدانی قدس اللہ تعالی سرہ می آرد
وی گوید ابو علی طبیب منحرف از جادہ راکجا رسد کہ ابو سعید ابو الخیر با وی سبحان
نویسد داو در برابران این چنین گوید و بعد از آن ابو سعید گوید کہ مرا این کلمات
سبحانی رسانید کہ عبادت چہار ہزار سال بدانجا نرساند لیکن دانیم کہ ابو سعید ذوق
این کلمات بچشید وگرنہ ہمچو ابو علی سنگسار آمدی وحکایتی دیگر نیز ہست کہ بعض
مشایخ چشتیہ نوشتہ اند کہ ابو علی شخصی را جاسوسی مجلس شیخ گذاشتہ بود تا ہرچہ
در خدمت شیخ اور او در غیبت بچہ عنوان یاد میکنند و در حق وی چہ میگوید روزی
آن شخص از شیخ پرسید کہ ابو علی چہ حال دارد و کار او تا کجا رسیدہ است شیخ
فرمود مردی طبیب فاضل و دانشمند است ولیکن مکارم اخلاق ندارد و چون
اینحکایت با بو علی رسید شکایت آن با شیخ ابو سعید نوشت کہ من چندین کتب و
رسایل در مکارم اخلاق نوشتہ ام شیخ چون بفرماید کہ مکارم اخلاق ندارد شیخ
در جواب آن نوشت کہ من گفتہ ام مکارم اخلاق ندارد و نہ گفتہ ام کہ مکارم اخلاق
نشنیدہ اند و متفطن خبیر ازین حکایت تواند متفطن شود کہ این حکایت دیگر کہ شیخ
از وی بصورت استرشاد و استمداد نوشتہ است در بدایت حال وا و آن طلب
بودہ است نہ در مقام نہایت وطی مراتب واللہ اعلم و علمہ احکم یجتبی من یشاء و یہدی
الیہ من ینیب وہو علی کل شیء قدیر

الرسالۃ الثانیۃ عشر اختیار التخلی لانتظار التجلی

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

انوار توفیق ابد واسرار تحقیق ازل شامل احوال سعادت مآل وحاصل اوقات
با برکات باد آمین ہرچند خواست کہ بعد از عرض و عاجز ازحکایت این بلاد
بگوید سخنی از سلوک منطریق مولید از صدمہ ہیبت المتقام وصیرت

این مرام حالتی در گرفت که علم از دست رفت و دست آن کار ماند چه گویند چه نویسند
از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار بشد و بعمل
در آرد و شرست باد امی نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نا رسیده بگوید
و حقیقت حال از حرف و حکایت ظاهر بجوی اگر مردی کاری که ایشان کرده اند
بکن بعد از ان گفتار یکه ایشان گفته اند بگو و اگر دران مرتبه نیز چیزی نگوئی
و خاموش نشینی بهتر و گوارا تر این گفتن را خاصیتی ست که ماده نورانیت را از
سینه بیرون آرد و باطن را از ذوق و حضور خالی گرداند حقیقت را هم اگر در
تنگنای سینه محتبس دارند تا مجال صبر و کتمان بروی تنگ آید و در فسحت فضای
باطن جولان کند و در اعماق و اجزاء وجود سریان نماید و از پس شدت ضبط
و کتمان خواهد که در روزنها بشگافد و بیرون افتد تا اشعه انوار آن بی اختیار از
وجنات احوال بتابد آنرا نوری دیگر و حضوری دیگر باشد کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجه درینصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت
در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که حاصل ست جماعتی را
بینیم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نزد
ایشان محال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده ﮯ کار آمد حصه
پیر زنان مرد حصه ما گفت اند این ست درد اینجا نیز اگر نیک روند لیکن
رضا گشت بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود عنا وه لفظ و
حجاب صورت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
باشد بارى اگر یکی بگوید جهان قدر گوید که یافته باشد و از انجا دم زند که هم نهاد
بود تا از دایره صدق و نفس الامر بیرون نیفتد و سخن اهل سال و ری نگر و تو کم
بگویم بعرفی ... المحلل والزلل رسیدگان مقام معرفت میگویند که ابتدا

تصفیه و تطهیر باطن از میل و التفات محسوسات و استغراق و اشتغال بذکر و عبادات
مولی جل و علا الفضل الالهی منتسبی بر روحانیات پیدا آید و نور معرفتی در دل متمکن
گردد که بدان مشاهده حق تو است نمود و بر مراد الهی و حکمت نامتناهی وی جل و علا
در کاینات اطلاع افتد و از دل بر حقیقت صنایع [illegible] پذیرد که بچشم ظاهر
مغیبات و روحانیات را مشاهده کند تا اینکه ظاهر و باطن او به تحقیق عالم [illegible]
منسلخ و منقطع گردد و در نور حق مستغرق و مستهلک شود و تفصیل این احوال
ایشان دانند که رسیده اند ولیکن برسبیل اعتقاد یقین ایمان باینجا لیت علی الاجمال
اینقدر معلوم و متیقن گشته است که اعتزال و انقطاع از خلق و توجه و اقبال بجناب
اقدس او در تیز امیت قلب و تزکیه نفس و طهارت روح و [illegible] است [illegible] قلوب و
نفوس عامه خلایق بدان [illegible] تاثیری هست شاید که اگر این امر
دوام پذیرد و استمرار گیرد و رعایت احتیاط کار بسته آید و بوصول بآن مقام
[illegible] امید چند [illegible] پس طالب این نسبت و مشتاق این
کمال را سزاوار است که برای طلب و اجتهاد در این باب بتقصیر کلی از خود راضی نباشد
و اگر تمام سال [illegible] ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی [illegible]
ورد و وظیفه خود سازد و در آن یکساعت از خلق انزوا و خلوت گزیده بذکر
حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا [illegible]
انوار این وقت بر سایر اوقات [illegible] دوام و اتصال [illegible]
عجب که نشانی از این کار در دنیا بدید عجب تر آنکه بعد از استماع این خبر [illegible]
وجود آن اثر باعث [illegible] مرد عاقل [illegible] این حال و امتحان [illegible]
این مقال [illegible] نگردد و لا اله الا الله یکساعت از شب و روز اگر مصروف این خیال
گردد چه نقصان آرد باری اگر [illegible] ساعتی بطور خود [illegible] عالمی دارد

و بر قیاس ایچه گفته است زیاده بحیث اگر نیست این نزبس که تراء دحی تو وسوسه عقل بحجر
دارد + اگر یکی را مادهٔ ایمان صورت کمال یافته و نور یقین بر دل تافته ست فطوبی له
و بشری له که آن خود بی زحمت خاطر و کلاوت اعتبار باعث بر اختیار این کار و سلوک
این طریق خواهد گشت زیرا که نجات و شوق طالب بتحمل تعب قدر ادراک حسن مطلوب و ادراک حسن مطلوب
بر اندازهٔ اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجه یقین نرسیده و بسبب طریان
غواشی طبیعت و عروض عوارض نفس در مرتبه ظن و تخمین مانده ست آن نیز در حصول
مجاهده و طلب کافی ست شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود در اول حال اختیار عمل و اشتراط
بحصول یقین نباید داشت و بهمان قدر تصدیق که حاصل ست اگرچه اعتقادا و
تقلیدا باشد شروع در عمل باید کرد تا هم از صفای معاملت و نورانیت عمل رفته رفته
حجابها از جمال شاهد غیب برافتد و نور یقین جلوه گر آید و رضی شدن بنقصان
و تسویف و تاخیر سعی در ازاله و علاج آن مقصد را دور تر اندازد و علت بعد و حجاب
مستقر و متمکن سازد و ختم و طبع و رین کشد نعوذ بالله منها یقین ست که صاحب فطرت
سلیم هرگز از جادهٔ سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که هرگز نکرد اصل که هر خطا
من فدای آن طالب مشغوف که بمجرد شنیدن خبر پیش از بروز نور و ظهور اثر دست
در کار زند و در تحصیل مطلوب اگرچه متعذر الوصول بود بیتاب و بی اختیار گردد
بعض محققان گفته ست که فطرت سلیمه مجبول ست بر اختیار دین اسلام و الله الموفق
بخشیه الالهام اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه
و صلی الله علی الهادی المهدی الی طریق الحق المبین شیخ الکل و امام الائمة و رسیّ
الوجود و سید المرسلین محمد و علی آله و اصحابه و احزابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق
و محیی علوم الدین

الرسالة الثانیة عشر تحصیل المطلوب بانتظار الحبیب حاجة الا عبد آل العلام

لا اله الا الله محمد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلب و انتظار بهوس و آرزو بمطلوب نتوان رسید حقیقت
طلب آن بود که طلب و تعطش مطلوب و وحدت وجه طلب بر جان طالب چنان
غالب آید و استیلا یابد که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی از آن مانع نیاید و طلب
شوق و تعطش بآن سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که وصول بدین مطلوب
محال است و حصول این مقصود متعذر این سخن در گوش طالب اصلا راه نیابد و
قطعاً و لنتین روی نگردد و بگفت و گوی ایشان قدم از راه جست وجوی باز ندارد
اگر اینجا التفات روی نماید طلب باقی هوا و هوس بیش نباشد و از هوا و هوس
کاری نگشاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمحه از خیال آن جمال و حصول
دولت وصال غافل نبود و فارغ ننشیند و هر دمی که زند و هر قدمی که نهد حصول
مطلوب حضور محبوب پیش چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت دست
آید امید و انتظار اگرچه در معنی نزدیک هم اند اما بحکم ذوق پایه حال انتظار
از مقام امید بیشتر رود و امید در سویدای دل مکنون و مضمر بود و اثر انتظار بیرون
افتد و از فحوای امید آرام و تسکین مفهوم در آید و از انتظار قلق و اضطراب و بیقراری
مفهوم گردد که الانتظار اشد من الموت این موت عین حیات و گوارا تر از حیات است
[illegible] حیات فدای این موت باد و شک نیست که وجود این حال عزیز
افتد پس چه باید کرد یکبار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر انتظار نشود کم
ما لا یدرک کله لا یترک کله بس بی اختیار در راه باید نهاد و گامی زد ع تا که گم
و حقیقت مشکل بی ادب + سوی ادمی غیر داور امید طلب + و یقین باید داشت
که هر عمل را جزای و هر کرده را جزائی هست اگرچه مقدار ذره بیش نبود فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ع [illegible]

دست و پای بزن زبان بگفتی * ع * کافرم من گر زبان گردد کسی * دور رویهای
و طاعت یک نفس * ع * کس با تو زبان نگردد من هم نکنم * یکی از مقامات الیقین
اعتقاد یاد داشتن عمل ست تا بدانی که هر چه کاری بدروی و عمل خود را خوار و بی اعتبار
نباید داشت اگر چند ازین جهت که نسبت به بنده دارد خوار و حقیر و بی اعتبار بود
اما از حیثیت آنکه امتثال امر پروردگار ست عز شانه و او فرموده ست و وعده
کرده و وعده او صادق ست و سنت او بران جاری لیس عظیم و ارجمند ست و تحقیقت
جزای عمل عین عمل ست که در موطن آخرت بآن صورت نموده اینجا عرض ست
و آنجا جوهر و باختلاف موطن مختلف شده سبحان الله عز اسمه الحسنی و لا حول و لا قوة
الا بالله من خزاین الجنة که در حدیث دانا ترین نوع بنی آدم و حقیقت بین تمامه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ست کشف سر این معنی ست و نیز ارباب
معقولات که حصول اشیا در ذهن بحقایقها ست نه بشبح و مثال نیز معقولیت
همین معنی پرتو افگند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر بهمین قرار ازین گفته شود انشاء الله
تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاهدات و ریاضات که درویشان و ائمه
دکارهائیکه ایشان کفتند و بدان روش بمنزل مقصود برسند که را طاقت کردن
آن کارها و برداشتن آن بارها ست و درینجا طریقی ست اسهل و اقرب و آن
همین ست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی بآن اسما و صفات که در دو
مسلها بیان کرده اند و اهم بجناب او ملتجی و بتوفیق و هدایت از وی خواهان
بفضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را متضرع و نیاز جویان باشد چنانکه
بندگان و خادمان در درگاه ملوک با مخدومان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب
و خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشان را امیدوار و از قهر و سخط ایشان ترسان
و از سطوت و هیبت ایشان هراسان باشند ضابطه خاصر در تعلیم نگاه داشتن

ادب حضرت ربوبیت جل شانه وله المثل الاعلی مثل حال خدام ملوک چتران یافته
؎ گر وزیر از خدا بترسیدی * همچنان کز ملک ملک بودے * خلاصه کلام
حضور ست و ادب و لعبادت دیگر اعتقاد ست و خدمت و علم ست و حال معرفت
و طاعت اگر این هر دو جمع شود و اعتدال یابد سعادتی بالاتر و کمالی افزون
از آن نبود و لی کمتر باشد که حال و علم با اعتدال حقیقی افتد صاحب مقام سید طائفه
جنید بغدادی و امثال ایشانند بر یکی حال غالب آید محبت و شوق و مستی آرد
و بر دیگرے علم غالب بود در ادب و خدمت و بندگی افگند طائفه اول مستان
و فرقه ثانی هشیاران و جمع کردن میان مستی و هشیاری کاری آسان نبود
؎ بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق * هر هوسناکی نداند جام و سندان
باختن * و نیز محققان ارباب دین و متوطنان مقام تمکین تقدیم عمل بر رعایت
ظاهر اسم و اقدم بود شیخ فرمود ذکره الله بالخیر حال باطن را بر عمل ظاهر مقدم
بداشتند تا از دائره ادب و اعتدال بیرون نیفتند و نیز بظاهر بسنده نکنند و
همبران نایستند تا از وصول بمرتبه علو و کمال محروم نمانند در ظاهر عمل و خدمت باید
و در باطن محبت و تعطش تا کار کشاید و سلامت ماند و نیز فرمود فقیه صوفی
باش نه صوفی فقیه یعنی اول عمل شریعت و فقاهت بدست آورد و داد آن بدهد
پس از آن بقدر حقیقت بر آید این روش بسلامت نزدیکتر و اساس آن محکم
است و اگر هم از اول صوفی شوی و تابع حال باشی از راه سلامت دور افتی
و بنیاد کار سست گردد و از علم بشوق ترقی و تعطش کمال در طریقه تصوف
و اهل حال توان آمد لیکن بعد از غلبه ذوق و حال رجوع بعلم و تفقه دور تر افتد
و ازین سخن که گفته شد چنان بفهم نه در آید که حقیقت چیزی دیگر ست مباین و
مخالف شریعت حقیقت روح شریعت و شریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن

بدانچه خبر داده اند وکار کردن بدانچه فرموده وحقیقت مشاهده کردن وبچشم عیان
آنرا دریافتن بود حقیقت حقیقت شریعت وکنه اوست تا انچه بدان ایمان آورده اند
اگر آنرا عیانا دریابند بحقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله روحه واوصل الینا فیوضه وفتوحه نقل کرده اند که فرموده
کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة هر حقیقتی که شریعت آنرا رد کند زندقه است یعنی اگر
یکی را کشف شود وانچه نه موافق دین وشریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
وزندیق گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه فرماید بسا باشد که نکته از [illegible]
این راه روی نماید وخود را بجهت حسنی وجمالی که دارد بر من جلوه دهد قبولش نکنم
وگویم تا دو شاهد عدل بر صدق وراستی تو گواهی ندهند هرگز قبول نکنم وآن دو
گواه کدام است کتاب الله وسنت رسول الله وبالجمله دین یکی است ودوئی نشود دین
این سخن دور ودراز است اینقدر اشارت بدان بس بود وسخن صواب اینست هر که
غیر این پندارد غلط کند والله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاحلام بان لذات الدنیا کلها آلام ورفع التعب والعنا بالجمع بین الفقر والغنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا وطی مراسم تکلف بدعا از آن آمد که هرچند
گرد اقسام سخن گردید ومسالک واطوار ارباب سخن در نوردید مدعا بالاتر و
بکار آینده تر از دعا نیافت خصوصاً این دعا که خلاصه دعوات ونقاوه تمام
تمنیات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح وثنا است احثوا التراب فی
وجوه المداحین خاک بر سر روزگار مداحان میکند واگر بیان شوق وشکایت
کنند در وعی بالاتر از آن نباشد که طائفه که مسکن حال وموطن طبیعت این

از رنج و مشقت جدا شوند و سرمایه وقت و جمعیت دلها یابند اسوده ست ادم از شوق صحبت
یکدیگر رسند و هوای سود لشت و مخالطت اغیار در سر دارند محبت دوستان باقی ست
ولیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل آساید و نفسی بکام خاطر زند
در تنگنای دنیا دست نمیدهد فردا اگر تعقیب و منزلی در یک منزل اتفاق افتاد
در بوستان اذهب عنا الحزن در باغستان اخوانا علی سرر متقابلین جمعیتی
میتوان داشت ان شاء الله تعالی و هو علی کل شی قدیر تخم محبت امروز در زمین دلها
بفشانند فردا ببینند که چه گلها از آن بشگفد و چه برها دهد بیت تخم دولت در
زمین سینه کاشتم + سحره و بیکاری بیدار نشستم + آن نه بذر بیکار کشتی بود چیست
هر یکی دانه که کشتم صد بر بست + درین دنیا بوستان بهشت اگر جویند باید در سحرگاه
که از قصور آن دلها باغ گردد تا بدیدن و چیدن چه شاید بهشتی و دیگر بالا تر از آنرا
نهاده اند زمان در گشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس از آنجانب
پایان شب ست که آنرا وقت سحر گویند و اگر کسب در آیند آن خود بخلوت
نزدیکتر و از مزاحمت شرکا دورتر باشد گلهای آن باغ و میوه های آن بهشت
انوار توجه و مناجات و شهود وجه باقی و نفحات انس و آثار ذوق و حضور بیداری
دل و آرام وقت و اطمینان قلب و نورانیت ذکر ست مشایخ گفته اند قدس الله
اسرارهم که درین عالم آنچه از لذتهای بهشت نمونه گذاشته اند ذوق تجلی
و مناجات وقت سحر ست و طعامهای شهی و لباسهای بهی و گلزارهای طری و
منزلهای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگرچه از نمونهای
بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینجا خود سر سر محنت
و الم ست لذات دنیا همه آلام ست بیش از آن نبود که المی بالاتر و سخت تر
از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مزاج نفس بما

طبیعت چنان در آید که گویا لذتی یافت مثلا گرسنگی المی ست و خوردن طعام
بآن مشتهیها و حرکتها که در تهیهٔ اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک الم چه باشد
صد الم بالای یکدیگر نهاده و بصرف همت بدفع الم جوع و نشاندن آتش گرسنگی
ارتکاب آنها آسان نمود و چون الم گرسنگی دفع گردد و لقمه و تاب آن آتش
فرو نشیند و طبیعت آرام یابد آنرا لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
بالمی دیگر نباشد دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنه را تکلیف خوردن و آشامیدن
بمرتبه لا یطاق کنند عذابی بالاتر ازان نبود و حالتهای دیگر را که آنرا بعرف
عام لذت نام نهاده اند همبرین گونه قیاس باید کرد و خوشا عاقلی و حبذا مردا
مردی که هشیار بالحقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فنای آنرا بذوق دریافته
پای از حیز طبیعی و شهوات جسمانی برآورد و نظر دانش و اعتبار بر دریافت لذت
روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقر الصبیر و بستن
پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا بپایهٔ کمال
رسیده و مظهر اسم الصبور شوند و از اغنیای شاکر و برکشادن دست جود و قوی
داشتن بازوی همت و ثبات قدم در طلب مرضیات حق تا طلسم گنج اسم الشکور
گردند بیشک این فقیر بی التفاتی و نانیاز هندی و دست بطعام دنیا نفرساید
غنی باشد و آن غنی همت پروانی و کیسه پردازی و بی تعلقی و مجرد بودی و درویش بر
نقیر بود در کمال جامعیت آینست باقی همه هبا و هدر است ازینجا گفته اند که صبر و شکر
درضمن یکدیگر اند و ازین یکدیگر اند که حکایتی که ما برخوانده ایم خود فقر و غنا عین یکدیگراند و حکما را
اختلاف است در آنکه مرتبه فقیر صابر بالاتر است یا درجه غنی شاکر آنها که فقر را
فضل نهند گویند که سلامت و عصمت درینجا است که ان من العصمة ان لا تقدر
بزرگی گفته است که مبادا آدمی زاد را ناخن دست دراز گردد تا خواهد که شکم

مرد و مسلمان را بدبرد و هرگز از شکم گرسنه دعوی سیری و سرکشی ناید فروخت
و مترددیت در سر سبیضه نکنند دیگران گویند که از غنی کار ما آید و بر سنگها
کتابه که فقیر را بدان راه نبود و نیجان مرده دی از آن آگاه نه ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء را نیحکایت بیشینیان بسیت و من گویم که هیچ یکی را دین دو قصیه کلیه نیست
تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقتضای شاکله وی چه باشد قل کل یعمل علی شاکلته
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا آنرا که سوزش فقر در ساز د و غناش از دایره بیرون
انداز د فقرش مبارک باد و آنرا که غنا براه اعتدال برد و با عروس توفیق هم آغوش
ایدغناش گوارا باد شیخ ذکرو بعد ما نحیر از شیخ خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی با تصمیم
اقرار لسانی با فضیلت فقر از ما نگرفت زبان قبول نکشاد و درست اثابت و
ارادت از ما نگرفت ما نیز باین عقیده ایم ولیکن تواضع و انکسار در الست که
غنی باید که فقیر را از خود بهتر داند و فقیر نیز خطبه بفضل غنا بلند تر از پایه حال خود نخواند
تا در جانبین عجب و تکبر راه نیابد و اگر براه انصاف برود حق همین است عاقبت
حال هر کس مبهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن چیست
همه بضاعت خود عرضه میدهند آنجا + قبول حضرت او تا کدام خواهد بود + در میان
امید و بیم راهی نهاده اند جز حیرت کاری نیست و جز تسلیم چاره نه اعلموا ان الله
شدید العقاب و ان الله غفور الرحیم ختم سخن بر رحمت آمد آخر کار بر رحمت باد

الرسالة الخامسة عشر رفع صوت النعیب بالمام ضعف المشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا
و شیبة یخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر آدمی زاد را بعد از طی ادوار و اطوار خلق
نطفگی و جنینی از ابتدار بروز و ظهور صورت عنصری وی در عالم کون و فساد

ست درجه‌ست خوردی و جوانی و پیری درجه اول در کمال ضعف و نقصان که تحصیل لذات
و کسب کمالات جسمی و روحی دران از قبیل محالات عادیست خوبی که در بیخبری تعبیه نهاده‌اند
همین ست که باری از کشاکش عقل آزاد و از کن و مکن شریعت فارغست و بجهت قرب
عهد وجودی از مبداء و مناسبت بعالم عدم فراغتی و جمعیتی در صورت طبیعت و غفلت
دارد که عقلا آرزو وقوع در ورطه حیرت و حیله محنت بتمنا پیشه و حال گذشته را یاد آرند
و آرزو کنند ای کاش همدران مرتبه بودن حالیکه داشتیم طیبو و هیم چنانچه گفته‌اند ع بیشتر از تمیز
عاقلی خفه غافلی بود خوش آن غافلی + راحت دوست داشته‌ست و فراغ طلبی بمود
دل آلا طلب غافلی نه از عاقلی ست درجه دوم جوانیست خلاصه عمر و نقاوه اوقات آدمی
اوست که قوای جسمانیش در اعتدال و نائره ادراک در اشتعال ست و استعداد تحصیل کمال
و رشد اذ و قابلیت تکمیل نفس قریب بفعل و آفتاب عمر بر سمت الراس آمده و در نصف
النهار کامرانی باستوار رسیده‌ست اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میتوان
کرد و باری ازین عنوان برد اگر توفیق کار یافت و عروس مراد در کنار گرفت حصل المقصود
و الا امید که درین نشا نهاده اند تسلی ده خاطر و ذوق بخش متخیله نقد وقت است
ع مرا امید وصال تو زنده میدارد + و گرنه صد رسم از هجر تست بیم هلاک اما درین
درجه نیز غفلتی طاری شود در صورت تغافل و جهلی در معنی تجاهل تا فریب روزگار و مکر
لیل و نهار چنان پرده غفلت بر دیده و گوش عبرت و هوش نهد که مجال دید و شنید
تنگ آید و فرصت تدبر و تأمل نایافت شود از خواب مستی و غرور سر برنداشته باشد
که ناگاه سواد شب شباب به بیاض صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
خبر یک نفس نبود ع بسا لها شب صلی گر اتفاق افتد + شفق فرو نشده صبح دم کند
آغاز + اکنون پیری رسید در رسید و ارسید خمیر مایه صد ضعف و ناتوانی رسید این
ضعف بصورت اگرچه بضعف درجه اول ماند لیکن فرقی قوی در میان ست آنجا

ضعف روی در اعضا جا داشت و قوت روز بروز افزون بود و روی نشاط تازه و بهار آرزو
روی در عدم دارد و وجود ضعف در قوت و شبت امید شکسته و پای طلب بست
سلسله آنرا که بند عشق اسیری کردند + در عهد شباب دستگیری کردند + صد علت معنوی
و بی تابی و ضعف + در موسم شست تمام پیری کردند + نعوذ بالله من سوء الکبر دراز
غرض از تمهید این مقدمات انشاء حسرت نامه حال خود بود که روزگار عجیبی پیش آمد و زندگی
خوبیها می داد و نمیدانم چه کند و کجا رود طفلی رفت و جوانی گذشت و مراد دیگر
از دست فتاد و گره که در دل بود نگشاد و داد و بیداد احسرتا این چه بود و چه شد عمر بود
یا سراسر خیالی بود یا خواب ع جوانی شد و زندگانی نماند + جوانان کو جهان جوانان
جوانی نماند + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی برود که بود خرمی + مرا خود حاصل عمر
دو درجه بود خردی یا پیری جوانی مثال به زبان حال بشنو که در نظر تحقیق بود هی ازو
و جز دو طرفش که ماضی و استقبال ست وجودی نه و تمامه عمر ریاضت و مجاهده و رنج
و محنت و ناکامی گذشت ع من ندانم که زندگانی چیست + کامرانی چه و جوانی ز عیش
روزگاری خوشی که گوشید + دل خوش در جهان کجا جوشید + وصل با کام دل چه میباشد
کامیاب از جهان که میباشد + آنکه او دید چهره مقصود + کیست در عالم که خواهد بود
آنکه مقصود یافت در عالم + که بود بینا به اعلم + خوشا ایام جوانی اگرچه توفیق کم
گذاشت امیدهای دراز و آرزوهای باطل و خیالهای محال و وعدههای دروغ
دماغ وقت را تر و تازه و سرگرم میداشت اکنون هیچ چیز دل نهند و هیچ حیله تسلی
خاطر نه که به برابری که رفت و بقیاسیکه الیتا و روی مقصود نهند و وصل محبوب در
اگر محبوب در منزل پیش ست پای رفتن کجاست و همت سفر کو تا بآن منزل رسد
همه درین منزل از انتها مرا و از پای افتاده و دل بر ملاک حرمان نهاده
مگر مطلوب خود برسد و حال درماندهٔ خود دریابد و بایم برسد یا همین جا منزل گزیند

که دوست یا او را برادر دوا بقاهی برد که خود دوست انه علی کل شیء قدیر ○ هی الشمس مسکنها
فی السماء + فعز الفؤاد العزاء جمیلا + فلن تستطیع الیها الصعودا + و لن تستطیع الیک النزولا
○ او احباب منزل او بر سما قدس + صبری کن تا دل ار بتوانی وصول یافت + نه
نی تو بسوی دوست توانی عروج کرد + نی دوست جانب تو تواند نزول یافت + اینجا
امید با ناامیدی آمیخته گردد و خاطر بتمام مراد آویخته شود هنوز کشش طلب در میان است
و وسواس محبت در قلبیان تا لفظه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
کردم تا ابد الاباد الی ما لانهایة له درد طلب امید مطلوب در امتداد است و شوق
جمال و آرزوی وصال در اشتداد و درد تا ازلی ست و ابدی هم پیر شد مسکین جسامے
در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد رسید + خدا داند
کے خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکے برسد هر گاه که برسد و هر چگونه که برسد والله اعلم

الرسالة السادسة عشر لتقسیم الانام علی اربعة اقسام

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام آدمیان ازین چهار قسم بیرون نیفتند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت
و ملوک دنیا و فقراء آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که بحیات
در دنیا خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
نیز ذخیره اعمال صالحات نهادند و گنج سعادت با خود همراه بردند و بپاداش عمل و قسمت
بهشت و دولت دیدار فایز گشتند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگر چه تبعات
اینجهانی و قضاء شهوات فانی محظوظ نبودند لیکن بمقتضی او فی از سعادات و برکات ملک جاوید
مخصوص مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکوره معلوم توان کرد ما نه انیم که داخل
کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
باری در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت است انه علی کل شیء قدیر این سخن

بتقریب بر زبان آمد سیاق کلام در شکرگزاری انعام و احسان ایشان بود که بنسبت
فقرا دعا بظهوری یابد جزاکم الله خیرا و چون تمام نعمتهای ظاهر و باطن راجع بجناب
عزت ست تعالی شانه انتها سلسله جز بعجز و سکوت نخواهد بود و حقیقت شکر از بنده
صورت پذیر نخواهد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانه بحکمت بالغه خود جماعه از
ناتوانان و نارسایان را دست از کار و بار بربسته و پای تردد و طلب شکسته در فضل
و کرم خود نشانده و دیده امیدشان بر جمال شاهد مقصود گشاده ست و طائفه دیگر
بنیل سعادت قبول و بتشریف کرامت توفیق مخصوص ساخته بتعمیر اوقات و تفقد
احوال ایشان برگماشته تا باعث جمعیت خاطر و فراغ بال ایشان گشته در ثواب عمل
و دلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باین ترتیب سلسله نظام عالم برپاست و طوائف عالم محتاج فضل و کرم الهی بوده
ممد و معاون یکدیگر آمده اند ازینجاست که گفته اند فقر و احتیاج فقیر آئینه جود و عطای
اغنیاست ؎ چو محتاج گدایان صفا اند * بحکم خوبان که آئینه جویند صفات +
اینجا گاهی اعتبار بر فقرا فضل نهند و گاهی فقرا را بر اغنیا منت اثبات کنند اینهم
اعتبارات ست منتهی مرجع امر است اغنیا و فقرا همه ریزه چینان خوان احسان او
و رهین نعمت و دمستان او یند تعالی شانه و عظم سلطانه ما اقربت بخیر با

الرسالة السابعة عشر تنبیه الغافلین لفناء الدنیا و اربابها و اغترار الجاهلین بزخارفها و مناصبها

لا اله الا الله محمد رسول الله

سبحان الملک الحی الذی لا یموت و لا یفوت عنا محنت و کدورتی که از هیجان واقعه
عظیمه و آتیه شدیده بر صفحات خواطر خلایق نشسته و حیرتی و دهشتی که از یکبارگی واقع
شدن اینها دست داده از حیطه تقریر و تحریر بیرون ست چه توان کرد مشیت الهی

برین جاری بیست تا بود چنین بود چه شاه و چه گدا همه ازین راه است ۞ شعر
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ۞ وانکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ۞ حق
جل وعلی بدولت و شوکت این پادشاه گردون شکوه قوی دولت جوان بخت ابد الله
جلاله وخلد فی مراضیه ملکه واقباله تمامه برایا از خاص و عام خصوصا زمرهٔ اهل اسلام
در کنف امن و امان و سایه عدل و احسان از جمیع آفات و مکروهات محفوظ و مصئون
دارد اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف قلوبهم فی الخیرات این دعا از
عظما و مشایخ قدس الله اسرارهم مرویست و دوامت بران سبب سعادت دنیا و آخرت
و باعث امن و امان ظاهر و باطن است ۞ دیگر این دعا اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم اغفر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بپایه ابدال رسید
والله الموفق ۞ اکنون از فنای دنیا و بی ثباتی آن چگوید و چه نویسد قال بعض الحکما
الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و نوم الاحلام میگویند دنیا مانند سایه ابریست که روان
میگذرد و یا مثل خواب شیطانیست که مرد بالغ می بیند در تشبیه اول فنا و بی ثباتی
دنیا را واضح نمود و در ثانی حقارت و قلت متاع آن را بیان کرده ۞ گفتیت یا خود [illegible]
یا باد لست یا فسانه ۞ مثل مرگ حادثه در میان که بیشک و شبهه رسیدنیست آدمی را
ازان غافل گشته و دیده عبرت و حیرت فرو گرفته و در بستر غفلت افتاده پروا ندارد
که چه کاری سخت و مهمی صعب در پیش دارد میگویند که الیقین مشکوک کدام است یعنی
چیزیکه آدمی بیقین داند و با وجود یقین دران شک دارد گویا نمیداند آن چیز [illegible]
گفته اند که آن مرگ است بالیقین میدانند که رسیدنی است اما چنان زندگانی
میکنند و بیهیچ میروند که گویا نمیدانند تارک امداد [illegible] چه فایده نیست و این چه بیهوده که هر روز
آدمی زاد مرده بسته اند و این چه غفلت و فریب است که دمی بهتر رو بهمان مثل شیر
و مرد گریزنده از پیش او ۞ حکایت ۞ می آرند که شخصی در بیابانی بدنبال مردی

افتاده بود وی از بیم شیر گریخته میرفت چون مجال گریز تنگ آمد بکنار چاه خود را در
خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشاخها و بیخهای گیاه که دران چاه بود دست زد
و معلق ماند در پایان چاه نگاه میکند اژدهائی می بیند دهان باز کرده نشسته که اگر
بیفتد هم در نفس فرو برد و شیر که در دنبال بود آمده بر روی چاه ایستاده که اگر بر آید
هم در ساعت کار وی تمام کند ساعتی لطیف متعلق بان حشیش دمی زده نفسی راست
کرده بود که موش چند رسیدند و رشتهای گیاه را که مثال رشته عمر آدمی ست و دران
متعلق ست بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر بپایان افتد اژدها نشسته
و اگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلا در داد و منتظر هلاک نشست ناگاه نظرش بر لانه
نحله افتاد که در کنج دیوار چاه شهدی قی کرده مردان همه را فراموش کرد هم از شیر
و هم از اژدها و موش چشم بربست و انگشتی بان شهد زد و بان مزاحمت نگسان
و نیش زنبوران شهد لیسیدن گرفت و دست انگشت شهد نلیسیده بود که رشته عمر
گسسته شد و در چاه محنت و اندوه بکام اژدهای مرگ فرو رفت اکنون ای شهد
لیسان آن چاه هم که شیر قضا در قفای ماست و امروز فرداست که در چاه بلا
که دنیاست بکام اژدهای مرگ فرو رفته ایم کاشکی مدت حیات معین بودی و انتهای
این مسافت معلوم گشتی که چند ست تا موافق آن راه درویشی بجد و قرار داوندی
و قطع این مسافت بتانی و تدریج کردندی و یک قسم فراغتی و قراری یافتندی
و نفسی چند براحت زدندی هیچ معلوم نه که مدت عمر چند ست و بعد این مسافت چیست
در هر گام و در هر نفس خطر ست و احتمال آنکه همین نفس آخر باشد روز و هفته و ماه را خود
که داند و اگر فرضا معلوم بودی و دراز بودی هم چه بودی چون رفتنی ست و گذشتنی
چه معلوم و چه نامعلوم و چه دراز و چه کوتاه ٥ چون قامت ما برای غرق ست کوتاه
و دراز را چه فرق ست ٭ اگر صد سال مانی ور یکی روز ٭ بباید رفت زین کاخ دل افروز

درین منزل گھی سر آبنوسی + گہی ماتم بود گاہی عروسی + چو بہر شادی و غم جای نه بند
بجای سر بجا لے پاسے کوبند + دنیا اگر دایم بودی و اسباب دنیا دایم و عیش و فراغ
خاطر و آسایش و قت متصل انگاه اگر یکے به محبت مولے و شوق آن عالم ازان صبر کردے
و بر نجارف آن التفات ننمودی کاری بود الکنون که فانی ست و سراسر وحشت و کدورت
و محنت و مشقت و صد بلا بر بالای هم افتاده ترک آن چه مقدار کارست که بدان نباید زد
و بر فوت آن حسرت خورند اگر یکے بقدر رسے ازان دست بدارد و گاهی چند فراتر نهد تمام
خود ممکن نیست صرفه روزگار خود کرده باشد و منتی بر جان وقت خود نهاده اما خاصیت
این شراب چنین افتاده هر جرعه که ازان بخورند و هر قطره که ازان بنوشند حرص زیاده
کند و تشنه تر سازد و مستی آرد و بیخود و بیخبر گرداند تا نگاه نصیحت را بگوش او راه نباشد
و اندیشه عاقبت را در سر او جای نه. مستی و غرور دنیا و حکمرانی بجائی کشد که دعوی
خدائی و پیغمبری کنند دیگر چه توان گفت فرعون بان سر حد زمین مصر که ملک او بود
دو روزه رابیش نبود دعوی خدائی کرد دیگران را چه گوید آن از خدا بیخبر نمیدانست
که خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو خود کلوخی یا مگسی در عالم پیدا نکرده دیگر این
دعوی چیست دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی
پیغمبر را علیه السلام بدعوت وی چرا میفرستادند و حضرت انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم عقلا را بود نه مجانین را این شد دیگر غرور و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین
پدر یابات میداشت در سرشت بعضے غرور و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تمیز را از ایشان
بیگانه تر ندو باوجود عقل عزیزی کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند و دیوانه
نیستند تا دیوانه صفت اند یکی دیگر برمی خیزد و دعوی پیغمبری میکند و هیچ نمیداند
که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میانجی شدن ست میان خدا و خلق از خدا فیض
میگیرد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گناهان معصوم بود و بعالم قدس

۹

و ملکوت متصل و فرشتہ بر وی می آید و پیام حق بگذارد و معجزات بنماید در زمین و آسمان
تصرف کند و قرص ماہ را باشارہ انگشت دو پارہ سازد و چشمہا از انگشتان روان
گرداند و درختان او را سجدہ بر ند و سنگ و گیاہ بر وی سلام کنند و با وی کتابی
باشد کہ اگر جن و انس ہمہ جمع شوند یا تند سورہ از آن نتوانند آورد و اگر تمامہ عقلا
عالم او را تفسیر کنند بپایان نتوانند آورد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بہ عالم را بنور علم را ایمان
منور گرداند کافران را از کفر و جاہلان را از جہل بیرون آرد و دوران را نزدیکان گرداند
و گمراہان را براہ راست برد و در تمامہ خوبیہای ظاہر و باطن و صورت و سیرت از
ہمہ کس افزون تر و بالاتر باشد و ہیچکس در ہیچ خوبی مانند وی نبود و پیغامبر را منت
بود لیصلاح و فلاح آراستہ و تحلیہ محبت و اعتقاد پیراستہ نزدیکان وی در علم
عمل و زہد و تقوی و نورانیت از ہمہ بیشتر و بیشتر و بمتابعت وی جامع کمالات
و مظہر خوارق و کرامات گشتہ پیغمبری نہ محرد دعوی و غلبہ سلطنت و شوکت
اینہا ہمہ پیش ست اما امت چہ توان گفت نعوذ باللہ من الغباوۃ والغوایۃ
در آدمی سہ چیز ست نفس و قلب و روح جبلت نفس ہم از ین عالم کون و فساد ست
و ہمین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال او ست و نفس نیمی ست و طلب
دانا اجزای بدن ست غایت آنکہ نسبت باجزای دیگر اینقدر لطافت و نور اشتعال پیدا
کردہ کہ چیزے از محسوسات تواند دریافت و مادہ سمع و بصر و شم و ذوق و لمس گشتہ
و نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و ہمین نفس ست کہ آدمی را گرفتار این عالم
ساختہ ست و روح لطیف ست و نورانی محض و از عالم بالا ست و توجہ او ہمیشہ بعالم
قدس و لذت وی بعلم و معرفت ست و محبت مولے تعالیٰ شانہ و شناخت ذات
و صفات وی تعالی و تقدس نصیب او ست و لیکن بعلت تعلقے کہ او را ببدن دادہ اند
دازاحتاجی واژد واجی کہ او را بالنفس واقع شدہ گرفتار عشق و محبت نفس گشتہ

حکم کرده است تعلق روح را با نفس بعینه مثل تعلق مرد با زن گفته اند که از ازدواج ایشان
لطیفهٔ قلبیه پیدا شده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکی احکام روحانی
غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این نسبی نادر افتد ازینجا همه خیر و صلاح آید و اگر
نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد و همه شر و فساد خیزد و این سخن مشهور است و تفصیل خود
مشرح تر ازین بیان یافته است مقصود اینجا بیان تذبذب و درکشاکش افتادن
آدمی زاد است که از یکطرف عقلش بجانبی میخواند و از طرف دیگر هوا بجانب دیگر
می برد و بصد محنت و شدت گرفتار است باز این محن و شدائد این عالم است که بر سر
آدمی زاد افتاده است و اگر احوال آخرت و شدائد آن عالم بتفصیل بشنود و تعقل
کند از خود برود و از هم پاشد در حدیث آمده است لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
کثیرا فرمود اگر بدانید آنچه من دانم از احوال مبدا و معاد و آخرت که چهار فتنه است
و چه بلیات آمدنی است کم بخندید و بسیار بگریید و لیکن چون حکمت ابتلامی مقتضای
الهی اقتصار آن کرده که این عالم را از نظر ما پوشیده و در پردهٔ غیب داشته است
و آنچه می بینند و می یابند همین عالم ظاهر است ازینجا فریب می خورند و سر رشته گم کرده که
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون مخبران صادق که حضرات
انبیا اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم میرسانند و انوار علم و هدایت
می نمایند اما مردم چنان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعا گوش نمی نهند و
قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد که بیت ~ باش تا پرده
بر اندازد جهان از روی کار * آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار * الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بمیرند بیدار شوند و آگاه گردند
بیت ~ خلق تا در جهان احیا اند * همه در کشتی اند و در خواب اند * لا اله الا الله محمد
رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به تلخیص آمد ترک

دنیا مسیر نمایند و تجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس میخواستند و وجود انجا
محال از دست آمدن اینکار مشکل آدمی را تا در قید حیات ست و در دنیاست ا
اسباب دنیا و معیشت ما بین نوع و آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات
و انتظام کار عالم برین ست حوالش چرا که تا سخن اینک نفهمند و بکنه آن در نرود
دل نشین نگردد و حیرت و سرگی نیارد و مقصود از انکه گویند ترک دنیا باید داد
برکران باید بود و برای مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکنند و از راه
بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داده اند از دست ندهند با
اگر بظاهر با خلق باشند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند بمعنی تارک دنیا
چه درین صورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن کرده باشند مقصود
که مقصود اصلی موافقت حق ست نه مخالفت نفس یعنی سالکان که بر خلاف نفس
و بر ضد هوی کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و براه نیاید
واگر او خود براه راست رود مخالفت او معنی ندارد و فقرا اند و اغنیا امرا اند و رعایا
مالکان اند و مملوک خادم اند و مخدوم و علی هذا القیاس فقرا را صبر باید و اغنیا را شکر
امرا را عدل رعایا را انقیاد مالکان را رحم و مملوکان را خدمت خادمان را ادب
مخدومان را عنایت هر کدام از هر طائفه که براه و روش خود روند و طریقه نیکو
و انصاف از دست ندهند و اصل مقرب و مقبول درگاه باشند از سخن گفتن لیکن
هر طائفه حرفت اوست یعنی هر کسی به هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منهاج قاعده
و ادب رود سالک ست دعوت شریعت غرا همبرین نهج ست سرور کائنات سید
رسل صلوات الله وسلامه علیه هیچکس را از هر حرفتی که داشت بیرون نیاورد و مزارعان
در کار زراعت گذاشت و تاجران را در تجارت و متاهلان را با اهل و عیال و مجردان را
در ترک و تجرید و اغنیا را با مال و منال و فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را قاعده

الجملہ مقرر است تا ایشان عمل نمایند و از جادہ بیرون نروند بیرون کہ آورد از کفر و معاصی بیرون آورد و دیگر ہمہ اندرون دایرہ گذشت سر سعادت ہا الفقاد شریعت و اعتقاد مسلمانی ست و یقین داشتن بر آنکہ ہر عمل را اجری ست و ہر گروہ را جزائی و عاقبت عمل نیک نیک و عمل بد بد فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ و من یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ غایت آنکہ فرقہ جزائی خیر ایشان در دنیا طلبند و از آخرت غافل شدند و جماعہ دیگر را مطمح نظر جزا آخرت ست و کار دنیا سہل انگارند و ہر کس ہر کاری مشروع کہ برای خدا کند او را ہم دنیا شود و ہم آخرت فعند اللہ ثواب الدنیا والاخرۃ عاقبت بخیر باد

الرسالۃ الثامنۃ عشر سلوک اقرب السبل بالتوجہ الی سید الرسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

اللہم کما انعمت فزد وکما زدت فادم وکما ادمت فبارک چون امر عالی بران منعطف شد کہ این حقیر گاہ گاہی یا رسالہ عریضہ خود را بیاد حاضران مجلس سامی میداده باشد از واجبات وقت نمود امتثال امر کردن و در پی اشارہ عالی رفتن کہ یعلیکم بالسمع والطاعۃ چون در این مقام آمد و بایستاد مقاصد و معانی متزاحم و متہاجم آمدند بعضی مشوب بتکلف کہ ارتکاب آن موافق وقت فقرا نیفتد و بعضی دیگر در غایت تعمق کہ اظہار آن مناسب حال سالکین نہ بحکم تردد و حیرت کہ لازم حال این کس تقاضی ست از ہر دو جانب قطع نظر نمودہ بخلاصہ مدعیات و نقاوہ مطالب کہ دعا خیر آن ذات ستودہ صفات ست پرداخت دیگر از دست فقرا چہ آید و چون تصور مقصود بکشنہ کرد و بتحقیق حال نیک رسید رفت از جنس دعا آنچہ اقرب ست بحق در حصول مدعا یافت ہمین استدعا مزید التعطش و طلب استمداد و توفیق و سداد از درگاہ ہیچ خیر و رشاد بود کہ مفتاح جمیع ابواب خیرات و مقدمہ حصول تمامہ مرادات ست

حقیقت طلب کیفیتی است که شوق مطلوب جذب طالب باعث آن میشود
باید که اگر تمامت عقلای عالم یکجا نشینند و باجماع حکم بر محال و متعذر حصول آن مطلوب
کنند اصلا معقول نیست طالب نشنیده و بگفتگوی ایشان قدم صدق از طریق جستجوی
برندارد و این طلب یا وصول مقصد توامان است و یا حصول مقصود دست و گریبان
بیت این طلب کار مبارک جنبشی است ◦ این طلب در راه حق مانع کشی
است ◦ این نشان دولت و آیات تست ◦ این طلب مفتاح مطلوبات تست
این طلب همچون خروسی در صیاح ◦ میزند نعره که می‌آید صباح ◦
ولیکن انبعاث اینحالت بحکم عادت بس عزیز و نادر افتد لاجرم بحکم مالا یدرک کله لایترک
کله باختیار قدم در راه اجتهاد باید نهاد و کاری باید کرد که اصل مقصود درین راه
کار است بیکار نشستن و چشم تمنا در راه مطلوب داشتن محض خیال مجرد و هوس است
و راه هوس سر در گرفتن است و اگر اینکار و سرمایه مردی و صحبت صاحب دردی که شمه
از ذوق عشق دیگر و تاثیری دیگر بود که کار صد ساله که از طلب خود برگیرند آن را به یک
روز یا یک صحبت که صحبت الفت و محبت جانبین اتفاق افتد سرمایه عمر بلکه ترشح آن گردد
از تاثیر صحبت خود چگوید که آن امری متفق علیه است و تجربه و امتحان عقلاء بوده است
و بتاثیر صحبت نور ایمان و صورت یقین در دل هم از راه درون در آید و بوجهی که
منتقش گردد که محو و زوال آن متعذر و محال بود و بحکم علوم جدیده اولیه گیرد و مانند آنچه
بواسطه عمل و بقوت اجتهاد بوجود آید آن چیز نیست که از بیرون بدرون آید بلکه
که نزد فتور و بقصور نهد را از آن راه که در آمده بود هم بدان راه بدر رود و اگر کار
با صحبت یکی شود و ظاهر و باطن موافق افتد آن خود درون و بیرون را دگرگون گیرد
زوال و اضمحلال بروی تنگ آید و عروض فطرتان فتور و نقصان بر وی محال گردد
چنانکه گوید بیت از درون کم نیز دیگر بیرون ◦ ور گوئیتی درون و بیرون را یکرنگ

سخن در مرگ ساعتی از ولی بازی افتاد که آنرا بچه وجه توان شناخت و کدام صفا باطن بیند
ننود فوالله ذلک امر عظیم واندلیسر علی من یسر الله غرقه فقها و زمره متکلمین رحمهم الله که
بر او سلامت رفته اند گویند الولی هو العارف بالله علی قدر الطاقة البشریة مواظبا
علی الطاعات غیر منهمک فی الشهوات اینجا اگر قید معرفت بالله منی بود شناخت ولی
در غایت آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازه این نسبت معنوی از راه صورت
چگونه توان شناخت و معنے را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگر ست مگو
که همین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شهوات متعه حضور و استقامت ملاست
معرفت و معیار شناخت است بدین مسلمانی که اگر بدیده و الغافت نگرند و بر او
نهروند سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت و اقتباس این نور حیثیت
مجرد شناخت اگر کفایت کردی جهد داشها و استقصاها نقسیم نفرمودی طریق استفاده
منحصر ست در آنکه ترا با یکی از دوستان خود شناسائی دهد و الفت بخشد و دل ترا
با قلب ایشان که مستقر نور الهی ست مقابل و محاذی سازد تا فروغی از آن نور به تو
افتد و هر چند که این مقابله و محاذات دوام و استمرار یابد و اینجا افتقد و اشباع کشد
این محاذات و حدید بود دلیل تعلق نور یهدی الله لنوره من یشاء بر محاذات مذکور
انعکاس اشعه انوار صورت نه بندد و این مسئله خود از فروغ حکمت نظری ست
که ایشان در اینجا شناسا تر و بهتر نه شناسائی اولیای خدا را باخدا گذارند که دی
دوستان خود را بهتر می شناسد خواهش اینست که ما را با یکی از ایشان دلالت
کند و راه نماید پیر ما و پیر عالمیان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نیم شب برخیز و وضو تازه بساز و دو رکعت نماز بگذار
و سجده رو و الحاح کن و فریاد بیکن که مولی تعالی برآر و این دعا بر خوان و بعد که ما
دعای تو در تمام اوقات تو همین باشد یا رب یا رب دلنی علی عبد من عبادک المقربین

حقیقت حیات بی شائبه مجاز و توهم تاویل اسم و باقی ست و بر استعمال ست حاضر
ان ناسر و مر طالبان حقیقت را دستجهان آنحضرت را سفیض در رابطه ست و تحصیل اعمال و
اتم بسا رسایل در سلوک این طریق خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت اتحاف صلوات
با ضمیمه تکرار و استمرار کلمه توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب ست ازین مقوله گر
در مجلس سامی ایشان توان دم زد که عنایت ازلی باین سعادت کبری ایشان را
از سایر اقران ممتاز و مخصوص داشته ست ر الاجابته را ببینم که در عین ذوق سخن
و سرگرمی صحبت چون سیاق کلام درین مقام افتد بخار حیرت نه معدوم و غبار ظلمت
نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان متصاعد گردد که حضور وقت
و صفاء حال گوینده و شنونده را تیره سازد سبحان الله با وجود تواتر و توالی چندین
شواهد و دلایل ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال کبری بر صدق
این ادعا [illegible] شان بمشاهده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز
[illegible] یق تقلید نه برآورده و در ربقه تردد و انکار گرفتار مانده باشد این بدان ماند
که [illegible] عرض کرده باشند و حرفی گفته دوی هنوز آنرا نفهمیده
و یا دیگر زنده باشد هیچ مرتبه در غباوت و بلاهت ازین بالاتر باشد لا والله فنعوذ
بالله من الغباوة والغوایة مقصود معروض کرده شده بود که شرعا و عقلا و عرفا اختیار
این راه در سلوک این طریق فرض عین و عین مصلحت ست و توقف و تردد در ان
دور از کار رزقنا الله و ایاکم علی هذه الطریقة المستقیمة والملة القویمة انشاء الله رب
العالمین سخن در جای دیگر بود و من بجای دیگر افتادم معذور خواهند داشت که
عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی بدین داشت اگر جای دیگر
مکاتیب [illegible] مشاهده ست انشاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده و عین حضور
[illegible] سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و ابهت و جلالت متواتر و متوالی باد

الرسالة التاسعة عشر صدق التعطش والدوام فی طلب تحقیق المقصد المرام

لا اله الا الله محمد رسول الله

وفوق کل ذی علم علیم از جمله آن مجموعه لطیفه شریفه که نخبه و نقاوه رسائل حکمیه کلمات تحقیقیات
بعد از تحیر طبیعت از تلون انواع معانی وضیق وقت قوت ذوقیه از تناول طعام
مباحثش که لازم تعدد الوان و تکثر اکوان ستارنجیه اقتباس واستفاده آن در حدود
اتساع دائره وقت گنجیده تحقیق معنی بود که بعین الیقین معلوم شد که قوت امداد واعانت
حضرت واهب البرکات در حق بعضے از بندگان سعادتمند بجائی میرسد که باوجود
اقتدار وتمکین بر استیفاء اقسام لذات حسیه جسمانیه بمرتبه که از حد حصر وحساب بیرون
است رومی همت و وجه طلب ازان صرف نموده لذت ادراک روحانیات وشوق
وصول بمجردات را غالب وراجح می آرد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ...
آن باقتضای طبع سلیم وجبر فطرت تاک حکم میل طبیعی دارد اینجا دقیقه دیگر است
و در غالب از نتائج مطالعه علوم عقلیه و تعمق در دقائق فلسفیه بعرف اهل ایمان ارباب
حکمت می خوانند آن غرور و استبداد می آید که نظر والتفات باطن از ظواهر عقائد ملیه
مذاهب سمعیه اسقاط نموده بعالم دیگرمے آرد واگر بالفرض یکی را عصمت فطری کار گر
افتد واز دائره اعتدال بیرون نمی افتد واز زمین خود نمی گذرد واین از آیات انحرافات
متوسطه کلمات ست که بهانه قصد تطبیق و توفیق شریعت را تابع حکمت ساخته
اعتقاد بجانب تاویلات آرند و پای داعی حق صورت تیر داخته نظر بر صرف معانی
مقصور گردانند الا من عصمه الله وذلک نادر گدایان این کوی را احتیاج نیست
که سر در دیگران بیهوده روند فردا بینند که صد ارسطو و افلاطون بدر یوزه برین در
بیایند و بار نیابند اکنون بمشاهده حال سعادت مآل ایشان جز آن سالح ...

افتاده است و هر سخن اعتباری و وجهی دارد اما این معامله باطن است خارج از عالم گفت
و شنید لکن کما تعلم و تعمل کما تری کمال خاصیت و حفظ مراتب در شنیدن است والله
هو الهادی و غرض عرض ما بود و لیکن سخن بخاصیت خود بی اختیار بجای دیگر افتاد و دراز
کشید و گرنه من کجا و این سخن کدام معذور خواهند داشت فهذا اوان الرجوع والانابة
الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی سید الرسل و آله و صحبه خیار اولیائه
الله و هداة طریق الحق و هم نور من الله لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و السلام

الرسالة الحادی عشر من تثبیت القدم علی الاصطبار ترک صحبة الاحباب در دوری یاران

لا اله الا الله محمد رسول الله

ایام ربیع است طبایع روی بانتعاش نهاده و مواد طبیعی بجوش در آمده و مردم را هوای
باغ و سیر صحرا در سر افتاده و بواعث و محرکات صحبت و عشرت بهم رسیده گوارا باد
و مهنا باد این عیش و این صحبت مرعیش مندان را و صحبت طلبان را
لارباب النعیم نعیمهم • وللعاشق المسکین ما یتجرع • قومی دیگر را بیم دوری یاران
افتاده در روی بدیوار غم آورده و به تنهائی صحبت داشته و با وحشت الفت گرفته
اگر بعضی آنرا وطن مالوف خوانند و مسکن مانوس نام کنند چه تفاوت نظر عارف بر معنی
است نه بر صورت که حقیقت آن باش که لذت و سعادت همانست که فرقه اولیا
در حال نشاط لقاء دیگر جز کلفت و حسرت نه اما چکند با دل بیوانیس نتوان گفت
یکی لذت خوارى و خون آشامی یافته باشد داند که حال چیست ع تو داغ جگر را
چه شناسی که نبود است خبر از نمک گل رنگ بدامان تو داغی • اگر چه این نفس ملکیت
بخاصیت خود از حرمان مراتع شهوات و فقدان مواقع لذات الهی و حسرتی داشته
باشد اینجا صبر میتوان کرد اما این دردی را درمان رحیه علاج که با وجود امکان وصول
بمقام اصطلی و لذت حقیقی از حصول آن محروم است و مدت وصول آن نامعلوم

معروفیت وسعت نپذیرد و در وجه شهود جمال مطلق نگردد خلاص از تشویش وقت
حال ممکن نیست خدا داند که این حالت کی خواهد روی نمود لا اله الا الله هرچند خواهم
که زیاده از قدر حاجت دم نزند و زبان قلم از فضول کلام نگاه دارد صورت نبندد که
کاغذ پاره کمتر ازین بدست می افتد و که جز حرف دعا گنجایش نداشت ایشان همین حرف را
منظور دارند باقی همه هبا و هدر است یکحرف دیگر ماند تا گفته که بالا تر ازین سخن باید گفت
قلم سهو کرد و دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از بشارت طریق و صفوت
اینکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق و نایافت یار است اینکس را به بینیم و بشنویم که
بدانجا نسب خواند و حرف آشنا گوید و همتی بخشد و دلداری دهد اینجا النفس گوید که تو راه
گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان ست که عامه خلایق بدان سو میروند کار
همان که ایشان میکنند اینجا حیرتے و توقفے بلکه تذبذبی و ترددی راه یابد و قدم
همت از رفتاری که دارد باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک است
که [illegible] باز گردد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندای از غیب در سر
باطن سالک پیدا شود و الله اعلم که تا آن حکایت لفظ مشو و لفریب آواز را
[illegible] نزدیک است کاهی چند که عبارت از انفاس معدوده عمر است
بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل مقصود
رسیده

کس با تو زبان نکرد من هم نکنم ۔ بازیچه دست دیده و قدمے

پیشتر نهد در هر قدم این کشاکش در پیش ست تا غالب کدام آید غالب همان
که هست والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون همتی در کار دارند با همت
باشند و نظر از ماسوای حق بردارند که اهل مقامات عزیمت عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادية والعشرون تجدید الذکر فی بیان حقیقة الشکر

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت برابر نعمت ست باید و وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و مزید
آنست لئن شکرتم لازیدنکم و حسب نعمت اجر بدیم شکر قید شوان کرد دوم آنکه
شکر که حقیقت آن عرفان منعم و دانستن نعمت از وست منتج صفت علم و ثمر نسبت
معرفت است تا این جود و عطا که از معقوله اخلاق و اعمال ست با ضمیمه این علم
معرف شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذات را تحلیه کمال جامعیت بخشد گردانید الا
صورت عمل یعنی علم و معرفت قالب به روح دانند و سلسله شکر اگر چند بی نهایت
رود آخر منتهی بهمین معرفت گردد که بداند همه از دست لا اله الا الله و لا خالق
سوی الله و لا فاعل فی الحقیقة غیر الله و در خبر آمده است که داود علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام بدرگاه عزت فریاد برآورد که یا رب شکر نعمتهای تو چگونه گویم و
منتهای این سلسله چگونه و بچه باشد فرمان آمد یا داود اذا عرفت ان ما بک
من نعمة فمنی فقد شکرتنی فرمود حقیقت شکر و انتهای این سلسله همین قدر بود
درمیان نمیدن و همه از من دانی بنا بر این کار بر نفی هستی و ترک وجود است که دولت
نفی هستی و ترک وجود چه باشد که ام هستی و وجود تا نفی آن [illegible] مذکور
از نفی هستی و ترک وجود یافت هستی و او را که عدم خواهد بود چون ذات و صفات
و مال و منال تمام اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را در اینجا مدخلی نماند
آدمی باری کیست که او را نام وجود نهند بجمیعه از کتب اینجا بعد تفصیل و تحقیق تمام
توان کرد و اگر از زبان مردیکه آشنای این راه باشد شنود تمدا آنرا تاثیر دیگر
و نورانیتی دیگر باشد و کارگر و دلنشین تر گردد و زیاده اگر صحبت دانشمندی را نظر
در جوهر ذات وی این معنی ادراج نموده باشد تا بی سابقه تکلف در باطن خود
بذوق دریابد این پایه از همه بالاتر و حصول مقصود نزدیک تر باشد حاصل همین ست

آنرا که استعداد قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هرچه گویند برعکس افتد و ضد مقصود
اثر آرد نعوذ بالله من ذلک صاحب فطرت راسخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن
ازین فائده دهد که آنچه در استعداد وی نهاده بود در فطرت وی ابداع نموده اند از قوت
بفعل آرد حجب و موانع که سدّ راه مقصود اند از پیش بردارد مشکل آنکه با وجود قابلیت
و استعداد و مدار کار بر طلب و عطش نهاده اند که آرزوی مقصودی کسب طلب مجرد هوس
و خیال بود اما وجود حقیقت طلب که شغف و استغراق مطلوب ست بحیثیتی که چندان
لوی مشغول شود که ماسوای آن مهجور و مذهول گردد عزیز و نادر افتد بلکه معدوم و نایاب
بود پس چه باید کرد بی دغدغه بودن و آسوده نشستن سر گنجایش ندارد نه بودن
سخت مشکل و جدائی مشکل لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله روی بلقای مقصود باید آورد
و کوشش کرد و دست و پای زد تا بود که دمی مصادف وقت بر آید و قدمی بر جاده
صدق افتد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها حاصل مضمون این حدیث بشارت مشحون آن بار گردد که در حدیث
دیگر آمده است که حضرت واهب البرکات تعالی و تقدس در هر روز و هر شب ساعتی
آفریده است که بحکم جود و کرم حقیقی خود در روی آن خاصیت نهاده است که هرچه در آن
ساعت بخواهند بیابند صدق یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو الصادق
المصدوق جنس و طلب این همین جانب ست آنجا همه مهیاست و بالفعل آنچه در دل
وقت می آید و تجربه باریافتگان حضرت موافق آن رفته است که اگر یکی در دل شب
در گوشهٔ خالی با حضور دل و حلاوت وقت و لقین باطن سر نیاز بر درگاه عزت بنهد
و دست سوال بزبان حال یا قال بردارد عجب که در بارگاه قبول بار نیابد چنانکه
در این مقصود نه نزدند خلاصه دعا را سلک منسک ست باقی همه فرع اوست و
بالله التوفیق اصل مدعا عرض دعا بود و سخن بخاصیت وقت بجای دیگر افتاد

وسوال حیثیت و فقرهٔ ثانی اشارت ست باقرب طرق تحصیل آن مطلوب یعنی صحبت
مردان خدای که بکلیت از خود تهی شده و از قید هستی بر آمده و بحق باقی گشته اند و ظاهر
و باطن ایشان بنور الهی پر شده و مشکوة مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا ملازم
آن پیر آن راه میگوید سعی کن که این چنین مردی را که صفتش ذاتیت در دل تو جای
باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر او را در دل تو جای باشد نورانیت وی درون
ترا نورانی گرداند و نور حق که اوست یا با اوست ظلمت زدای آئینه دل تو گردد اگر ترا
در باطن وی جایگی بود باطن وی محل نزول رحمت ست هر روز و هر لحظه نظرات رحمت از حضرت
عزت در آن جا می افتد چون ترا در آنجا باید لا بد بر تو نظری بر تو نیز فتد بر اندازه نسبت
محبت و یگانگی که با وی داری و اگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند دور نباشد
چه باشد البته چنین باید اگر چه عنوان وساطت و وسیلگی در بادی النظر در توهم خلاف
آن انگند و ملاحظه صفت اطلاق و قید فرقی در میان نهد ولیکن در حقیقت عینیت
و اتحاد دست همین محبت ست که بآنجا بر میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد همینی
نسبت با محل حصول نپیوندد و گفته اند سخت کوته نظری که در خدمت مردی رود و مطلوب نظر
وی آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک ست این سخن بفهم
عاشقان صفات در آید یافت همینی جز در مرتبه عشق مفرط که مستلزم فنای کلی ست
ممکن نباشد کمال حقیقی همین ست و کمالات دیگر که ناظر در جانب وجود و هستی ست در
جنب آن محو ست و اگر باشد تابع آن خواهد بود و اگر نباشد نیز چشم حیثیت مصراع گوهر
چو دست داد به دریا چه حاجت ست + بیان حب من یحبک الخ یعنی حب عمل یقربنی الیک
اینقام سلوک و توسل ست و عمل شامل عمل ظاهر و باطن ست عمل باطن همان محبت ست
و ازان محبت ذاتی ست پس مآل این کلمه نیز بمضمون دو کلمه اولی راجع آید غایتش
تنزل کرده خود را ست البته محبت وی نیاید یعنی اگر ترا نتوانم یافت و دوست داشت بارے

احب الی من نفسی واهلی ومالی ومن الماء البارد والی العطشان اللهم ارزقنا شربت
محیط خواهد بود با آنکه جریان سنت الهی بر آنست که وصول بمنزل مقصود بی ارادت مرشد
کامل از محالات عادیست و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اعز من الکبریت
الاحمر گشته اند والحق چنین است که گفته اند الا آنکه پروردگار تعالی بر همه چیز قادر است
آخر زمان و اول آن در اینجا برابر است و فیض حق را انقطاع نیست و لهذا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم اللطف نه ناامید نباید بود که حقیقت محمدی را دوراتست مثل دورات
فلکی و نهایت هر دوره ما نا که بر سر صد سال است که ان الله یبعث لهذه الامة علی
راس کل مائة سنة من یجدد امر دینها هر گرا کاری از دست بر آید که سبب تقویت
و تجدید و ترویج این امر گردد از هر وادی که باشد داخل این بشارت است و علما
و مشایخ و امرا و حکام وغیرهم همه مصداق این عنوان اند و اعظم امور درین باب
ارشاد و هدایت سنت و تجدید و ترویج احکام سنت بالاتر ازین کاری که مثمر
سعادت ابدی و دولت سرمدی گردد نیست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین عجب تر آنکه بعد از وجود و ظهور چنین
ذات کم کسی باشد که قدر این نعمت شناسد و شکر آن بجا آرد یضل به کثیرا و یهدی به
کثیرا ○ جمله عالم زین سبب گمراه شد + کم کسی ز ابدال حق آگاه شد + و فروتر پایه
درین باب تسلیم از جان و قبول است و اگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا و آخرت
و وخامت عاقبت و سوء خاتمت است عجیب از مرد عاقل طالب راه خود چه گویم که بعد
از شنیدن خبر ظهور او شور داعیه دریافت این سعادت و باعثهٔ عشق و محبت از طلبش
سر برنزند و قدم صدق در راه طلب ننهد ○ ولی که عاشق و صابر بود مگر سنگ
است + ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است + درین زمان که مائة حادی
عشر است نوری جدید از مشرق ولایت و هدایت طالع بلی شک درینجا سری از

اسرار الهی مضمر ست که توقف انکار را در این محال مجال نیست و لا اهل حقانیت ظهور

نورانیت لایح و بایح ست و بعضی از طالبان که در طلب ترتیب خود و تصرف و عنایت

مظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال و استغراق و استتهار ایشان در ذکر الهی

انوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون ست امروز مثل این حلقه و

اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد آنها که داخل این حلقه

محرم خلوت اسرار اند بقدر استعداد و معرفت خود چیزی دریافته باشند اما بیرونیان

در حیرت و تعجب اند که این جمعیت را از کجاست تعجب و تحیر جمعیت چرا درون ندر

و ننگرند عبارات و اشارات قوم از مقصود نشانها میدادند و از مردان راه و معتبران درگاه

خبرها می شنیدند به تماشا آمدند عین الیقین دیدند و زیاده از آن دیدند که می شنیدند تا آخر

خدا ساز و کمال روز افزون جمعیت الله علیم و علمه اتم و احکم دعا باید کرد که حق سبحانه

و تعالی نقاب حجاب از چهره مقصود بر دارد و سوانح دریافت سعادت که محمل آن

راجع بصحبت دنیا و قید نفس ست سد راه وصول نگرداند این نظر بعموم خلق سائر

ناس ست و صاحب فطرت سلیمه خود مجبول ست بر قبول طریق حق و سلوک منهج

انصاف و لعمری ان ذلک لعظیم و انه لیسیر علی من یسره الله و الله علی کل شیء قدیر

خلاصه مدعا دعاست و لقاء و بهبود ما اینست که عاقبت بخیر باد ۞ ۞

الرسالة الثالثة والعشرون ترک الاختلاط والمجانبة عن صحبة الاخلاط

لا اله الا الله محمد رسول الله

الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق آلان وقت آن شد که

عنان عزیمت المصحوب عزیمت که آنرا معرفت وطن مألوف خوانند بگردانند و خاطر

از اوهام و خیالات فارغ سازند و توهم مضار شهر نعوذ بالله منها و ترک مانع

اختیار و تقدیر و ارادت پروردگار عز اسمه بگذارند که هرچه وی سبحانه و عظم شانه

خوسنده است خواهد شد اعلم ان الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء [illegible] چند گاه در گوشه
عزلت بودن و از صحبت خلق محفوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز عالمی
دارد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آخر ازین اختلاط و صحبت اغیار جز تیرگی آئینه
استعداد و دور افتادن از جناب قبول حاصل چیست غیر محنت و شدت و بی عزتی و
خواری منفعت چه اگر حالت اضطرار و مخمصه پیش آید و خدایتان از ان نگاه دارد از ان
تقدیر بر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر بعضی ان انداخته بعضی
امرا و بعضی فقرا و بعضی جهال و بعضی علما و بعضی جنین و بعضی جنان علی هذا القیاس
تمیز میان این اقسام حسن و قبح و نقص و کمال نیز بر عاقل خبیر مخفی نخواهد بود و اکنون
بنگر که تو از کدام قسمی در هر قسم که وارسیدت بتقدیر حکیم قدیر راضی و تسلیم باش اگر در
قسم اطلاعات امیداری خود شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان
سرخرو شوید و حاصل در ینباب آنست که معقولیت این حکایت یعنی ترک صحبت
اغنیا کردن و بگوشه عزلت و انزوا نشستن و طریقه صبر و قناعت گزیدن و
بکار آخرت مشغول گشتن دو قسم است حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی مرتبه
عقل و ایمان دارد ظاهر است آنچه معتبر است در ینباب آنست که این حرف دل نشین گردد
و [illegible] بدرجه یقین برسد و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بدانست و این
حصول [illegible] توفیق الهی است [illegible] اگر عالمی سعی کنند در یقین خود فتور
[illegible] نصیحت در حقیقت [illegible] بچنین کسی کارگر افتد و فائده
[illegible] من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب آن تخصص دیگر نهایت تاثیر نصیحت
[illegible] جز حصول حیرت و توقف و حصول قدرتی از سکون از حرکات
عادی که در مطالب خود وارد نتواند بود و سے نیز اگر این مقدمات را تکرار کنند
[illegible] دیگر بیان عادت الهی که در تقریر مکرر است دارد کار سے

همین ست که ایمان اصلی ست نه عارضی هر گونه گناه در جنب ایمان محمد صلی الله علیه
وآله وسلم پرکاهی نیرزد مشکل تا اینجاست که این نسبت درست نشده ست و بعد از
درستی نسبت هیچ مشکل نیست عم ایمان باید خورد و دیگر غم نیست سفیان ثوری را رحمة الله علیه
شب همه شب در گریه وزاری گذشت و آه و واویلا رفت گفتند خوش باش که
بار گناه برگردنت نیست گفت گناه اگر کوهی ست پرکاهی نیرزد گریه از آنست که
ایمان سلامت بریم یا نه بیت ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی
و چالاکی ما + این و ترید ل باد رحمت و هبوب صبای رجا بود که غنچه سربسته دل را
بشگفاند و گل امید تازه دارد و رجا یکی از دو بازوی شاهباز ایمان دست و بازوی
دیگر خوف ست که صرصر نکبات آن نهال حسین احسانک پژمرده گرداند هیچ بیت ولیکن
بدل و دیگر صفات متضاده بار ریتا مشار و مصدر این دو صفت اند که بنده را از حالی
بحالی میگرداند و از جای بجای همی برند حامل این شاهر در صورت مجاز فرو آورده
و گفته بیت گر لطف نمی نوازد گر ناز میکشد + زنده لیسا زده را آن شوخ و بار میکشد
راه ایمان میان خوف و رجا بود و بعضی رجا را مقدم داشته و ترجیح بر آن داده که مستلزم
محبت بود و متمسک بذیل رحمت دارد و دیگران بالعکس و بعد آن که سالک را تیر
بیم تیزتر رود و کار پیشتر کند و گویند که مدت حیات خوف غالب باید و چون آخر
رسد رجا روی نماید علامت سعادت آنست با سیر و رباید تا کار کشاید سطا
آنها که خواص درگه مکرم اند + و هشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت
حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + پروردگار تعالی عاقبت بخیر
گرداناد و در دنیا و آخرت از نصیبه عافیت محروم نگذاراد که اهل جهان معنی عافیت
و عافیت بزبان عرف نام صحت و تندرستی بود و حقیقت آن سلامت در مآل آن
تمام آفتها که تذکرها باشد چه درین جهان و چه در آن عالم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم

وحسب السیاق الرسالة الثانیة فوست تری بهتر زین چیز که از درگاه حق طلبند عافیت است
گفته‌اند عباس بن عبد المطلب را ای عم من بخواه از خدا عافیت که بهترین چیزها است که
آن را بخواهند و این عبارت در زبان مشایخ و در و استعارف است اگر دوام بر آن میسر آید
لیس خفی است اللهم انا نسألک العفو والعافیة والمعافاة الدائمة فی الدنیا والآخرة
دانا سخن بمقصودی نگر بود بجای دیگر کشید از طغیان قلم خود بترسم که براه راست نتوان
رفت و هیچ نتوان دم زد که رفت اما باید نوشت مقصود عرض دعا و شکرانه وجود
شریف و صحت و سلامت ذات بابرکات از حضرت که بر عنصر لطیف طاری
شده بود الحمد لله که بمطالع مختصر اوراد درویشان و توجه ایشان گرد کدورت غبار حشیشه
از چهره مقصود زود بصفا استعمال شد وجود شریف ایشان غنیمت است و بقاء ذات
بابرکات محض حکمت و عین مصلحت شعر حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین +
خاص کند بنده مصلحت عام را + همه تکلیفها و تحیه کمالات منحصر درین دو کلمه است التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله اللهم زد ولا تنقص و العاقبت بالخیر

الرسالة الخامسة والعشرون کتبت باستار لطف کلمه خمس من الاعمال والقال و العلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

دو زبان است زبان حال و زبان قال و زبان قلم لیکن زبان حال احیط
شود بسم و تحقیق بیرون است دلالت او بر مکنون ضمیر در حکم عیان الا آنکه چون فهم آن
در بعض احوال باریک و پوشیده آید اعتبار آن در حکم عموم ساقط آید و زبان قال
در ظرف عام ترجمان آن را زبان بخوانند ترجمان ضمیر خاطر و عنوان صحیفه دل است هرچه
گوید و انچه نماید از وی گوید و از وی نماید بیت مصراع هرچه درون دل است
آن بزبان بیرون دهد الا فرق آنست که انچه بر ملکوت دل از عالم الغیب الامر که حق و ثابت است

ودر حقیقت سایه وپرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم ست آمده اگر آنرا در عالم حرف و
عبارت آرد صادق بود واگر بتسویل نفس ووسواس خناس ووهم که شیطان عالم النفس ست
چیزے از اکاذیب بدان ممزوج ومشوب گرداند کاذب باشد اگرچه صورتی ازان ار
وحاء علم که ذهن ست افتاده ودرون دل نشسته ست وآنچه درون دل ست بر زبان
آمده ست چه تعبیر بی تصور صورت پذیر نبود اما آن از خلوت درون دل نسبت حکایتی
ست از راجعیت بیرون افتاده در زبان از آلت لسان گشته علم باطنی صحیفه ایست
حق ست ولوح علم او از تغییر وتحریف محفوظ نورانیات وروحانیات وملکوت که
تقدس تجرد از غشاوه جسمانیات بجا ذات ومقابلت معنوی بنور انبیت نور علم حق
روشن اند وآدمی ست که بعلت اجتماع روح ونفس وامتزاج نور وظلمت گرفتار
حجاب وتخلی از استتار ست اگرچه اصل فطرت روحانیش بر صدق وسلامت ست اما
همنشینے نفس وشیطان خللی در انتظام کارخانه فطرتش افگنده ومن یکن الشیطان له
قرینا فساء قرینا فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه اشارت بدینست اما زبان قلم
نعوذ بالله از بی ثباتی وطغیان این زبان وبی احتیاطی وبهتان آن اگرچه بیش
در دست اختیار کاتب ست اما چنانستے که گویا عنان اختیار از دست وی می رباید
در وجهها راست مانند در استهاء دروغ میپوند وپیچش این زبان بسیار ست و
کار وبار این نیز راجع وآیل بدل ست بظاهر اگرچه حرکتش قطری جمادی ست اما
تحدق ببصیرت قوی تر از حرکه شوق ارادی ست بهمان نور علم منبعث از ارادت قلبی که
از راه مجاری اعصاب عضلات بر گوشت پاره زبان می افتد ازین لی پاره نیز ظهور
میکند القلم احد اللسانین که گفته اند همین ست وآفت زبان قلم بسیار ست ونعوذ بالله
من الآفات این مقدمات ازچه تقریب بر زبان آمد وتوطیه چه بود در مقصود وچه داشت
این نیز از آثار طغیان قلم وجوش جنون بود ظاهر مقصود آن بود که بگوید وعذر گوید

در تقصیر ارسال عرایض وا نماید که صعب ترین حالتی که بر کاتب حروف رود در وقت نطق
زبان قلم ست لاسیما از دا اعلا و انشای مکاتیب خصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عزت
و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خواری افتد اینجا قلم زن سراسیمه و حیران بود
و قلم از وی سراسیمه تر و حیران تر در حفظ مراسم مدح و تعظیم و بیان شوق و محبت برعایت
ضبط و اعتدال ایستادن و از دائره احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت دشواری
ست اگر برای مبالغه در مدح و ثنا تردد نامه از حلیه عرف و عادت عاطل بود و اگر برود عزیمت
دین وصولت یقین باطل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبودی بحمد الله
درین حضرت که مائیم نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقاً بر مدح مادحان و وصف
واصفان نمی افتد و بحسن ذاتی و کرم فطری که لازم اصالت جوهر و صقالت نفس ست از
تکلف ثنا و سپاس منزه و مستغنی ست خصوصاً ازین طائفه درویشان که جز دعای
بلسان حال یا زبان قال کنند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطه خدمت و ثنا گستری
مهملا منظور نه و چون منظور دعاست بحکم دعا الغایب سریع الاجابة غائبان از حاضران
محظوظ تر و بنظر عنایت و قبول ملحوظ تر خواهند بود و اکنون بحکم انجرار کلام بذکر دعا و وجود
تقریب آن مدعا طی مضمون این ورقه منحصر در ذکر دعا و بیان آداب آن مناسب آمد بدانکه
دعای جامع تر و شامل ترین ازین دعا که منطوق قرآن عظیم بدان ترغیب شود دست
بهم نرسد و اگر بود در معنی آن راجع بهمین خواهد بود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار هر چه تصور کنند از خوبی و کمال از غایت اوج مقام کمالات روحانی
تا نهایت حضیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این کریمه داخل ست
طالب اگر در وقت حضور و تعلق مناجات هر کدام از افراد حسنه را جدا جدا که نظر طالب بر
رسیده بر آن افتد تصور کند و سوال و تضرع نماید داند که چه ذوق و لذت در کار روی کشند
دیگر حاجت نیست و باید دانست که مراد از حسنه دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و سبب

آمادگی کار عقبی و سلامت دین بود و آنکه تا ناچیز باشند داخل حسنه نیست و خلاصه مختصر
ازین دعا است که عالی تمام عافیت و طلب حسن عاقبت ست اگر فرضًا در دنیا عدت حیات
سختی پیش آید یا مکروهی رو نماید چون سر انجام نیک و عاقبت بخیر بود همه آسان بود
مقصود بر مقصود و خلاصه بر خلاصه سالک مسلک ست از توجه این کلام هم که غایت شرحا
و مقصود حقیقی ترقی است اما این مقام تجرید ست و چنان بلند که با هیچ همت از مقصود باز ماند
و در مقام میسر تر دیگر صاحب همت عالی که بحکم فطرت سلیم باعث محبت و هی الی الی آلودگی
غرض پاک دار از وسوسه هوا و هوس خالیست اللهم ارزقنا به یا بجمله دار و عمل تگ و سابقات
تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم و قیمت باید و بشرت از غفور
رحیم خدای مهربان بخشاینده و تمام حسنات دنیا و آخرت و لطایف عافیت و حسن عاقبت
مقرون بطلب رضا و محبت خود نشاید و قربت گرامی کناد و چون از مراسم طریقه مراسلت
مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا تعرض بعرض حال نماید ازین باب چیزی که
قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و ندامت عمر و حکایت دوری
و مهجوری از منزل مقصود و پیش ازین عمری بموافقت همت و مساعدت توفیق
بال و پری افشانده و سفری کرده و جهتی از عمر و زندگانی گرفته و نشئه از راحت حضور
یافته بود و چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راحله شوق بهم رسیده بود و
رفت و بذوق ماند و بسلامت آمد و بحضور نشست اکنون می بینم باز آن سودا غلبه کرده
و باعث محبت آن مقامات جوش میزند که یا اله العالمین اگر یکبار دیگر جذبی کند و بمقام
قربت برساند چه شود هیچ وقت لب این اندیشه و خالی ازین خیال نیست تا در پرده غیب
چیست و ارادت ازلی بر چه رفته است الا آنکه در آن بار اول از قید تدبیر و مصلحت
نیرسیده و عاقبت کار اندیشی مطلق بر آمده بود و چیزی از آنچه نافع عزیمت و موجب
توقف گردد گرد سرا پرده خیال نمی گشت الان مختبی رخوا شی دارد و صلاح وقت نگاه

دران می اندیشد و مصلحت حال دران می بیند که اگر بقیه عمر صرف خدمت آن آستانه
گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانگیهای اهل این روزگار برآمده در مقام جمعیت
آشنائی جا یابد زهی سعادت اگر آن شوق و آن همت در کار شد جای هیچ تدبیر
و مشاورت نخواهد بود مانع همین ست و بالجمله اگر اختیار این سفر به مصلحت و تدبیر ست
وداع مجلس عالی بیشک مقدم خواهد آمد بر سفر و الاشارة بحذا السیر دیم زیاده اطالت
مستلزم مقام ادب دور ست والسلام والعاقبة بالخیر آمین

الرسالة السادسة والعشرون سلوک طریق المنهاج بالاجتناب عن الانحراف والاعوجاج

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود بانکه شکر سبب مزید نعمت و تکرار دولت ست و استیفای شکر
بحساب عقل چنانچه مشهور ست صورت نبندد و سلسله به هیچ انتها نه پذیرد و ان تعدّوا
نعمة الله لا تحصوها اول نعمتها نعمت وجود ست و سایر نعم بعد از ین مشهود و نعمت
وجود دایم تر و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده شکر وی کی برآید تا شکر نعمتهای
دیگر زبان کشاید و لیکن شارع تعالی و تقدس برحمت عامه خود در شکر از نعمتها
بر بندگان خود افاضه کرده است خدمتی چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده
و نهی کرده است و بهمین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس آنچه گفته اند
بیت سر بخشد شکر خواهد سجده ٔ ، پای بخشد شکر خواهد قعده ٔ ، این نماز و روزه
و زکوة و حج شکر وجود مال و منال و قوت و قدرت ست که بندگان را داده و منتی بر جان
ایشان نهاده است خصوصا نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهر و باطن ست تمامه اعضاء
و حواس و قوای ظاهر و باطن و ذرایر وجود او همی در وی بعبادت و خدمت مشغول اند
هرکه وظائف این عبادات مذکوره را برو جهی که فرموده اند بجای آرد بیشک از جمله شاکران

باشد ولیکن ادای اینها چنانچه باید و قبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی کند از ینجا ز سوا
و قلیل من عبادی الشکور زبان بدین تحقیق می کشند و حصول اصل نجات و قبول درگاه
و وصول رحمت حضرت الله بعد از ادای مقدار فرض بر چیزی دیگر موقوف نیست از
دیگر باستغفار و استیعاب وقت بکثرت نوافل روزها و شبهای این عبادات توفیق
یابند موجب زیادت درجات قرب و منزلت و مراتب رضا و محبت الهی و مزید نعیم جنات
و می که لا تعد و لا تحصی است گردد و مراتب اقسام نوافل عبادات بی نهایت است و
تفاوت درجات سالکان و مراتب مقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت است
و راه راست که بمنزل مقصود که قرب و وصول بدرگاه مولی تعالی است برساند
عبادت است در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت
پروردگار تعالی را که راه راست همین است دیگر راه نیست و اگر هست ناراست است و
و در راه ناراست آفت بسیار است و میباشد در رسیدن بمنزل مقصود در خوف و خطر
بود یا زود هلاک شود یا چندان دورتر افتد که رجوع براه راست متعذر گردد و اگر قدمی
چند زود از راه ناراست برگشت و براه راست رجوع آورد دورتر بمنزل مقصود کرد سلامت
ماند و اگر خود در اینهان راه ناراست سر داد برفت سرگشته شد و عاقبت بهلاک انجامید
کسانی که زین راه برگشته اند * برفتند بسیار سرگشته اند * و راه راست یکی است
و وی نزدیکترین راههاست و بر هر دو جانب وی شعبها و راهها و خم و پیچها بسیار
پیدا آمده که هر یک بمقدار خم و پیچی که دارد از منزل مقصود دور افتاده و کسیکه دایم براه
راست مستقیم رود و هرگز میل بیمین و شمال نکند در خم و پیچ نیفتد کیست آنکه ناگاه
در خم و پیچ افتد و قدمی چند نزند در زود براه راست آید از اهل سابقه سعادت است و حقیقتش
بخشیم هر چند درین میان خللی و فتوری در کارخانه استقامت راه یافت معاذ الله
از آنکه هرگز روی براه راست نیارد و هم در وادی خذلان گمراه شود و هلاک گردد یا

رہروش براه راست دور تر افتد والله اعلم دیگر براه راست باز نیاید سبیل سالک راه سلامت
و قاصد طریق احتیاط آنکه در هر قدم و هر قدم هشیار رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم
دارد تا کجا افتد و بکدام جانب رود و ازینجاست که سالکان این راه هر نفس به توبه و استغفار
و اعتذار مشغول باشند معنی توبه رجوع است از معصیت بطاعت و از اعراض باقبال و از
غفلت بهشیاری و استغفار یعنی طلب ستر و پوشیدن بود یعنی تا نور طاعت رحمت
ظلمت و کدورت ارتکاب معصیت طاری شده و نقطه سیاهی که ازان بر دل نشسته بپوشد
و اثر آن زایل گرداند و اعتذار عذر خواهی آنکه براه کج رفت و نا براه راست باز آمدن
و تحفه در سلوک طریق استقامت افتاد سالکان این راه باید که همیشه ازین خیال و ازین عقد غم
فارغ نباشد و از رفتار خود باخبر بود و از قرب و بعد منزل مقصود آگاه تا نفس بغفلت
خو نگیرد و دلیر نگردد و از دائره زجر و سیاست بیرون نرود و امین ننشیند و ناگاه
بجائی نرود و بجائی نیفتد که بیرون آمدن ازان و رسیدن براه راست دشوار گردد
در حدیث آمده است که اگر یکی باشد که در گناهی افتد و ازان استغفار کند و ناگاه دیگر
دران گناه افتد باز استغفار کند فرضا در هر روزی هفتاد بار چنین کند و لکن همیشه
زجر نفس رود و بهتر بود از آنکس که گناهی کند و بران مصر بود و قطعا باستغفار ردی
نیارد تا رفته رفته معصیت خو گیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و دوری و مهجوری تسلی یابد
و محبت مبدل بعداوت گردد و دیگر علاج پذیر نیست ختم و طبع درین که در باب فاسقان
[illegible] دلان از کافران وارد یافته است تمام این مرتبه ست نعوذ بالله من ذلک
و بتحقیقت با نفس و شیطان بجنگ و جدل پس نتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان یافت
سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری
بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق مندفع گردد و استیلا و سلطان او
از ذاکران مرتفع بود اما این نفس بلائیست که هم از ذکر حظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

روی مخذول و شکسته نگردد و گویا التجا بحق و استعانت و استمداد از جناب عزت و کبریای او
تعالی و تقدس شانه والله الموفق

الرسالة السابعة والعشرون کشف الاستتار عن تحقیق معنی الکسب والاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سالکان طریق تحقیق در اوائل سیر حقیقت هر کاری
و هر عملی که کنند از حول و قوه خود منسوب میشمرند و از رویت عمل و اختیار خود خالی و فارغ
تدبیری و اختیاری که موصل به نتایج برای ایشان کرده و وضع نموده است از وظایف
عبادات و اقسام طاعات و توزیع اوقات بجا آرند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب جزا
و استحقاق ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت وی سبحانه
جمع میان شریعت و حقیقت که گویند این باشد و آنکه در کسب و کمین عمل و زجر و منع نفس
بر حول و قوت خود ایستاده بود و تدبیر و اختیار خود گرفتار و سببیت عمل ناظر خواهد که
بسبب قدرت و زور بازوی عمل براه رود و بمنزل مقصود رسد و حق را مجرای عمل خود
بر حکم وعده او مطالبه کند این نیز اگرچه در حساب ظاهریان و معامله شریعت صورتی
وارد دارد کاش کسی کاری کند و بهر حال باعثه عمل پیدا کند تا اینجا برسد پس از آن
بگذرد اما از حلیه ادب طریقت و مشاهده سر توحید و حقیقت حاصل و غافل بود و از حصول
مقام فقر و فنا محروم باشد بزرگی گفته است کن فی الابتداء کانک قدری و فی الانتهاء
کانک جبری میگوید که در ابتدای حال بقوت باعثه عمل و جد در آن چنان باش که گویا
قدری مذهبی و در انتها به مشاهده سر حقیقت چنان شو که گویا مشرب جبریه داری قدریه
آن طائفه اند که عمل را از خود دانند و بنده را خالق افعال خود گویند و جبریه آنانکه خود را مجبور
محض شمارند و اصلا اسناد فعل و اختیار بخود نکنند و حرکات آدمیان را مثل حرکات

ستنائی کلوخ گویند نزد اہل حق این ہر دو مذہب باطل بود چنانچہ گفتہ اند لا جبر ولا قدر
ولکن امر بین امرین ملا میگوید بندہ را برای تقویۃ باعث عمل منسوب مذہب قدر نزع
بود و مذہب صواب وراہ راست آن باشد کہ عمل کند و آنرا نسبتے بخود نیز اثبات کند
و باوجود آن بداند کہ آن اثر عمل کہ بوجود آرد ہمہ بخلق و توفیق پروردگارست بندہ
حالی کاسب بود نہ خالق و فاعل در عمل سبب چند است کہ از حق جل وعلا ساختہ است
و علت آن تجویزات خود در آن مؤثر باشد و این اسباب عادی گویند و ہر چیز کہ چنان
بود کہ چون پیدا شود اثری بر وی مترتب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد آنرا اسباب عادی
خوانند و اسباب عالم ہمہ عادی بود یعنی عادت الہی و سنت وی بران جاری شدہ کہ چنین
ساختہ است و اگر خواہد بشکند مثلاً آتش سبب گرمی و سوختن است یعنی پروردگار تعالی
آتش را چنین آفریدہ و چنین ساختہ است ولیکن سوزندہ در حقیقت او است تعالی اگر
صد آتش کسی تا وی نخواہد نسوزد و نہ آنکہ خواہی نخواہی آتش علت سوختن است و طبیعت
وی چنین است این اعتقاد فلسفیان و دہریان است نہ مذہب حق اعتقاد مسلمانان
آنست کہ سوزندہ حق است ولیکن وی کہ می سوزد بآتش میسوزد و آتش را در سوختن
دخلے دادہ است و اگر خواہد بے آتش نیز سوزد و اگر نخواہد با آتش ہم نسوزد و فرق میان
سبب و علت ہمچنین است پس پیدایش آفریدگار تعالی و تقدس بر دو نوع است یکے
باسباب آنرا عادت خوانند و دیگر بے اسباب کہ آنرا خارق عادت گویند عادت برین است
کہ تا نخورند سیر نشوند و آنکہ نا خوردہ سیر شوند خارق عادت است و عادت آنست کہ تا راہ
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر بے راہ رفتن و گام زدن برسند خارق عادت
است غالب افعال از قبیل اول است و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیا و کرامات اولیا
دلیلی بینہ است اعمال و افعال بندگان ہمہ بخلق و قدرت الہی تعالی است و اگر بدرک
عقل در نیاید ہمچنین باید چہ ہر چہ صفت و اثر ہست از ذات خود نیست بود ذات وی نیز

خود بخود نبود و چون ذات از دیگرے بود صفات نیز از آن دیگرے بود ذوات از دیگرے بود
صفات و آثار از خود صورت نه بندد و ثبت العرش ثم النقش پس چون ذوات آدمیان از حق
بود صفات و افعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه ذوات ایشان را در اینجا مدخلی
باشد بران وجه که در بیان معنے سبب عادی تقریر کردیم پس عمل سبب جزا است تا عمل
نکنند جزا نیابند و بے عمل به بهشت در نروند یعنے عادت الله عز وجل بران جاری گشت
تا عمل از بنده بوجود نیاید جزاش نه دهد و به بهشت در نیارد و اگر خواهد بی آن نیز درآرد
و اگر خواهد با وجود عمل نیز نه درآرد اما سنت و عادت وی بران جاری شده که هرگز اینچنین
چنین نمیکنند بے عمل به بهشت نمی برد و با عمل بدوزخ نمی فرستد باز اینجا تفاوتی و فرقی
دیگر پیدا شده که وی سبحانه کریم است اول آگاهی میکند نه ثانی به اقتضای کرم وی
نیست نه آنکه خلاف راست اند کرد میتواند کرد اما از کرم خود در وعید خلاف کند نه در وعده
الا کفر را که هرگز نه بخشد و کافر را به بهشت نبرد با حکم او ست و عقل را در اینجا مدخلی نه و مسئله
قضا و قدر و اختیار بنده از غوامض اسرار است اینجا ایمان باید آورد و در وے نه باید در حقیقت
بحث و گفتگو در اینجا لاطایل بود [illegible] حقیقے موقوف بر کشف این سر نبود
عمل باید کرد و کوشش نمود و التجا بجناب حق آورد تا نور یقین و طمانیت و سکینه
در باطن پیدا آرد که از وساوس و خلجانات صاف سازد ترا آنچه فرموده اند عمل کردن
با مر و نهی ست نه در یافت این سر و حقیقت آن و بحث در آن و در حدیث آمده که
پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر و نهی خواهد پرسید نه از ذات و
صفات خود ایمان بحق بان اسما و صفات که در شرع آمده باید آورد و آنچه ازان
صفات با دراک عقل در آید فبها و آنچه متشابه بود و فهم بدان نرسد ایمان آرد و از دریافت کیفیت
آن بازایستاد و بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد بدانچه فرموده است تا نام
نور ایمان در صحت عمل تقیید و اطمینانی در دل افتد و خلجانی نماند این مسئله خلجان تا اینجا

ست که اطمینان قلب بنور یقین و همین نور ایمان دست مداده چون ایمان آورد و یقین
دانستی که در بنده اینجا شریعتی هست و امر و نهی واقع شده و در توجیه نهاده اند که معنی امر و نهی
بدان می نهی و در خود صفتی در حالیکه فعل و ترک بدان بوجود آید و آنرا اختیار گویند
میان این وجود این حالت و صفت در آدمی ظاهر است چنانچه سمع و بصر و باقی صفات
چون این همه یقینیات بدیهیه معلوم است در شک و شبهه افتادن چیست طلب تحقیق
معنی آن جبر و حیله سازی و بهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقد ایمان درست نشده
و استحکام نپذیرفته و نور یقین در دل در نیامده فکری به ازین باید کرد و غم ایمان باید
خورد و بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان موهبتی است از حق کسبی و سببی که از
جانب بنده درینجا دخل داشته باشد فکر و نظر در دلایل است اما دلایل و آیات اسلام
نه شکوک و شبهات کلامیه که بغایت راه پر خوف و خطر است در آمدن نور یقین در دل
بسبب اینها بسی دور است خصوصاً با معارضه شبهات مخالفان و مذاهب اهل
اهوا و نافع ترین چیزها درین باب صحبت صالحان و خداوندان ایمان کامل و نفوس
مطمئنه و قلوب متنوره است و این نیز بسی نادر و کمیاب افتد و اقرب طرق التجا بجناب
رحمت الهی و تضرع و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجه و طلب و دوام ترقب انتظار
مطلوب است بعد ازان متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ورزیدن و خدمت
و ملازمت علوم دینیه که اصل و عمده آن علم شریف حدیث است نمودن و به استحسان
اهل تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشنا شدن و بواعث و دواعی طریقه
اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن است والله الموفق
ومنه الامداد و هو الهادی لطریق السداد والرشاد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین
الرسالة الثامنة والعشرون ترک الاختیار والتدبیر بالاکتفاء بتدبیر العلیم الخبیر
لا اله الا الله محمد رسول الله

ادب سیوم در طلب و سوال مطالب و حاجات از درگاه فایض البرکات و قسم اند عادت عامه
آنست که بحکم جبلت بشری هرچه بر زبان وقت ایشان آید از مرادات و شهوات بیتکلف از خدا
طلب نمایند و نظر همت بر رضا و خشنودی مولی تعالی نگمارند و مقید و مشروط بدان نمیدارند
اما مذهب ارباب خصوص از اهل معرفت آنست که از تعیین مدعا و طلب مراد معین زبان
ادب بسته و پای طلب شکسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و خیر مطلق نباشد
و هرگز بطلب حاجات مخصوص در درگاه کبریا الحاح و تحکم ننمایند و جز بطلب حصول آن
تمنا ننمایند و عبارت دعای ایشان بلسان حال و قال اینست که پروردگارا آنچه رضای تست
و در آنچه خیر ماست پیدا آر و ما را با گذار خدا از ندامت آن ده که آن به و اگر انصاف ورزید
و دیده تحقیق نگرند راه رشت همین است که بنده را مرادی نباشد و خود هستی نبود زبان
ادب از سوال و طلب بربندد و بر بساط عبودیت انبساط ننماید که بندگی با خواست
جمع نشود خواست خواست مولی است تعالی بنده را با خواست چه کار و اگرچه بحکم
جبلت بشری رغبت طبعی صبر نتواند کرد یا بقصد امتثال امر ربوبیت که فرمود ادعونی
زبان بدعا بکشاید باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه بمطلق خیر و آنچه بهبود او است
طلب دارد و اگر نیز اتفاق افتد و حاجتی مخصوص پیش آید از اینجا رضای مولی
و خشنودی وی تعالی مقرون دارد و آنچه خیر و صلاح و رضای حق در آنست بخواهد یعنی
آنچه نزد وی سبحانه در نفس الامر خیر است نه آنچه در وی بشهوت نفس و شره طبیعت خیر
انگاشته و نظر همت و طلب بر آن مقصور داشته است پس بنده را باید که از تدبیر
و تصرف خود مطلق بر آید و صلاح کار خود را بدست اختیار و تدبیر مولی بگذارد قال
بعض العارفین لا تدبروا وان کان لابد من التدبیر فدبروا بان لا تدبروا
کار خود را بخدا باز گذار که مصلحت تو بی بیم از تو بهتر کار و صل درینجا سه مقام است اول
و اعلی آنکه این ترک خواست و اسقاط تدبیر که شرط راه بندگی است آنکه ...

وشهود عظمت وهیبت بارگاه کبریای الهی تعالی شانه باشد واین مقام عارفان ست که
بکلیته غلبه قهرمان هیبت سلطان عزت دم نتوانند زد و سر بالا کرد بر مثال مقربان ملوک
وسلاطین در بارگاه سطوت وسلطنت که گوش بهوش بفرمان ایشان نهاده با
دوت از گفتگو وسوال وطلب بسته دارند وقصد وهمت جز بر امتثال امر واطاعت حکم ایشان
ودوم مقام مومنان از ارباب یقین ست که نظر بحسن ظن بمولی کریم تعالی وتقدس صفت
ربوبیت وی عز وعلا داشته ولطف وکرم اورا وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
بتدبیر واختیار وی سبحانه گذاشته فارغ البال ومرفه الحال بربستر فراغ واستراحت
افتاده اند یعنی آن عطائیکه بی سابقه طلب وسوال چندین ابواب نعمت برروی مراد
کشاده وخزاین رحمت نثار وقت ما کرده ست آخر عادت کرم وامتنان وصفت جود
واحسان باز نخواهد داشت وآن داده را باز نخواهد ستاند واگرچه نظر بر قدرت و
بی نیازی درگاه الوهیت ولاابالی بارگاه عزت که تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء صفت اوست خوفی وهراسی نیز راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
ایشان شده بحکم انا عند ظن عبدی بی از بیم تغیر وزوال محفوظ ومامون میدارد سیوم
مرتبه در ترک تدبیر بدفع تردد وپریشانی والتزام صبر وسکون مشاهده عجز وناتوانی
ست که چون دریافتند ودیدند که هرچه شدنیست میشود از امور حوادث وهر واحکام قضا
وقدر گریز نیست واز قبول کردن آن وتن در دادن بدان چاره وگریز نه
از صبر وسکون ناچاره ندیدند واز کوی ثبات واستقامت آواره نگشتند که فائده ندارد
ودر حصول این مرتبه تجربه عقل صافی کافیست وکمال معرفت ومزید ایقان ایمانی
شرط نه بر هر تقدیر ترک تصرف وتدبیر لازم حال عبودیت آمد وشرط راه بندگی افتاد
ست چون ببرد بخبر افگندی + راست نآید خواجگی با بندگی + **وصل** اینجا نکته ایست
تنبیه برای ضروری وعلم بدان واجب تا توهم نکنند وگمان نبرند که چون ترک تدبیر

واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام وظائف عبادات وسعی وطلب وجد وجهد در سلوک
طریق طاعات ومبرات نیز منافی طریق بندگی وعبودیت باشد چه این نیز داخل تدبیر
واختیار است که از ترک و اسقاط آن ناچار است پس باید که از جمیع کارهای دین و دنیا دست
نشسته و براه سعی وطلب وجد وجهد اصلا قدم نزنند جواب آنست که آنچه ما را از آن منع
کرده اند تدبیر واختیاری است که ما از پیش خود برای نفس خود برانگیزیم والا این تدبیرات
واختیارات که شارع تعالی وتقدس بلطف ورأفت خود برای بندگان خود پرداخته است
در مصالح دین ودنیای ایشان را بدان منوط ساخته است بمتابعت آن وکوشش کردن
در آن منافی طریقه عبودیت وبندگی نیست بندگی خود همین است که هرچه فرماید آن کنی
وتدبیری که ساخته است وروی براه کرده است در پی آن روی واز پیش خود تدبیری
وحیله برنه انگیزی وسر در پی دیگر نه روی وراهی دیگر نه نیندیشی بنده را خود حقی نباید که
دارد والا خواهی که موافق خواست شارع است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده
این را بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که او خواست اگر خواست آن نکند بنده
نباشد و مامور ومحکوم بود وهرگاه که بنده چنان باشد که اگر مولی بفرماید بخواهد بخواهد اگر
فرماید بخواهد نخواهد اگر امر کند که بکن بکند واگر نهی کند که مکن نکند بحقیقت بجای رضای حقیقی
رسیده باشد اینجا خواست ناخواست است وناخواست عین خواست سخن مشهور است
از چون سلطان العارفین بایزید بسطامی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواهم که
هیچ نخواهم اینجا بگویند که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست است پس در حقیقت
حقیقت ناخواست آنست که هیچ نخواهد نه خواست ونه ناخواست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر گوید که این اعتراض بر سلطان العارفین
سخن کسی است که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید بسطامی این ناخواست را از آن
روی است که مولی تعالی از وی میخواهد که نخواهد که هر آینه پس این خواست وی ناخواست است

دی نباشد این خواست درحقیقت خواست مولی است تعالی چون وی تعالی از وی خواست
که ناخواست را نخواهد او را البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که
ایشان را از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که من خواسته ام
و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
آنچه میباید ساخت و وضع کرده ام شرایع و احکام و تعیین نموده ام وظایف طاعات و عبادات
که اگر بدان عمل کنند و استقامت ورزند بسعادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بتدبیر من که پدر در کار ایشانم و
داناتر و مهربان ترم بر ایشان از ایشان اکتفا کنند و از پیش خود تدبیری برنه انگیزند و بعضی
گویند که این سخن از سلطان بایزید در ابتدا حال است که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
آرزو بتمام بر نیامده است و خواهشی دارد اما خواست وی این است که او را خواستی نباشد و مطلق
از خواست برخیزد و این خواست بنا خواست مبدل گردد و آرزوی این مقام دارد تا حاصل
گردد این توجیهی است که برای خصوص قول سلطان بایزید گنجایش دارد ولیکن با قطع نظر
از آن قاعده عام و ضابطه کلیه درین باب همان است که ممنوع خواستی و تدبیری است که بنده
از پیش خود برای نفس خود بکند اما تدبیرات شرع و اختیارات وی خواست آن منافی عبودیت
نبود و اگر خواستی بود از این رو بود که خدای تعالی این خواست از وی میخواهد و در حقیقت
خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیفتد قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره
میفرماید و کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو مدبر الامر لک فاسمع و اطع
یعنی ترتیباتی که شرع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده است مراد از آن جا دخل نیست
آن تدبیری است که پدر در کار تعالی و تقدس برای تو کرده آن را اتباع و اطاعت کن و در نا
باش [illegible] عظیم است و اساس محکم که بنای کارخانه شرایع و احکام و حفظ مرتبه عبودیت

ودر فوقیت مراتب است واین کمال نقد ربانی وعلم لدنی است وهر که نه این چنین جهد ونه مایه درستی
مرودار فرقه حشویه ومعطله بود وخروج ازین اصل موجب بیرون افتادن از جاده شریعت
ووقوع در جهاد وی ضلالت وغوایت گردد ودرین اصل تمامه تدبیرات وتربیات واوضاع
واحکام دین ودنیا ثابت ماند واسباب وآلات که صانع حکیم تبارک وتعالی بندگان را
برای انتظام مصالح دو جهانی ووصول بکمالات حسی ومعنوی وآراسته درجات کمال علمی وعملی
خلق فرموده از تعطیل وابطال محفوظ ومصئون گردد پس بنده را باید که خواست واراده وتمنا
وسعی وطلب خود در اقامت وظائف طاعات ورعایت حدود شرعیات بجای آرد تا سالک
راه راست گردد ودرست رود تا بمنزل ... وصل چون پایه عمل وخواست و
تدبیر تمام است وبرجا ماند که سپس هر چه کند چه ساکین وفقرا وچه ملوک وامرا وآن گروه مومنان
تدبیر وتقدیر واختیار الهی را امر ونهی شریعت آید بمقام قرب ورضا وشهود وی بپروردگار
وکمال انس بسر رسد وشرک بال وشغال وجاه وجلال وبیرون آمدن از دائره اسباب ... احتیاج
فقر وتجرید حاجت نیفتد واگر فقیر است او را از صابران نویسند واگر غنی است از شاکران
شمارند فقیر صابر وغنی شاکر هر دو از باریافتگان حضرت ومقبولان درگاه قرب وعزت اند
در لیست فقیر صابر که بر قدم تجرید وتبتل ثابت بوده راه بندگی طاعت مستقیم است مقرب تر
ونزد جماعه غنی شاکر که وظایف شکرگذاری نعمتهای باری بجا آرد وبر فرموده شریعت
برود وآنچه او را داده اند از نعمت در مرضیات حق صرف کند فاضلتر وجمعی گویند فقیر بهتر که
بر نعمت شکر گوید وجسم وروح خود را در راه حضرت محبت بدل نماید فاضلتر وهر دو ...
راه بر حضور حق رفتن واتباع شریعت کردن واوامر ونواهی دین وملت بجا آوردن است
چه غنی وچه فقیر اگر فقیر بر جاده استقامت نرود وبر سجاده طاعت مستقیم ومتمکن ننشیند کافر نعمت
باشد وداغ سواد الوجه فی الدارین سیمای حال وی گردد واگر غنی قدر نعمت نشناسد طغیان
وتکبر وعتو واسراف ورزد ودر فسق وفجور وشهوات منهمک آید گردد و ... درگاه

قبول گردد و نفوذ یابد پس از آن اگر توفیق رفیق حال وی شود و در سلوک طریق طلب جدّ
نماید سبحانه و شکر گذاری نعمت های او را استوار دارد و بسعادت نشأتین فایز آید و
از ملوک دنیا و آخرت گردد و ازین لفظ سخن آن درنگ یاد آید که گفته ست تمامه مردمان از
چهار قسم بیرون نروند ملوک دنیا و آخرت و فقرای دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای
آخرت و فقرای دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که همچنان که درین جهان
داد عیش و کامرانی و فرمان دهی و حکمروائی دادند در آن جهان نیز ذخیره از باقیات صالحات
و گنجی از سحایب خیرات و سعادات با خود بردند و بجزای اعمال و بفضل الهی بنعیم بهشت و
ملک جاودانی تا ابد الآباد محظوظ و مسرور گشتند و فقرای دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگرچه
بتمتعات اینجهانی و مقتضای شهوات فانی متمتع و محظوظ نشدند بجزای صبر و تحمّل که
در دنیا کردند بمراتب علیا از سعادات و برکات ملک جاوید مخصوص و ممتاز شدند و قسم دوم
نیز بقیاس مذکور متصور توان نمود ما ندانیم که داخل کدام ازین اقسام خواهیم بود و این دو قسم که
مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت است
تا عاقبت کار چیست سه حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت ست کس ندانست که آخر
بچه حالت گذرد و حاصل سخن دراز آمد و دایره وسیع افتاد اما باید دریافت که حاصل
آن چیست حاصل آن آمد که دعا و سوال و خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثابت و محمود ست
و نفی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر ست نفی از آن جهت ست که عنوان ظاهر آن
منافی ادب عبودیت و منافی شهود سطوت و عزت ربوبیت ست و ثبوت باین جهت است که
بنده مامور ست بدعا کردن و لطف و توفیق از حق درخواستن و تدبیرات و ترتیبات
علیم خبیر که برای اصلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است
خواست نمودن و مطلق اثر نفی کردن بجبر و تعطیل کشد و اثبات آن علی الاطلاق تفویض
عقلی و بدعتی آرد و تیره گی ست طریق جامع توسط است که از حقیقی اثبات نمایند و انا

حیثیتی دیگر نفی کنند و بسلوک این طریق و حفظ این قاعده تمامه اوضاع و حکم
و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منتفی و هم محو و هم موهوم و هر که بهر دو حیثیت
نظر نکرد و بهر یک حصه تقصار شود و خطا کرد و از مرتبه جامعیت و جاده انصاف بیرون
افتاد و از ینجاست اکثر اختلافات مذاهب و اقوال و تفرق و تحزب اهل عالم از ارباب
هدایت و ضلال تردد تامل و تحدق و تبصیرت همه مبنی بر تعدد حیثیات و جهات است
تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت ماند حیثیت آنست
عالم از آنکه درین هم ثابت است و هم منفی لاجرم صفات و حصول می پذیرد همین طریق و منوال وجود
عالم از حیثیت ذات و ماهیت خود معدوم و منفی است و باعتبار ظهور صفات حق در وی
و قیومیت ذات قدیم تعالی مراد از موجود و ثابت و جهت تمام است و مدار کار حیثیت
وجود است در وضع شرائع و احکام دین و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
من الاحکام و الآثار برین حیثیت است و حصول کمالات وجودی و معرفت اسمای الهی گردی
برین وجه مترتب یا وه گوتر و از انوار و اسرار حقائق اشیاء و مراتب احکام وجود محروم
و بی نصیب تر از سوفسطائی دیگری نیست که حقیقت عالم را وهم و خیال گوید و در هر حیثیت
و هر حکم شک آرد حاشا و کلا بنای تمام کار را و حصول جمیع کمالات برا اعتقاد و یقین است
یقین می باید چون یقین نباشد هیچکار نگشاید و نتیجه ندهد و اثر نیارد و هر چه کنند بر باد
و بر هوا رود و حکم هباء منثورا گیرد و یقین بسبب اتصال باطن است بوجود حق تامت در نفس الامر
و موجب ثبات و استقامت است بر عمل با اعتقاد و سلوک طریق رشاد و [illegible]
بی ثباتی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی است و صاحب شک بی ایمان
و بی ثبات تر از صاحب انکار است اگرچه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و در درک اسفل
حجاب فرو رفته تر است ولیکن صاحب شک متردد و پریشان تر و سرگردان تر باشد
آدمی در کارخانه ذات الهی و صفات و شیونات نامتناهی [illegible]

بار اشتباه نشود در معنی شک و حیرت زیرا که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کنه شی فرود
و شک از جهل و نکرت آید و حیرت در حضور بود و شک در غیبت ست چنانچه یکی در نظاره
محبوب حیران ست و جمال و کمال او را بی حجاب بدیده محبت می نگرد و لیکن بکنه کمال او پی
نمی رسد و ادراک آن نمی تواند کرد و این حال از مشاهده محبوب و ادراک کمال و بی نهایتی
حسن و جمال پیدا آید ع یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا + هر چند نظر میکند حسن جلوه
دیگر میکند و در دقیقه دیگر در نظر می آرد و کرشمه دیگر میکند و غمزه دیگر می زند و ذوق دیگر می بخشد
بخلاف شاک که وی در وجود محبوب و صفات کمال و انوار جمال وی شک و تردد دارد و
هر ساعت دور تر می افتد و محجوب تر میگردد و گفتم حیرت مرکب از علم و جهل ست اما علم موجود
ست و جهل در کنه و هر دو ثابت ست و شک تردد و تذبذب ست در علم و جهل مطلق
علم دارد و نه جهل میان این و آن پریشان و آواره میگردد و بجهت اشتباه و در معنی شک
و حیرت گفته آنکه گفت حیرت دو قسم ست حیرت محموده و حیرت مذمومه حیرت مذمومه را راجع
و آیل بمعنی شک داشت این سخن درست ست و لیکن حقیقت حال همان ست که من
گفتم بیت ای خوش آن دم که تو در جلوه و ناز آئی و من + چشم بر روی خوشت دوخته
حیران باشم + فصل یکی از آن مواضع که یقین در اینجا درست و ثابت باید اعتقاد
جزای عمل و پاداش کردار ست کردار زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
و آخرت بیابد غایت آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقایق اعمال و انکشاف
و آشکار شدن اسرار آخرت ست که حسب مقتضیات در آن موطن ظاهر شدنی ست در دنیا شاید
و هم نباشد و استدراج و امهال را هیچ راه ست که فرموده سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و دنیا دار ابتلا و محل فتنه و بلاست و اصابت مصایب و مکروهات آن مخصوص بطالبان
دیگر دار آن نبود گاهی نیکان و راست رفتاران را نیز برسد و باریتعالی را در آن
حکمت‌ها در کمت و لطفها می نهانی و بهترین جزا که در دنیا صادقان را و مقبولان درگاه

بدهند مزید توفیق عمل و تعطش طلب ظهور نور صدق و یقین ست که بدان جهد و قوت
بر مجاهده زیادت و همت بر سعی و طلب قوی تر آتش شوق و محبت تیز تر گردد و تجربه و نظر
در احوال اعمال سالکان این طریق و کارگذاران این معامله درین باب شاهد است که
کثرت عمل و قوت مجاهده باز دیاد توفیق تا چه مرتبه رسانیده اند مثلا یکی باشد که دو رکعت
نماز گذاردن یا جزوی از کتاب الله خواندن بر طبیعت وقت وی دشوار باشد و تمرّن
و اعتیاد هزار رکعت و ختم قرآن بلکه بیش ازان آسان گردد این همه جزای عمل نتیجه صدق
نیت است و این مزید توفیق و کثرت عمل که جزای عمل ست در دنیا در حقیقت اعداد و تهیه
و تکمیل جزای آخرت ست لان الاجر علی قدر العمل و الاعتقاد و یقین بجزای عمل ایمان
باید و اعتقاد شریعت و گرویدن بقول خدا و رسول خدا درست و الیقین و وعده و وعید
که مخبر صادق بدان خبر داده ست و اگر ضعیف … ایمان ست اعتقاد از
یقین ضعیف ست که عمل کند و انچه ایمان آمده ست که همین کثرت عمل قوی خواهد بخشش
ایمان از واجد انوار عمل و ایمان متلازم و متعاکس یعنی هر یکی لازم دیگر است که پرتو
نورانیت هر یکی بر دیگری می افتد عمل با ایمان قوت پذیرد و ایمان بعمل و هر دو معاون
و ممد یکدیگر شدند عمل را موقوف بر قوت ایمان و یقین نباید داشت و بهر قدر از ایمان
که حاصل ست اگرچه تقلیدی باشد در عمل باید کوشید که ازین عمل حالتی و نورانیتی در
دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوتی خواهد پذیرفت و ازین قوت ایمان باز قوت در
عمل آمد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد همچنین تا میرد و ایمان و عمل همه … یکدیگر
باشند و ملازم و معاون یکدیگر پس آنکه گوید چون یقین حاصل شد و ایمان درست گردید
و بسلسله محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف برخواست و اگر او را عمل باشد
عمل او همین تفکر و معرفت خواهد بود که عمل باطن ست و عمل جوارح خطا میکند و براه نجات
میرود و خلاف تجربه و حکم واقع و مخالف نص قرآن میگوید که میفرماید …

قلوبهم الی ذکر الله قرار داد اهل طریقت ست که هرچند محبت بیشتر اتباع بیشتر و هرچند ایمان
کاملتر عمل قوی تر و وافر تر روزی نزد سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره یکی
معرفتی گفت که از ان بوی اسقاط عمل آمد فرمودند نزد من این سخن از دزدی کردن و
زنا کردن بدتر ست و هرگز نشاید که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی که را خواهد بود و با وجود آن تعب شدت
که ایشان در طاعت و عبادت می کشیدند مجلس اگر در حریم آن حال مجال عبور نبود و صفا
قرب قاب قوسین او ادنی علیه افضل الصلوات و اکملها چندان در نماز شب باستاد
که پایهای نازنین وی بیاماسید و چون او را صلی الله علیه وسلم این حال باشد از دیگران
چه گویند قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصلواة اللیل حتی تورمت قدماه الحدیث
و آنکه گویند که فعل انبیا برای تشریع ست تا دیگران را بنمایند و بیاموزند چون تشریع
برای آنست که دیگران به بینند و اتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند و در عمل نیارند
فائده تشریع باطل گردد پس لازم آمد عمل بمتابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم کرد
و نیز کمال را مراتب و درجات بسیار و بی نهایت ست و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویند این
سخن که میگویند که چون ایمان درست گردید و بکمال رسید احتیاج به عمل نماند و ایمان خود
به عمل بکمال می پذیرد این سخن نامضبوط و نامربوط ست لا و الله این سخن ملاحده ست
آنرا گوش نباید کرد نعوذ بالله من الکفر و الالحاد و نعم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
ماخوذ نیست ایمان بی عمل باشد ولی ناقص و به عمل کامل و تمام گردد و آنکه آمده است
که الایمان لا یزید و لا ینقص اشارت بهمین ست که عمل در اصل و حقیقت ایمان نیست
حقیقت او یکی ست که آنرا التصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجرای
احکام ست در دنیا و عمل کردن بجوارح از برای تکمیل و تتمیم اوست تا در دل بیرون
در گیرد پس در ایمان زیادت و نقصان نرود ولیکن بکمال و نقصان موصوف بود و بیا

در عدد و ذات شی بود و کمال در صفات باشد چنانچه یک کس کامل تر از ده کس بلکه صد
و هزار کس بود و همچنین تصدیق و یقین یکی کامل تر از یقین دیگری باشد در صفات و
نتائج و ثمرات بر اندازه و تفاوت قلوب در قوت و نورانیت مثلاً دلی باشد مثل آفتاب
روشن و تابان و دلی دیگر مثل ماه و ستاره و شمع و امثال آن تفاوت تصدیقات دیگر
بر همین قیاس خواهد بود و این معنی روشن ست احتیاج بشرح و بیان ندارد و بالجمله
تفاوت در ایمانها بقوت و ضعف و کمال و نقصان ثابت ست و قوت و کمال آن
بعمل ست و ضعف و نقصان بترک عمل ست کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
راه کار دارد کار + الدنیا مزرعة الآخرة هر چه کاری بدروی بیت از مذاهب مذهب
دهقان خوش ست ای مولوی + مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی +
وصل در اعتقاد نامه مسلمانی نوشته اند که بنده بارتکاب معصیت کافر نگردد و عاصی
کافر نباید خواند اگر اعتقاد مسلمانی برجاست و مادام که این اعتقاد برجاست معصیت
معصیت میداند و حرام را حرام میشمارد و در میان را خوف و رجا میرود کافر نیست
و اگر حرام را حلال داند و یا معصیت را سبک پندارد کافر گردد و مومن عاصی دایم
در دوزخ نماند اگرچه در مختار خواهد چندی که او را در شعله عذاب گداخته و از آلایش
و کدورت معصیت پاک گردانیده باز به بهشت در آرد و اگر خواهد بی سابقه این عذاب
بعفو و مغفرت خود یا بشفاعت و درخواست حبیب خود صلی الله علیه وسلم ذلت
معصیت شفا بخشد هم از اول بجنت بفرستد و بزندان دوزخ سیاست نفرماید
وی تعالی بر همه چیز قادرست و علی الاطلاق حاکم یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شان اوست خدائی و خداوندی اوست
هر چه خواهد بکند و هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد هیچکس را بر وی حکم نیست در حضرت
کبریائی او بی اذن وی مجال نطق و سوال نه و امر و نهی که فرموده در حق بنده

و وعیدی که کرده صدق و در وعده وی قطعا خلاف نبود و در وعید نیز همچنین ست و
با وجود آن اگر بمقتضای عفو و کرم درگذرد و دستگیری می سزد و امید شفاعت سید کائنات
صلی الله علیه وسلم گناهکاران را برای عفو گناه و نیکوکاران را برای رفع درجات و الحق
و در حق بیچارگان و درماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند پیغمبر باید شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و فرموده اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکنم دیگری را کنم
و نیز آمده است که پروردگار تعالی حرام گردانید آتش دوزخ را بر فاطمه و ذریت وی
عجب آنکه جای دیگر پیغمبر ما بدای بنی هاشم نگاه دارید و برهانید نفسهای خود را از آتش
دوزخ من الله نمیتم شما را از عذاب خدا چیزی را و این و امثال این جهت بی نیازی
و لاابالی درگاه کبریاست که کسی را درینجا مجال سوال و امکان اعتراض نبود و انچه بالا
رفت بمقتضای کرم و وعده و لطف و عنایت است و گفته اند که خواص بر مقتضای حد کرم
و بشارت لطف در مقام امن اند و لی خوف لاابالی و غنای ذاتی حق حال ایشان شده
ازینجاست که تمامه مقربان و مخلصان حضرت عزت در میان وادی خوف و رجا و انس
و هیبت حائر و دایر مانده و سر نمی توانند برداشت و بر هیچ چیز دل نمی توانند نهاد و دنیا
کان کذا و صار کذا فریاد می زنند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آرزوی عدم
که هرگز روی وجود نبینند می برند و بالجمله هرچه هست ایمان است غم ایمان باید خورد
باقی غم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد رسول الله تصدیق دل اعتقاد
کردن و بی شک و شبهه بدان گرویدن بلکه همین محمد رسول الله است اگرچه جزو
اول عظیمتر و بزرگتر است و لیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر است چه اعتقاد
برسالت محمد صلی الله علیه وسلم کردن و گرویدن بهر چه وی آورده و بضرورت و
یقین معلوم شده که وی آورده اقدم و اسبق از همه درینجا اعتقاد بالوهیت حق تعالی
خواهد بود و اگرچه اعتقاد بالوهیت و صفات او که یکی از آن ارسال و بعث ذات

اوست از برای ہدایت خلق نیز مستلزم اعتقاد رسالت ست اما اول ظاہر تر و صریح تر
ازین ست منطوق کلام ست اگر یکے صد سال لا الہ الا اللہ گوید تا یکبار نگوید محمد
رسول اللہ بحکم شرع مسلمان نگردد یعنی میگوید من خود اله و پروردگار ہمہ ام و در
اعتقاد دگرویدن این چہ سخن ست و چہ مجال توقف و آنرا کہ من برگزینم و برافرازم
بروی ایمان آرید و بگروید کہ امتحان بندگی و صدق عبودیت درین ست بر قیاس
امر ملائکہ بسجود آدم یعنی مرا کہ می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
شما ام و سزاوار آنم امتحان بندگی شما دران ست کہ ہیکلے از خاک بسازم و فیض
روح خود درا و دران بدمم و او را برشما گزینم و آمر کنم تا ہمہ سر برخاک ذلت بنہید
و او را سجدہ کنید تا پیدا شود کہ بندہ کیست و بندگی چیست سبحانہ و گفتہ
کہ در آخر زمان کہ وجود مرشد کامل نادر و کمیاب ست اشتغال بصلوۃ بر سید کائنات
علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات باشتغال ذکر موصل و مقرب ست بی احتیاج
توسل بمرشد بلکہ بعضے گفتہ اند کہ سالک را از حیثیت توسل و تقرب اشتغال بصلوۃ
اولی و اقرب بود اگرچہ ذکر الہی اجلی و اعظم ست و گفتہ اند کہ برای زودی راہ ہدایت
و فتح ابواب رحمت بالاتر از اشتغال بصلوۃ بر نبی صلے اللہ علیہ وسلم چیزی نیست و بعد ازان
نوافل عبادات ہیچ عبادتی بالاتر ازان نیست و برای ہر مشکل و دشواری و تمام
حاجات دینی و دنیاوی مثل وی نیست و نبود و فصل بسط و تطویل درین سخن بسیار
افتاد و بحقیقت بار تہمت این جریمہ بر سر وقت طغیان این جنس بارہ ہست کہ زمام
ناقہ را از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون ست و ہرگز براہ سکون و سلامت
ہموار وا رسیدہ نتواند رفت و بہیچ پیش و ضرورتی دم نتواند زد ہمیشہ از وی از شکایت
و بار ناپسند کردہ ام کہ اندازہ رفیق حال خود نگیرم و راز دل با وی درمیان ننہم و
ہمزبانی نکنم اما چکنم کہ از صحبت وی صبر نتوانم کرد و در گوشہ سلامت ننشست

که شگرف مونس و نادر ندیم شیرین سخن ست الحمد لله که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و با وجود که چندین منطیق و مکثارست و پرسخن و دراز نفس ست هرگز
حشو و بیهوده بر زبان وی نرود و از شارع عام امر و نهی بیرون نیفتد و پای سلامت
وی درین راه نلغزد و از شریعت غرا بار ملامت نکشد و بیم سیاست ندارد و هرچه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و داد الدین النصیحة دهد و الله اعلم نسأل الله سلوک
طریق السداد و الرشاد فی المبدأ و المعاد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق
و صلی الله و سلم علی السید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحابه و اتباعه
اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة التاسعة و العشرون تحقیق الیأس عن قبول ایمان الیأس

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه بدانکه علماء ملت و ائمه دین و شریعت برآنند که
ایمان الیأس غیر مقبول یأس در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات
موت و معاینهٔ احوال آخرت ست که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اخبار
آمده است که هر یک از مؤمن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مؤمن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر درینحالت ایمان آرد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان آنست
که بغیب بود و باختیار بنده و بقصد امتثال امر الهی طاعت و فرمان برداری حق تعالی
باشد و ایمان درینحالت ایمان بغیب نبود و اضطراری باشد چنانکه روز قیامت تمامه
کافران فریاد برآرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون خداوندا
دیده ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و بیقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند
و کتاب تو بدان ناطق بود حق ست ما را بدنیا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و مستحق ثواب شویم ایمان و اقرار و اعتراف بحق دران وقت فائده ندارد و درحقیقت

آمده که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت است از حالت موت و شدت
سکرات و رسیدن جان در حلقوم و در قرآن مجید میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا
بأسنا یعنی ایمان در هنگام دیدن باس و عذاب الهی نفع نکند و جای دیگر میفرماید که
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
و شاید که استدلال باین آیت صحیح تر و صریح تر افتد چه احتمال دارد که مراد بدیدن بأس
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت و طلوع الشمس از مغرب باشد چنانچه بعضے مفسرین
این کریمه را بدان تفسیر کرده اند و این آیت اخیر که ما برخواندیم بصریح ندا میکند
بعدم قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت کما لا یخفی و پیدا شد که از دلیل و نصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاصی نیز در حالت باس مقبول نباشد و درین بعضے
علما را خلافی هست و لیکن ایمان باس و توبه از کفر باتفاق و اجماع مقبول نیست
الآن لازم آمد که باجماع هست ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد مقبول
نباشد چه زمان ادراک غرق و دریافت این حالت زمان باس و یاس از حیات
و وقت اضطرار است نه محل اختیار و همین است اختیار و معتقد تمامه علمای مجتهدین
و مشایخ مقتدایان امت و از هیچکس از ایشان خلافی در ان ظاهر نیست و لهذا وی
در زبان شرع و عرف اسلام همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار و عناد
آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در تکفیر و تقبیح و سوء حال و وخامت مآل
او ست چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی و میفرماید فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا و جای دیگر میفرماید و استکبر هو و جنوده فی
الارض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون استکبار کرد فرعون و لشکر او
در زمین بناحق و گمان برد او و لشکر او که نزد ما بازگشت ایشان نباشد و جای
ذو البطش الشدید هم نخواهد بود چنانچه حال کافران و منکران است فاخذناه

وجنوده فنبذناهم فی الیم پس بقهر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را و انداختیم و غرق کردیم
ایشان را در دریا فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس ببین که عاقبت کار ظالمان
و متکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت گرفتار
آمدند و رسوا شدند چگونه است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و گردانیدیم ایشان را
یعنی فرعون را و جنود او را امامان و پیشوایان گمراهان و کافران و دوزخیان که
دیگران را بکفر و معاصی و آتش دوزخ دعوت کنند ویوم القیمة لاینصرون و در
روز قیامت یاری و نصرت داده نشوند ایشان را و دفع کرده نشود عذاب الیم
بلکه مخلد و ملعون مردود و ابدی العذاب باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة در دنیا
بر وی و جنود وی لعنت کردیم ویوم القیمة هم من المقبوحین و در روز آخرت او و جنود او
از مذمومان و مقبوحان و مردودان باشند حالش الخبیث که دیدی و وصفش که
شنیدی دیگر با ایمان رفتن از کجاست و حسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان طاهر
و مطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو و
اسراف و ظلم و استکبار را بر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند
صورتی دارد اما اینجا میفرماید ویوم القیمة هم من المقبوحین و هیچ ذی الفضل
در عربیت نپسندد که این ضمایر و کنایات را درین آیت مخصوص بجنود دارند
با وجود آنکه هر دو مذکور باشند صریحاً و قصداً و بالجمله هرگز معقول نیست که وی نزد
خدا مسلمان پاک و مومن صادق باشد و هیچ جا مدح او نگوید و بیان حسن خاتمت و
خیریت عاقبت او نکند و خبر ندهد که ما را بنده بود که در مدت عمر کفر و طغیان ورزید
و در آخر فضل و رحمت ما دستگیری حال وی کرد و بسلامت رفت بلکه همه جا مذمت
و ملامت او کند و تشنیع و تقبیح وی نماید و وی را هیچ جا بصفت ایمان و عنوان
اسلام مذکور نشد الا درین آیه که میفرماید حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه

لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین سباق و سیاق این آیه بر روشنی
که چگونه است ظاهر ادای سخن در آنست که آن ظالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و غلو و علو
و کفر و طغیان ورزید و موسی و هارون علیهما السلام در حق وی و قوم وی ما ابتلا
و عذاب الهی کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی کرد و زبان
را به اسلام داد فرمان شد که اکنون اظهار ایمان و اسلام چه فائده کند که عنان اختیار
از دست رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو کجا رفت و تکبر و طغیان تو چه شد
امروز ترا در دنیا فضیحت و رسوا کنیم و مرده ترا بر کنار بر آریم تا تماشاگاه و جای عبرت عالمیان گردی
تا بدانند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول فضیحت و رسوائی است
در دنیا و آخرت چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن
یخشی و آنکه امرأة فرعون گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه الآیة مجرد ظن و حسبان بود و حکمت
پروردگار تعالی در وی آن بود که موسی علیه السلام باین گمان و حسبان از دست آن ظالم
خلاص گردد و هلاک نشود چنانکه اطفال دیگر یا این حیله و فریب بود از آسیه
رضی الله عنها در استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم باطلاع و الهام
حق تعالی آسیه را بر عاقبت حال موسی علیه السلام بفراست یا الهام عاقبت
حال و غایت کار التقاط وی خود آنست که فرمود فالتقطه آل فرعون لیکون لهم
عدوا و حزنا ظاهر آنست که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت حال
باشد و هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود عداوت در حق کسیست که
در حالت حیات داشت گوئیم پس قرة عین بودن نیز در این حالت تواند بود حجة
مفهوم قرآن میفماید نیست والله اعلم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و
اقوال صحابه و تابعین و علما و مشایخ متقدمین و متاخرین بجای خود است اگر
مفهوم قرآن و اشارت احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت

وی بودی ایمنه مشهور وضرب المثل کفر وطغیان شدی روایت است که چون ابوجهل
لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم مات فرعون هذه الامة
اگر فرعون مومن طاهر ومطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم
ارباب شقاوت وسوء خاتمت است باوی درست نبودی اگر گویند تشبیه باعتبار
عتو واستکبار وی است که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جا در زبان شریعت
وعرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه وحسن اسلام باعتبار حالت
سابق که در کفر وعصیان داشت مثل سازند وشبیه به گردانند لان الایمان
یجب ما قبله چندین از رؤسای قریش که مدت عمر در کفر وعداوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسر بردند ودر آخر ایمان آوردند وبا ایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار
حال سابق مذمت وتشنیع ایشان مذکور نشده خصوص در قرآن مجید باین کثرت
واشتهار وتغلیظ وتشنیع که در ماده فرعون واقع شده است وهیچ یکی از مشایخ
طریقت نسبت ایمان واسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
فصوص واین قول یا مبنی است بر قبول ایمان یاس معلوم شد که این خلاف اجماع
است یا نفی یاس از فرعون ویقین است که حالت ادراک غرق حالت یاس وحلول
موت است بخلاف مبادی غرق که آنرا ادراک غرق نتوان گفت الایجاز وفی القاموس
ادرکه لحقه ولحوق غرق در حالت غرق واتصال آن بوی بود وبعضی از مفسران
گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از غرق شدن وشیخ نیز در فتوحات مکیه غایت
تشنیع واشد تکفیر او کرده وگفته که دوزخ را درکات است بعضها اشد من بعض ودرکه
از درکات چنین است که برای اهل عتو واستکبار بر رب العزت که اشد واغلظ انواع
کفر است آفریده اند مثل نمرود وفرعون واشباه ایشان اما درین کتاب یعنی فصوص
برخلاف آن گفته است میگویند که مقصود ایشان اینجا بیان محتمل آیه قرآنی است

حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت الآیة بتحقیق مذهب مذهب معتقد ایشان ایمان
که در فتوحات بیان کرده اند رحمه الله علیهم و بر تقدیری که مذهب اعتقاد ایشان ایمان
فرعون بود دیگری را چگونه عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت تمام علما
و مشایخ اینجا محل حیرتست غایت کار تغافل و اغماض است و تکلف در توجیه و تطبیق
قول ایشان با آن نه آنکه قول ایشان را شعار مصادم و معارض اقوال تمام اهل دین و ملت
دانسته و یقین از مذهب گیرند و اعتقاد کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر عصمت
در غیر انبیا نیست اگر در یکجا خطائی رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذاهب که
مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک
مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی کمال نیست دیگر تقلید و اتباع جست باید
اهل فتوی و حل و عقد ملت در امثال این امور بهترست و با احتیاط نزدیکتر اگر گویند
ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هرچه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندان
حقایق و دقایق و معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده که با وجود آن تطرق
خطا امکان ندارد و هرچه شیخ درین کتاب گفته است بی تفاوت و زیاده و نقصان
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت دیگرست اینجا دم نتوان زد
والله اعلم بکنه معنی هذا الکلام حقایق و احوال و مواجید ایشان بجای خودست و سخن اینجا
در دلیل شرعی میرود و این قدر معلوم است که انسان از سهو و نسیان خالی نبود
و عصمت خاصه انبیاست آخر شیخ در فتوحات میگوید که هیچ آیتی بخلود عذاب در دوزخ نیامده
و حصول نار مستلزم عذاب نیست حال آنکه در مواضع متعدده از قرآن آیه آمده
است در سوره مائده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده
و یخلد فیه مهانا ای کنایت در فیه راجع بعذاب است و در سوره الم تنزیل السجده
و ذوقوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون و اگر

مجتهد ایشان گفته اند همه از روی کشف ویقین ست پس در فتوحات حکم بکفر فرعون اشد کلام
چه معنی دارد و الله اعلم و بالجمله نصیحت آنست که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد
اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشایخ
و حسن ظن و اعتقاد برین طایفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام علما و
مجتهدین باید نمود و الله الموفق و ملهم الصواب و شیخ ابن حجر مکی هیثمی در کتاب زواجر
ذکر کرده ست که علما امت و مجتهدین دین ازین امت ظلم یک مقعهم ایاهم لمار او
باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع
بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان بر سول وی صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت
ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیات
بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافری هزار بار بگوید اشهد ان
لا اله الا الله الذی امنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید و ان محمد الرسول الله
و اگر گویند که سحره فرعون نیز تعرض با ایمان موسی علیه السلام نکردند و با وجود آن
ایمان ایشان مقبول افتاد جوابش آنست که ممنوع ست که سحره بدان تعرض نکردند
هرگاه که گفتند رب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اضافت رب موسی و
هارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی امنت به
بنو اسرائیل با آنکه ایمان سحره ایمان بخدا و معجزه موسی بود و ایمان بمعجزه رسول عین ایمان
برسول ست پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی
اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه بصریح و نه باشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی
با وجود آن که رسول اوست اشارت میکند بآنکه هنوز بموسی کافرست و در مقام
عناد و استکبارست و اگر گوید چه که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معائنه
عذاب نافع ست پس ادعاء اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه مبنا تکفیر وی بر

ساسیت پس چون در اینجا خلاف ست اینجا نیز باشد جوابش نکه بر تقدیر صحت نقل
این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تحویل اعتماد باشد و مخالفت ایشان
منع انعقاد اجماع کند برما وارد نشود و در قول بانعقاد اجماع هست بر کفر فرعون ضرر
نکند زیرا که میگوییم که حکم بکفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار ایمان یاس ست
بلکه از جهت عدم اعتبار ایمان ست بالله تعالی بجهت عدم ایمان برسول می موسی علیه السلام
واگر گویند که ابن حزم بصحت ایمان اضطراری قایل شده و بایمان فرعون رفته است
جوابش آنکه این سخن از ابن عربی مسلم و مقرر نیست که عصمت از خطا مخصوص انبیاست
و آیه قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان یاس بعد از وجود آیت و حدیث
التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تفسیر ایه از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از ایشان
با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود و چون ثابت و واضح گشت که ایمان
یاس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم
که ایمان یاس صحیح ست عدم صحت ایمان فرعون باقی ست از جهت عدم ایمان او
بموسی و هارون این ترجمه کلام شیخ ابن حجر ست در کتاب زواجر والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب والصلوة والسلام علی سید الرسل الصادق المصدق محمد و آله و صحبه و اتباعه اجمعین

الرسالة الثلثون وجود القناتی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع الحضرات

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری دراز شد که جلوه محبوب ازل با بندگان لطفهای نهانی و معاملات
و عتاب شکست و مرهم ریخت بنای کارخانه وجود میکرد و سطوت و عزت محبوبی
اقتضای ابتلا و امتحان میکند خاصه درین سال ناز و کرشمه محبت بر نگ دیگر ست
و ظهور قدرت و سطوت غلبه دیگر دارد و دست تقدیر پیچ بیکان بشریت را چنان
بجیفه در زمین سمایه روزگاری افگنده ست که از هیبت و لرزه آن تاب ستن و انجال

ایستادن و مجال سکون و آرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال جمعیت
بال از محالات عادی شده بار خدایا آخر اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر قهر و صیحهٔ غضب
شان هلاک کنی و استیصال نمائی است مرحومهٔ محمدیه اند بفضل و رحمت خو کرده و
با ایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفته است اینهمه سختی و تنگ گرفتن جهت
ان بی غلطم اینهمه کرشمهای محبوبی ست و معاملهٔ محبت و مقدمات تربیت بصورت
اگرچه بسختی رود در معنی همه آسانی ست مقصود تعرف و تربیت ست یعنی تا بندگان
و شناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر هست که در آنجا جز عجز و حیرانی و شکستگی
و ناتوانی صورت نه بندد و از حول و قوت خود برایند و از هستی و صفات آن عاری
شوند شرح این سخن بسطی طلبد گشاده تر ازین بگوئیم بدانکه پروردگار تعالے و تقدس
دو صفت دارد جمال و جلال و لطف و قهر هر یکے نیز ازین آشکارا بود و پنهانی گاهی
لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر پنهان سازد حال عامه
خلایق این بود لاسیما اهل کفر و عصیان و گاهی قهر آشکارا نماید و بلا و محنت
فرستد و لطفهای پنهانی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص طالبان قرب
و دوستی و شناسائی اینست معامله اینکارخانه همچنین رفته است دم زدن که چرا چنین
رفته و چون شد گنج ندارد و مطلوب جناب اقدس از بندگان بحکم فاحببت ان اعرف
شناسائی اوست باسما و صفاتی که او راست شناسائی وی سبحانه حاصل نگردد
مگر به شناسا گردانیدن او بندگان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود و بسط
و بث آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت انفس است و
حصول آن بنظر و تامل بود در آنچه بفرستد وی تعالے بر آدمی ز انواع قهر
و ابراز کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود آنچه موافق شهوت و هوای بندگان
افتد آنرا بحکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و آنچه مخالف هوای نفس ایشان بود

منبع گویند و در عطا صفات لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطوفت مشهود
گرداند و در منبع صفات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت
بنماید اصل مطلوب که معرفت ست در هر دو صورت حاصل ست بلکه در صورت قهر
اتم و اکمل که بقهرمان عزت و عظمت بند و از هستی و صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف
بخود مشغول و مترسل آنرا که شهود منعم و محبت وی ذاتی ست در هر دو حال یک حال بود سوال

ب عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اما
با سیاق فقر و نگاهداشت وی و فنای بشریت و ضبط نفس قوی تر بود از اینکه
این سخن نظری بار حیثیت فقر می افتد و اگر تمام بانجانب رویم این سخن که در روی
افتادیم از ربط بر افتد سخن اینجاست که لطف باری عز شانه گاهی آشکارا بود
و گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه داخل در طور محبت خالص تر و بخلوت حقیقی
با محبوب نزدیکتر بود که وجود بیگانه را بوی راه نبود و جز حقیقت لطف را احتمال
ندارد و لطف ظاهر بر بیگانه نیز افتد و در حقیقت از باب لطف نبود و شاید مکر و استدراج
بود و چون هر چه از محبوب رسد نعمت و عطا ست در هر دو صورت یعنی قهر
و لطف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه والا ست و دست همت بشریت
از آن کوتاه باری کم از آن نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از تحفظ نزند اینکه
وی جل جلاله دایم اللطف ست بر تمام مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود
و قهر محض بوجود آید پناه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد یک جانور بر زمین نجنبد
و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دریا نجوشد و یک برگ بر درختان
نلرزد و یک سنگ ریزه بر کوهها بر پا نبود جلوه لطف است که هستی عالم
بر پاست اگرچه کرشمه قهر در جانب نیستی و برکندن بنیاد این خانه ست اما لطف
گاهی قهر نیز سبب بقا و انتظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا

گردانند و درخت وجود را از شاخهای بی برصلاح بخشد تا آثار اراده لطفی که مصالح دارد بظهور
رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهر است و هر دو دایم
و لازم و تمامه بندگان بلکه سایر موجودات را عام و شامل از اینجا گفت آن مرد عارف
که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعذابی
عظیمتر از آنچه کرده تعذیب کردی توانستی لطف اوست که بکمتر از آن کرد باین
گفتار فرق میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنی لفظ لطف
از باده وی و از مقابلت معنی ضد وی متعین گردد ناده لطف مبنی از رفق و نرمی بود
و ضد وی از قهر و درشتی و سختی و ضد رحمت غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا
آمد و چون رضا آمد آزار برخاست اینجا عذاب کجا بود ؎ وعین الرضا عن کل عیب
کلیله + قول وی سبحانه قل فلم یعذبکم بذنوبکم دلیل آنست و لطف را رضا لازم نبود که
با وجود وی رضائی نرمی نیز کنند و هنوز ماده غضب باقی است و رحمت در دنیا
عام بود و در آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام اوست ففی رحمة الله هم
فیها خالدون و از اینجا اگر بحثیت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید الله لطیف بعباده عباد
در اینجا شامل مومن و کافر است زیرا که فرمود یرزق من یشاء و رحمت خبر نسبت
بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شیء مراد رحمت وجودی و افاضه
توابع و لوازم آنست بدلیل عذابی اصیب به من اشاء آخر این سخن راجع بنزاع لفظی
نقش گردد و مقصود آنست که پروردگار عالم را با بندگان خود لطفی هست ظاهر و خفی
و سررشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شانه و عظم برهانه سخن
در این لطف خفی بود که در این روزگار خوان نعمت آن نهان کشیده و کمتر کسی را از آن
محروم گذاشته اند تا هر کسی بقدر مستعد و حال حوصله فهم عن الله نصیبه از نعمت معرفت
بردارد و در عموم این بلا و شیوع این ابتلا ورای آن حکمتی دیگر نیز روی میدهد که

آن بیر جانب لطف می پرور دلیعنی اگر این ہمہ بلا بر جماعہ مخصوص احادی بسی محبت
بودی و در بیرباران نسبت شد ندی قسمت کرد و شایع ساخت تا باریکتر شود و
ہر کدام اند کے ازان برسد این نیز لطف خفی بود و ہو ظاہر و اگر نیز بر بعضے گران آید
و ہلاک شخامید ورآن نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر ماندگان
تواند بود سه صد ہزاران طفل سر بریده شد تا کلیم اللہ صاحب دیده شد و زین
از زین نعمت بی کران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نوالہ النصیب بود بحکم آنکہ
بنعمة ربک فحدث ازان نیز سخن رانم بدانکه صولت صرصر قہر و ابتلا چنان این خبر
و سکون را از جای در آمده و بر بستر ہلاک افکنده بود که اگر وثیقہ اجل معلوم نشدی
جبلت می ایستاد و رخواستن ازان بحیات و حرکت ارادی از مقوله محالات تمامی
می نمود و اگر قوت الطاف الہی دستگیری نمی کرد و قوت نمی بخشید از ہم پاشیده
از دست رفته بود و اگر ورود و اتوار متوالی نمی شد و کشف ظلمات طبیعت نمی نمود نجات
از وقوع در مہاوی بعد و غفلت امکان نداشت بحمد اللہ که در ابتداء حال ما دار
در رایت جمال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم تغذای روحانی از روایح الوان نعمت عشق الہیت
ربی در مشام جان رسانیدند که قوای جسمانی را تازه ساختند و ماده قوت در
ایام تفرقه فاقه شد و در آخر سطوت سلطان قدرت چنان شد که تمام از خود غایب
ساختند و چیزے از آثار ہستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات انفسی و آفاقی از لوح
ادراک تمام بزدودند و بجائی شرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آن حال
محال باشد و بجائی بردند که ہرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود
چه گوید که آنجا چه بود و چہ می بود بجز احدیث حق و ہستی مطلق اگر گوئی ہستی مطلق مدرک
شود و در یافته نگردد و ہر چه مدرک گردد و در یافته شود حادث بود و حصول صورت او
حاصل در ذہن و محاط آن از جملہ محالم بود گوییم که این سخن حق صرف است ہمین حال

در غیب چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگردد و معنی ذات همان که مدرک نگردد در حقیقت
بر ذات پرده بود و هرگز این پرده را بنهایت نرسد اگر یک پرده از شهود برافتد پرده
دیگر نشیند اینجا پرده نشستن و پرده برداشتن یکی ست ولیکن من نگفتم که درین
حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و بس هیچ نسبت درمیان نه
شهود او نیست و مانند این الفاظ مطابقتی بآن معنی دارند و اشارتی بدان توانند
نه اشارتی که تعدد مشیر و مشار الیه در انجا بود و اگر شهود و دریافت و وجود اثبات کنند
اما نه بمعنی نسبت بین الاثنین گنجایش دارد آخر ذات حق علم دارد و علم غیر ذات نه
و تعددی درمیان نه اگر علم و حضور خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
مگر اشارتی باین معنی تواند بود بیت در راه خدا دل ز خودم بیخود کن + وانگه بیخودم
بخود راهم ده + بالجمله وجدانی بود لهذا که ذوق و وجدان از بیان چونی و چگونگی آن
عاجز است و آنچه در وجدان درآمده نه بیچون و چگونه عرف من ذاق و من لم یذق لم یدر
زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت و گو نه در آن حالت است اکنون آنرا بیاد می آرم و از آن
حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیاد دارد و از آن تعبیر کند
آن حالت را تصور میکنم و گرد آن خیال می بینم و میگویم و هرچند گویم و شرح دهم مبهم تر گردید
گردد سخن دیگر گویم که مبهم تر و بیان آن بروش زبان علم نزدیکتر است تو سوال کن من
جواب آن گویم سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و محبت ذاتی و امثال این
کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود از آن چه بود و اشارت به چیست و تو خود
نفی شهود و دریافت و سایر نسب و اعتبارات کردی جواب آنچه گفتم نیز سخن درویشان
و قرار داد ایشان ست توجیه و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در بیان وی
آنچه توانم گفت بشنو مقرر عرفا و محققین ست که دریافت ذات بیچون و بیچگونه حق و
ادراک کنه ذات مطلق وی عز شانه حاصل نشود بلکه ممکن نه و صحت این حکم از عنوان

محکوم حلیه ظاهر ست چه هرچه اندیشه کنند و ادراک نمایند صورت و مثال بود و صورت
و مثال بیچون و بیچگونه نبود و مشایخ گفته اند قدس الله تعالی اسرارهم هرچه عقل بیان کند
و او هام ادراک نمایند و علوم و عقول بدان احاطه کنند و هر حقیقتی که کشوف شود و هرچه
که مشهود گردد و هر کمالیکه مدرک بود و هر نوری که تجلی کند و هرچه تعبیر کند و خبر دهد و اشارت
نماید و هرچه علم و معرفت بدان منتهی گردد و عقل حصر نماید و وهم برسد و هرچه بر خلق
و مکشوف شده و تواند و امکان دارد که ظاهر شود همه شواهد وجود و ظهور حق و آثار اسما
و صفات حق اند نه حقیقت حق و عین ذات او تعالی و تقدس و ذات حق ورای آن
همه هست و منزه از ادراک عقول و متعالی از احاطه افهام کل ما خطر ببالک
فی خیالک فالله وراء ذلک سے هرچه اندیشی پذیرای فناست • آنچه در اندیشه نآید
آن خداست • وازین سخن لازم نیاید نفی آنچه اثبات کنند از شهود ذات و تجلی ذات
و محبت ذات حاشا ثم در ینجا اثبات ست و هم نفی یعنی آنچه نفیست و اثبات آنچه
و تحقیقت سخن است آن بود که هست هست نماید و نیست را نیست یعنی حق را
دانا ند باطل را باطل گردانند معرفت شناختن ست هر چیزرا چنانکه هست شناخته
کنه ذات حق و بیچگونگی وی بدانست آنکه شناسد که وی را نتوان شناخت سا
العجز عن درک الادراک ادراک و البحث عن سر ذات اشراک اینجا شناسائی
اگر هست باسماء و صفات و افعال ست و آن نیز بکنه چه کنه هیچ چیز معلوم نیست
اسماء و صفات حق چه باشد و لیکن شهود و آگاهی اضافه بذات کنند و تجلی ازو
بوی نسبت دهند و شهود ذات آن بود که وجه همت و قبله محبت و مرمی بصیرت
و نظر باطن متعلق تجلیات آمد امکاه سر ذات حق گردد و کثرت و تعدد صفات ازنظر
توجه و تعلق وی برافتد و این مستلزم ادراک و احاطه و دریافت ذات نبود
ذکر باطن و می الله بود مصرا از وضع عربی و فارسی و حرکات و اگر در ملاحظه معنی نظر بود

مقید بصفت معبودیت چنانچه اصل ماده اشتقاق اوست یا بجامعیت صفات کمال
چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر از ان کلمه هوست که مشار الیه بان جز ذات بحت
و هویت صرف نگردد و با هیچ صفتی و مفهومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
بناگاه در مراتب صفتی از صفات افتد مطمح نظر شهودش جز ذات نبود و مرات از نظر
ساقط معنی تا در حیثیت ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مرا ورا علم بود یعنی
باشد که تعلق علم و تقدیر یافتش همین صفات و لتعدد ان بود و از شهود وحدت ذات
زایل الا تبعا و اجمالا و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات یک ذات اند در بادی
نظرش چنان در آمدی که اینجا ذوات نیز متعدد شده اند و دیگری باشد که مطمح نظر متعلق
توجه او جز آن ذات واحد نبود و لتعدد صفات و مراتب شان از نظر بصیرتش ساقط
و در تمام عدد اسما حسنی مشهود بصیرتش ملحوظ نظر دلی واحد مشهود ذات این بود و اگر حجاب
در صورت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده درمیان ست و لیکن ذات را
در پرده همی بیند یعنی توجه و تعلق وی بان ذات است که در پرده هست و فرق است
میان آنکه پرده بیند یا در پرده بیند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مگر اشارت
بهمین معنی ست یعنی پرده حاجب مانع از شهود ذات نیست و مطلقا از نظر بصیرت ساقط
سالکی را محجوب. در پرده هست تعلق قلب و قبله توجه او همان محجوب است که در پرده
نه پرده که او در وی هست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت در ان نگرند
موجود بود و شهود ذات در آئینه الصفت همچنین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
آنکه شهود در النسبت به بنده کمنند و در وی ظهور عظمت و کبریا و محبت بود و تجلی
منسوب بحق افتد و در تجلی نورانیت و انکشاف جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
محسوس شاهد آئینه بینند و را گویند و تجلی آنرا که در آئینه هویدا پدید اینجا هر دو سخن موافق اند
و اگر احوال [illegible] گفته که متوحد ذات

ادراک احاطه کنند ذات کند و ذات را بی پرده ببیند این مسلم که جمله توجه و تعلق مرئی
ملحوظ به بصیرت رسی ذات مجرد است که در لباس صفات مشهود است این سخن با سخن مشتهر
نقیض نیفتد و اگر گویی پس چون ادراک ذات حق محال توجه شهود جز به بصیرت نزد
دیدار جسیم سر که در آخرت است چیست بگو نیست حواشش آن که قیاس کار دنیا بر احوال
آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ پرده های ظلمانی دوری بر هم نشسته
و مدرکه در مضیق جهات محسوس محصور گشته تا آنجا که وسعت منزه است و انکشاف دیگر
تفاوت بسیار است آنرا برین قیاس نتوان کرد خود کدام چیز دنیا با آخرت می ماند از
رسیدن کربهشت راست و آن قوت و احاطه که اهل بهشت راست کجا در حوصله
ادراک قیاس این عالم بگنجد و از روایت شد رایت نعیماً و ملکاً کبیراً و هم از نشانهای که
که جزای بندگان در آن عالم نهاده اند که اینجا عالم گنجایش آن ندارد دیگر آنچه درست
واقع شده و همین قدر است که خدای اعز و جل در آخرت ببینند آنجا این تدقیق تجرد ذات
واطلاق رسته مذکور نیست مبنای آن بر عرف است و در عرف هر که ذات را با صفت
ببیند بیشک گویند او را دیدیم دو بودن صفات و احتجاب ذات در سطوت انوار عظمت
و جلال آنجا ملحوظ نیست تو اگر جسمی را بینی سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده مثلاً
با چندین صفات متعدد و متکثر که دارد بگویی که او را دیدیم و در یافتم و آنچه فلسفه گوید
مرئی اعراض است و علم به جسم استدلال عقل است یاد و سبب نظر به عرف و آنکه عرفا
صوفیه میگویند که ذات بحت مدرک نگردد و در حیطه خیال در نیاید حقیقی است که بیان
کردند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و تنزه و تقدس او از احاطه ادراک
خلق بوی این بوعده دیدار آخرت بر آن وجهی که مذکور شد منافات ندارد و حاصل
این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت به بصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت
آن نشأه و یا بنا بر عرف و آنکه بدیدن ببصر خبر داده اند بجهت آنست که آنجا بصر را

صفت بصیرت بخشند و ظاهر را بر نگاه باطن بیارایند و شرایط و خواص که در رویت بصری
واقع است سقوط پذیرد و مکان و جهت و مقابله و قرب و بعد حکم عدم گیرد و بعضی از عرفا
گفته اند که ما بیقین میدانیم که دیدن و دریافتن حق به بصیرت است و چون شارع
خبر داده که بصر را در آنجا مدخلی خواهد بود امنا و صدقنا اگر میگفت که همین شما را یا قفای شما را
و گوش و دوش شما را دخل خواهد بود نیز قبول میکردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت
بصیرت را در هر عضو که پیدا کند تواند چه سببیت بصر و بصیرت همه عادی است و جعل
و ابصار بخلق قادر مطلق است تعالی شانه بهر چه نماید توان دید والله اعلم و جل
شانه ای قلم ساعتی بایست و چندین تیز مرو و نفس راست کن و عنان گردآور و روش
خود را مگذار و بی تحاشی جولان مکن که مجال سخن تنگ است اینهمه حقیقت گوئی چیست
بر سر قصه خود رو و بگو که حال چیست حال نیکوست والحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیاس
کن که چگونه بود حال درمانده حیران اسباب سفر آماده ناساخته و توشه راه برنداشته
که یکایک آواز طبل رحیل بشنود و در رو دار و سفر افتد و بی قوت پای روی براه نهد الحمد لله
که زاد امید در کمر بسته بر راحله توکل نشسته رو براه وطن اصلی و شوق دیار دوستان
حقیقی دارد و بالجمله قصه اینست که یکبار بهیبت و صلابت تمام آواز کوس رحیل شنیده
و لیکن از شنیدن دبدبه آواز این کوس آوازهای بلند تر از ان مثل آواز طبل غازی
مانند چیزی نیز شنیده منتهی سفر گشته برد و پای نشسته است تا چه فرمان رسد الآن
بیچاره زمان میگذرد که آن آوازها فرو نشسته می بینیم و ندای و صدای از ان نمی شنویم
تا واقع چیست آیا غفلتی بحال اقبال که در وهیست طریان آن بر وی راه یافته بلکه
اطناب و برداشتن خیام و سواری سفریان و برخاستن راهیان منتظر مانده یا توقفی
از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزی چند واقع شده کیفیت حال تردد و حیرانیست
تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چند روز مهلت است

و منشأ و مدار استقامت احوال و باعث و موجب صدور افعال و اعمال او ست چنانکه
گفته اند دین درست و تن درست و گفته است ع یا الٰهی تو تندرستی ده و کز همه چیز
تندرستی به + و هر چه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال و اعمال دین مبنی بر وجود عافیت
و تندرستی ست لیکن اینجا طائفه هستند که بلا و نعمت و مرض و صحت و رنج و راحت و محنت
نزد ایشان یکسان است. و معنی عافیت نزد ایشان سکون قلب مع الله است در هر حین
دل باخدا آرام گیرد و برقرار بود عافیت ست چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار و آرام
منحصر در نعمت و راحت ست ایشان را در رنج و بلا همین حال ست ع راحت و صلیبت
برای خود پرستان ده که ما + با بلا و محنت هجران تو خو کرده ایم + و غالبا معنی
یکسان بودن لقای نسبت و شهود منت ست یعنی آن نسبتی که با خدا دارند و
یقینی که بفعل و اراده او ست باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
او می نمایند و در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغیر
در حال پیدا نشود و خلل در کار رضا نه و جود نفتند و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
حال الٰهی افتد انقدر هست ع بهر حال که باشم خدا دانامنت + بهر گوشه کافتم ثنا
خوانمت + گر بپیش توام ذوق وصالت دارم + ور مهجورم یاد جمالت دارم + در ناخوشی
و خوشی بهر حال که هست + فارغ ز تو نیستم خیالت دارم + مدار بر تفاوت احوال و
سختی و نرمی محنت و ابتلا است تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد و الله اعلم
بحقیقة الحال وصل صبر بر بلا و رضا بقضا دو مقام اند که مسلمانان را لا سیما اهل خصوص
و قربت ایستادن درین دو مقام واجب ست و فرق در صبر و رضا آنست که در صبر
تلخی و کراهتی هست که طالب بتکلف خود را بر تحمل شداید و مکاره و برداشت ثقل بلا
قرار میدهد و بزور بر آن میدارد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پا در مقام
رضا نهد ع صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد + اهمیتے دارد اگر چه جزای صبر که

نزد بعضیت در وجود فرح ست در دنیا و آخرت نیز بهترین ست و در رضا سکون و
آرام ست .... که تکلف در بدان راه نبود و بعضی گویند بلکه حلاوت یابد در بلا از که هم
شمارد و مقام رضا نسبتی مقام عالی ست و بالاتر از ان مقامی در مقامات سلوک نیست
چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حالی نه و رضا هم از محبت خیزد و هر چند محبت غالب
رضا قوی‌تر ازانجا گفته اند که گفت الرضا وجدان الحلاوة فی البلاء و ازینجا که گفته اند است
که بعضی محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب ست یعنی اگر قلب بر قرار بود و از تکلف
صفت او ست محفوظ گردد در رضا حاصل ست اگرچه نفس و طبیعت بجا صیت خود اگر
گرفته و وحشته باشند و المی یابند مادام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راه
نیابد و از ان حیثیت که فعل محبوب ست در حق محبوب و لذیذ یابد مثلا محبوب اگر تیر
زند لابد ادراک الم تیر و طبیعت بجا صیت مکروه و نا ملایم خواهد بود اما چون از دست
محبوب ست و باعث التفات و عنایت او ست لذیذ و محبوب نماید کل شئ من الملیح ملیح
در ظهور محبت مجازی در وجود جفای محبوب شواهد بر وجود این معنی توان یافت و
استعمال دواء مر تلخ با امید شفا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اختیاری نیست
رضا را این مقامات بر اختیار ست یا رب مگر شعور نماند و تمیز برخیزد و این حالت سکر
و استغراق ست که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن مقام
هوشیاران و بیداران ست که ایشان را اهل صحو و تمکین خوانند و مجاذیب مجانین
ازین کمالات نصیبی نبود و لهذا عقلا را بر مجانین فضیلت نهند قال حضرت الثقلین
الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله روحه فاذا وصل الینا برکاته و توجه
لمحبا و عقلا و مجانین و العقلا افضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت
تمامه قوی و جوارح غلبه آرد و در تمامه لطایف و مشاعر سرایت کند و همه را زیر
حکم سلطان محبت مستغرق و متحد شوند چه روح و قلب چه نفس و طبیعت چنانکه ازین

سید عارفان و کاملترین کاملان علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها
اشارتی بدان واقع است که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی ومالی ومن
الماء البارد الی العطشان فرمود خداوندا بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از نفس
من واهل من ومال من ومحبوب تر وشیرین تر از آب سرد نزد تشنه ازینجا معلوم گردد
که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند واز دوستی ولذت آب سرد و
شیرین که جبلت آدمی زاد نزد تشنگی برآنست وقطعاً اختیار را در آنجا دخلی نیست
غالب تر آید ودر اینجا نکته دیگر است باریکتر وبلندتر از اول که این غلبه محبت وسرایت
در تمامه قوی ولطایف گاهی بحیثیت مزج وخلط این لطایف وعدم تمیز احکام وآثار
آنها اتفاق افتد واین نیز در مجاذیب اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان بسیط
وبی ربطی هست واحکام وآثار قلب ونفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل نیز درهم
وبرهم گشته گاهی این بر آن غالب آید وگاهی آن بر این گاهی نفس بطور قلب
وگاهی قلب برنگ نفس برآید واز امتزاج واختلاط آنها احوال غریب ورنگهای
بدیع نامضبوط نامشخص پیدا آید که بتحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست ومصدر
آن چیست بخلاف ارباب صحو وتمکین که کارخانه وجود ایشان منسق ومنتظم بود
وهر چیز ایشان بجای خود باشد سر در مقام تجرد وانفراد بوحدانیت ذات حق
متصل وروح در مقام شوق وداد بمحبت مولی سبحانه متعلق وقلب در معرفت
اسما وصفات وی تعالی وتقدس از آنچه تعلق بعلویات دارد ثابت ونفس
طبیعت در ادای حقوق ووفای حظوظ واحکام وآثار سفلیات مشغول آنها
مانع از این ونه اینها شاغل از آن نه مزج وخلط را در صفای وقت ایشان
راهی نه هیچ حالی غلبه استیلائی واحکام وآثار واحوال وافعال همه این لطایف
جدا جدا بر وجه استقامت واعتدال موافق حق مطابق حکمت بوجود آیند وهمه

درکارهای خود مستقل و مستبد و معتدل باشند و هیچ یکی از دایرهٔ حقانیت و استقامت
و اعتدال بیرون نیفتند این کمالی خاص و جامعیتی مخصوص ست که بروجه اتم و اکمل
جز در جوهر ذات بابرکات سید السادات صلی الله علیه وسلم که اتم مظاهر و انور مشارق
و اظهر و اکمل خلایق ست موجود نباشد و در غیر ذات شریف وی در بعضی از کمل اولیا
از ارباب تمکین بتفاوت استعداد و متابعت و استمداد از مقام محمدی پرتو این نور
راسخ و محیط نیز افتاده والله اعلم و هو بکل شی علیم سخن بجای دیگر افتاد و مقصود بیان
حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که در دل توا
و مرض بی‌علاج ست بیماریهای غریب و ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت
و حال این شکسته بال گشته نزدیکست که از سطوت آن قوت حرکت بدنی و
سکون قلبی و فراغ وقت و سلامت حال وی بعدم آرد و بنیاد این حقیر در اصل ضعیف
افتاده تمام عمر بمشقت و ریاضت گذشته و الآن پیریها دریافته و بیماری علاوه
آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم
گزیر نه آواز کوس رحیل بگوش میرسد و جای تغافل نمانده اگر بحکم جبلت تغافلی ظاهر
گردد آن دیگر ست و بحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و هشیاری بدینسان ست
که مثلا جیشی در لشکرگاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می‌شنوند
و استعداد سفر میکنند و دل از اقامتگاه برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس
فرو نشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان
باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز غافل
شدند همچنین عمر درین غفلت و هشیاری بسر میرود و میگذرد روزی باشد که حکم
رحیل واجب و متحتم گردد و بربستن بار سفر ضرورت افتد و استعداد آن ساختی یا ناکرده
بباید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا که میروند چه بر سر

نماید انجا همه لقا در لقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور ست انشاء الله تعالی
لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرسالة الثانية والثلثون مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله

نافعترین کارها درین زمانه مطالعه کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب النفس
نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت
نهاده اند بسی مؤثر و مفید افتد و آنچه در قوت و استعداد ایشان کامن ست بفعل آرد
و باعث عمل قوی گرداند و عقد ایمانی را که بمباشرت اسباب ملابست اغیار کهنه
و فسرده شده باشد تازگی و نوی بخشد که ایمان را کهنگی و نوی و تازگی و فسردگی میباشد
و دایم بر یک حال و بیک منوال بودن محال ست جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله ست
الست صحابه رضوان الله علیهم باهم دیگر میگفتند که بیایید ساعتی بنشینیم و بذکر لا اله
الا الله ایمان نو گردانیم اگرچه ایمان در دل یکبار در آمده دایم و ثابت و برجای خود ست
و چون در دل جای گرفت هرگز بدر نرود ولیکن بذکر حق و تذکر توحید نورانیت آن فسحت
گیرد و از درون به بیرون افتد و پرده از جمال الیقین برافگند و آتش شوق را تیزتر گرداند
چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بکاوند تابش و گرمی آن پیدا آید زیاده
بر آن چنانکه آینه زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد و این قوم را اختلاف
ست که عارف را شهود حق دایم باشد یا نباشد جمعی گویند باشد و بسیاری بر آنند که نباشد
اشاره باین معنی کرده است حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود ه شاهان کم التفات
بحال گدا کنند ه مشاهدة الابرار بين التجلي والاستتار گویند اینست حق آنست
که عقد ایمان و ربط قلب و اتصال سر بعد از آنکه بمرتبه یقین رسیده و بحقیقت تحقیق
و حصول یافته دایم برقرار خود ست ولیکن لمعه نور و شعله ادراک انکشاف تجلی گاه گاه هست

لی مع اللہ وقت بر قول کسی کہ اثر ابر گاہ گاہ تحمل کند و گوید الوقت سیف قاطع و
برق لامع شاہد اینحال ہست اما احوال محرم عارفان اینچنین خواہد بود و قیاس حال حضرت
وی صلے اللہ علیہ وسلم بران درست نیاید رحمت باد بر ان کہ گفت مراد بوقت اینجا
ہست اسی لی مع اللہ وقت دایم مستمر یعنی قیاس حال باندازہ وقت من بدیگران
مکنید کہ گاہی باشد و گاہی نباشد اینجا تحول و تغیر و غالبیت و مغلوبیت و بلند و پستی
و زیر و بالا نبود کہ شاہد حقیقت کہ حقیقت جامعہ اوست صلے اللہ علیہ وسلم در مقام
وسط و اعتدال تمکن و ثابت و مرآت شہود کہ قلب شریف اوست در نہایت
و صقالت و نورانیت و شہود کہ ذات حق ست لایزال محاذی و مقابل آن افتادہ
و متجلی مئود و چنانکہ ہست ہست تغیر و تبدیل از کجا باشد انوار صفات کہ در ہم و برہم
ساز و در بیرون ست اما اندرون جز ذات نبود و در ذات تحول و تفاوت نبود و اما
اینجا نیز میگویند کہ اگر بکار و ند و تاثیر نماید و دوام وقت باتصال لطیفہ سر بلکہ خفی با
و لطائف دیگر کہ نفس و قلب و روح ست تجلیات صفاتی محفوظ و معمور باشد و قیاس کمال
بمقتضای اصطلاحی و قاعدہ کہ قوم نہادہ اند و در یافتہ انیست آحقیقت آنست کہ حال شریف
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از ہمہ جداست و کیفیت آن بکنہ ادراک نتوان کرد و ہر کہ کرد
بقیاس حال خود چیزی گوید و بیان کند گویا گمان خود تاویل متشابہات کرد و ما یعلم
و ما یعلم تاویلہ الا اللہ ہیچکس او را چنانکہ اوست جز خدا نشناسد چنانکہ خدا را چنین و
کسے نشناخت و در خلوتیکہ او با خداست ہمہ بیرون در اند خداست و بندہ و طالب است
و مطلوب محب ست و محبوب شاہد ست و مشہور و قاصد ست و مقصود آن یکے
خداست و دیگرے او و در ان یکوجہ خلاف نتوان کرد کہ خدا خداست و او بندہ و آن
عنوانات دیگر کہ طالب و مطلوب و محب و محبوب ست بیقین حکم نتوان کرد کہ طالب
کیست و مطلوب کہ و محب کیست و محبوب کدام سر دو ہم طالبند و ہم مطلوب و محب

وهم محبوب بوجهی او طالب و این مطلوب و در مرتبه دیگر او مطلوب و این طالب و دوی بلا
که حقیقت یکیست من یطع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق ایدیهم زیاده برین
چه گویم کفرهای حقیقی در سینه درغیاب مضمرست که اگر آنرا بیرون افکنم صد ایمان مجازی
از ان برسنگ آید اسرار در پرده بهتر و ناگفته به و اگر گویند چیزی بگویند که تعلق بکار دارد
کار همین ست که جمال محمدی را قبله محبت و وجه وجود باز زنند و بظاهر و باطن متوجه
بدان باشند چنان و چندانکه در نور وی محو و فانی شوند و جز وی مطلوب و مقصود و
و منظور و مشهود نبود و براه متابعت وی روند باطن بعلوم و اعتقادات که وی تعلیم کرده
مملو و ظاهر باعمال و طاعات که حکم فرموده مشغول دارند و از هر که غیر ذات وی و هرچه
جز دین وی ست فارغ و مبری باشند حق و صدق همان دین که وی آورده و راست
و درست همان راهی که وی نموده و فرضاً اگر در عمل تقصیری رود باید که در اعتقاد قصوری
نبود و اگر در کوشش سستی پیدا آید در کشش درستی باید و اگر عمل و اعتقاد و کشش و کوشش
هر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزی نمی باید اینجا راهی ست بسی نزدیک و روش آن
مراقبه حسن و جمال و تصور حلیه با کمال اوست صلی الله علیه وسلم و تصور آن در جمیع احوال
محبت و اجلال نصب العین بصیرت ساختن و متخیله را بوی بربستن و دائم بدیده خیال
برابطه محبت در وی نگریستن و در خلوت احضار آن نموده بوظیفه صلوة بنعت توجه و حضور
مشغول شدن و بزبان دعا و مناجات تضرع و تملق نمودن و بلسان حال شکستهای
خرابیهای خود عرض کردن و امداد و اعانت از حضرت وی خواستن و عاشقی با و نیازمندیها
که در وقت حضور محبوب دست میدهد و زبان تعبیر از کشف و بیان آن قاصرست بجای
کار آوردن نزدیکتر و روشن تر ازین راهی نیست و آنها که رسیده اند باین راه
رسیده اند و از هیچ راهی بواسطه و فیض از جناب رسالت گشاده گردد و باطن بنور یقین
منور شود و جمال حال بحلیه محبت آراسته آید و حفظ و عصمت الهی از جمیع مخاوف و مکاره

طریق مراقبه جمال آنحضرت

نگاہبان وقت گردد و صدق میباید و طلب لحدا از وجود این دو صفت وصول بسرحد
مقصود آسانست اما صدق طلب کو و طالب کجا کسے ہست کہ دنیا بغرض و تکلف
حجاب عزت مقدران ماسوا و سے خواہد واز ہر چہ ماسوائے او دور رہنا اوست میسر گردد و ہیچ
و ہیچکس او را درین مطلب تابع نیاید و قطع تعلق از ہمہ لث دنیا ہی بتدریج چیز ما زاکہ
ہمیشہ گرفتار نفس طالب ماسوی ہست نہایت ترقی وی در مقام طلب کمال نفس
ظہور آثار اوست و چون آن نیز بلی شائبہ وجود و ہستی نیست از حقیقت صدق خالی
کہ ترک اغراض دنیا و اعواض آخرت ست محروم باشد ما آلودگان چند در وجود دین
با چندین آلودگیہای طبیعت و خواہشہائے نفس دعوی طلب این راہ و محبت حضرت
اللہ میکنیم چہ گوئیم مشکل آنکہ با وجود اہلیت ربی استعداد ی ترک این ہوس نیز نتوان
و ازین راہ باز پس نتوان آمد سے بودن بتو مشکل و جدائی مشکل ہو سخت گرہی
افتادہ ست مگر خدا بکشاید و اگر با وجود این ناقصیہا و آلودگیہا فضل و رحمت
کار خود کند و بجائے کہ خاصگان درگاہ خود را عطا فرمودہ مخصوص گرداند
و فضل او را علت نیست ہمین قدرت ست کہ در امید و بیم دارد نا امید ہم نتوان
و ایمن نیز نتوان بود الایمان بین الخوف والرجا راہی باریک ست اما روشن
سے بس کار غریب ست بسے مشکل و آسان + چون جسر صراط ست بسی روشن باک
بہر حال شکر ست الحمد للہ علی کل حال اعوذ باللہ من حال اہل النار لا الہ الا اللہ
الرسول اللہ والعاقبۃ بالخیر

الرسالۃ الثالثۃ والثلثون للتعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی خلق اللہ

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

التعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی خلق اللہ دو شہپر بابتہ دین مسلمانی ست کہ تہ
آن بندہ را بمقام قرب رضائے مولی تعالے رسیدن محال ست بلکہ ...

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک و قرب مکان و وصول بجناب حق بر اندازه
قوت این دو بازوست هر کرا اندرین دو بازو بیشتر و قویتر رسیدن او بمقام قرب آسان تر
و زود تر و ما تعبیر از ان بقوت بازو کردیم اشارت بآنکه قوت سلوک و سرعت طی و وصول بنهایت
این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجای رسد که سیر و رفتار بعضی مردان
مشابه طیران افتد که در طرفة العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک ساعت
و یک لمحه بجای رسند که دیگران بمدت عمر با شدت مجاهده و قوت عمل نتوانند رسید
ب مردان حق ببال محبت چو بپرند ◦ اول قدم بکنگرهٔ عرش جا کنند ◦ باز صفت
اول ازین دو صفت که التعظیم لامر الله است رعایت آن اهم و اقدم است و سببیت آن
در حصول قرب اتم و اکمل گویا مشابه بازوی راست از جانور و دست راست از آدمی است
و قدرت بر عمل و قوت در سلوک بدان سخت تر و استوار تر بود و الشفقة علی خلق الله اگرچه
در تحصیل نسبت الفت و محبت و استجلاب فیض و رحمت و رعایت علاقهٔ جنسیت و
سلوک طریقهٔ انصاف و شکرگذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبه رفیع دارد
و دلیل است بر سلامت فطرت و علو همت و ذکاء طبیعت و موجب ثواب جزیل و
ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب و رضاء خداوند است تعالی اما مقام التعظیم لامر الله
عالی تر و شان و مرتبه وی در اعلاء کلمهٔ اسلام و تشیید و تائید امر دین و ملت بالاتر
از انست و تحقیق هیچ صفتی و هیچ کاری که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاه عزت
و درگاه نبوت تواند شد بالاتر از آن نیست که در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید سنت
کوشد و در آن بذل مجهود نماید و در سواد آن لشکر اگرچه تن تنها باشد بیفزاید و تعظیم امر الله
با امتثال اوامر و نواهی شریعت باشد که آنچه فرموده اند بکنند و از آنچه باز داشته اند
که کن باز مانند پس بنای اسلام را دو رکن آمد امتثال اوامر و اجتناب از نواهی باز اجتناب
نواهی اهم و ادخل است در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب از امتثال اوامر مرتبتا

پرہیز مریض بیمار را کہ اگر از خلط ہر چند ہزار ادویہ شافیہ بخورد فائدہ ندارد و شفا نیابد و اما
در پرہیز احتیاط کند و در رعایت آن مبالغہ نماید امید داری صحت تمام ست اگر چند ادویہ
کہ دیر تر اثر کند ولی بر پرہیز استعمال ادویہ و استقصا دران سود مند شود اگر ہر دو جمع شود لابد
کار تمام تر بود و حصول شفا زود تر دست دہد مشایخ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم
کہ مبالغہ و استقصا در تقوی را اجتناب از محرمات و مکروہات و مشتبہات اہم و ادخل
در حصول بمقام قرب و وصول اگر در باب امتثال بر فرائض و واجبات و سنن واجب
انحصار نمایند و در احتراز و تکثیر نوافل عبادات کم کوشند در حصول مقصود کافی ست
اما تکثیر نوافل و مستحبات با ارتکاب محرمات و منہیات چیزی نیست و ترک فرائض مبالغہ
دران با تقیید بنوافل و مبالغہ و استقصا دران از غرور نفس و فریب شیطان شمردہ اند
و بالجملہ تعظیم امر الٰہی بامتثال اوامر و نواہی ست یعنی کار کردن بآنچہ امر فرمودہ و باز ایستادن
از آنچہ نہی کردہ اما مخفی نماند کہ در تفسیر تعظیم امر اللہ اشارتی کردہ کہ میباید فہمید یعنی اگر
عمل و تقوی بر حسب طاقت آن قدر کہ تواند تعظیم امر الٰہی بزرگ داشتن آن و بعزت نظر کردن
در اصول و قواعد شریعت و ہیبت و عظمت و اعزاز و احترام اہل دین کہ منتسبان
و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و سبیل افگندن و التفات نمودن و احتیاط
نکردن اہل بدعت و ضلالت و الحاد و اباحت را کہ دوران و مردودان اند گناہ
مہم تر و ضرر وی بیشتر ازان ست اعتبار کہ التعظیم لامر اللہ بدین ست اما دین رضوان اللہ
علیہم گفتہ اند کہ قتل ملاحدہ و زنادقہ حکم زندہ گردانیدن پیغامبران دارد کہ دین
و شریعت نہادہ ایشان ست و ہر کہ یکی ازینہا را خوار داشت و خالی ساخت گویا
پیغمبر را عزت داشت باقی گردانید و این خود ظاہر ست کہ ہر کہ مخالف کردہ ازدو پیش
از طریقہ کسی را عزت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و ہر کہ موافق
حال تابع طریقہ کسی را تعظیم داشت گویی او را تعظیم داشت چنانکہ گفتہ اند دوست

دوست دوست و دشمن دوست دشمن مسلمانان است باقی دعوی بی دلیل ست
و در باب محرمات و نامشروعات نیست دخل ندارد که گویند نیست کسی معلوم نیست که
چیست و نیست نیک جیابه عقل اعتبار ندارد و لعم اصل نیست نیک ست اما نیست نیک
آن بود که بدان کار نیک نکنند نیست نیک و کار بد یعنی چه و باید دانست که نیکی و
بدی بحکم شرع ست هرچه فرموده شرع ست نیک ست هرچه نا فرموده او بد و در عقاید دین
نوشته اند الحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع یعنی فعل نیک همان که شارع گفت
کن و بد همان که گفت مکن و بی کن مکن شارع فعل را حسنی و قبحی نبود و عقل را دراینجا
دخلی نیست که حکمی نه کند بگوید این کار نیک ست و این بد اگر گویند که این سخن خلاف
معقول ست و مصادم نفس الامر چه هرکس داند که علم و عدل و جود و تواضع مثلا نیک
ست و جهل و ظلم و بخل و تکبر بد همچنین اینها را بحکم عقل میتوان دانست و حکم وی بی شبه
دراینجا صحیح ست بی توقف بر شرع فرضا اگر شریعت نبودی این حکم عقل بجای خود
بودی جواب این آنست که اولا باید دانست که معنی نیکی و بدی دراینجا چیست تا روشن
گردد که آن بحکم شرع ست نه بحکم عقل نیکی و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری
در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستایند و متعلق مدح گردد و یا موجب نقصان
بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد همچنین بحکم عقل و مقتضا میتوان دانست اما
مراد نیکی و بدی دراینجا آنست که در آخرت موجب ثواب و عقاب گردد همچنین جز بحکم شرع
نتوان دانست و عقل را دراینجا دخل نیست اگر کاری بود که مردم آنرا بستایند و کمال
دانند و شرع ازان نهی کرده موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسند بوده دانند و
شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود عسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتیب
ثواب بر صفات مذکوره از علم و عدل و جود که گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و

وتقدس بدان امر فرموده است وعقاب بر اضداد آن صفات بجهت نهی او است
واگر نه آن بودی تحسین وتقبیح عقل ثواب وعقاب بدان بازگشتی عقل چه در یابد که
اگر در روز بیست ونهم رمضان بخورند عاصی شوند واگر فردای آن روز که روز عید باشد
نخورند آثم گردند حکم شرع است چیزی دیگر نیست ع اتبع سراج القضاء در حرمتا
سارت + وسلم لسلمی در حیث دارت + واینجا نکته دیگر است که واجب است آن
تنبیه کردن وآن اینست که باید دانست که بنا ومدار تمامه کمالات وحاوی وسائل
سائر حسنات این دو چیز است نیت صحیح وعمل صحیح اگر این هر دو جمع گردد وبسی نادر
افتد که جمع گردد کار تمام بود ودر دین مسلمانی کمال پذیرد ونیت صحیح همان بود که کار
که کنند برای خدا کنند وبقصد تقرب وطلب رضا وبامید ثواب آخرت کنند واین
در اکثر خلق از فرق درویشان واقسام وطوائف ایشان پیدا نشود حتی که ملنگان
آتش افروزان که هم در دنیا العذاب آتش گرفتار اند وبرهنگان که بحکم حدیث نبوی
لعن الله الناظر والمنظور محل طرد ولعن الهی اند وغیر ایشان همه بزعم خود را اعتقاد
فاسد خویش نیت صادق دارند وسلوک طریق قرب حق مینمایند وتقرب حق مع
اما عمل صحیح کو تا بمقصد برسند وروی مقصود ببینند وعمل صحیح آن بود که بحکم
حق وموافق طریقه دین وشریعت وفرموده شارع باشد ریاضتها ومجاهدها باید که
موافق طریق حق ومرضیات الهی باشد تا اثری آرد واعتبار را شاید معنی مجاهده
در ریاضت چیست یعنی نفس را بزور ومشقت موافق حق ساختن ومنقاد ومطیع امر
گردانیدن وهیهنا تا نیت صحیح بعمل صحیح صورت نمی بندد بسا که یکی از اعمال صحیح دست داد
وموافق فرموده در ظاهر کاری میکند اما نیت صحیح ندارد وبریا وسمعه میکنند ایشان بکلی
از ثواب آخرت ورضای حق محروم باشند که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح بکار
هر دو باید تا کار کت آید بالله التوفیق ومقصود از آنکه گفتیم مجاهده ودر ریاضت

حق اثری نیارد یعنی اثری که باعث زیادهٔ نور ایمان وحصول رضای حق وسفید روی
در روز جزا ونجات از عذاب وسبب اجر وثواب گردد والا باشد که بعضے ریاضتها وشغلها
که جوگیه واهل کهانت را میباشد واز بعضے بی ریاضت نیز بلکه واستدراج الهی ظاهر میگردد
واثری در کشف بعضے عوالم وظهور چیزے از جنس خوارق عادات وتسخیر بعضے ارواح
خبیثه از جن وانس که ایمان وعمل صالح دران شرط نباشد پیدا کند چنانکه در آب روغنی باید
ودر بول نیز با وجود آن پاک ست واین پلید وازینجاست اصرار واهمال این خطا
کاران در کفر وگمراهی خود واعتقاد وانقیاد بعضے نادانان وساده لوحان وناآستوار
قدمان در اعتقاد ومسلمانی با ایشان ازین همه گذشتیم تقوی وصلاح موقوف بر یکی
ایمان واعتقاد خود باید گرویدن ومیل بمخالفان دین کردن واعزاز ایشان نمودن
بمساهله وتغافل از ملاحظهٔ دین صورت معقولیت می بندد وهرکه مسلمانست وتلفظ
بکلمهٔ شهادت دارد ودر زمرهٔ اسلام بود وبر طریقهٔ مسلمانی میرود واز وی اگر صد عیب بینند
بپوشند وعزت اسلام وحرمت ایمان وی از دست ندهند که اهل لا اله الا الله همه
اهل عزت اند هرچند اسیر شهوت نفس باشند ودر قید معصیت گرفتار آیند غایت آنکه
اجرای احکام شریعت واقامت حد در دین بر ایشان بکنند وخود اگر این نسبت
ایمان درست باشد هرگز نخواهد گذاشت که آلوده معصیت گردانند واگر نیز گردد آخر
نور ایمان غالب خواهد آمد وظلمت معصیت زود بعفو ومغفرت الهی وشفاعت و
درخواست حضرت رسالت پناهی پاک خواهد گشت آشنائی ودوستی با آنجناب باید کرد
اگر ایمان هرگز رعایت دوستی وآشنائی از دست ندهند ؎ تو مگو ما را بدان شه
بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست * وایمان نسبتی عظیم است آنرا حقیر نتوان شمرد
قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
مومن عاصی بپوشد وزیر کند آسمان وزمین را چه جای مومن مطیع وزمرهٔ اکرام کن مومنان را

اگرچه عاصی باشند امر کن ایشان را بمعروف و نهی کن از منکر و ترک ده صحبت فاسقان را
بطریق تعذیر و تکبیر انتهی اصل ایمان ست و باقی همه فروع آن بجز ایمان باید خرید اگر
ایمان و بقای آن آسان مینماید ولیکن بسیار مشکل ست و بجز فضل الهی آنرا سببی نیست
ازین جهت گفته‌اند ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی و چالاکی ما
و اگر نور ایمان با نور طاعت جمع گردد فهو نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب
الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم سخن دور و دراز میرود اینقدر بس ست سالک گر
مرزبیکا نرا این بس ست + بانگ دو کردم اگر در ده کس ست + حق سبحانه عاقبت ما
کارهای دنیا و آخرت را بخیر گرداند و از دنیا که از دل ناکشوده و جمال مقصود نامنزه
بنر داند علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم

الرسالة الرابعة والثلثون هدایة الانام الی التمسک بالشرایع والاحکام

لا اله الا الله محمد رسول الله

والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وصول بمقصد را دو چیز باید اول راه شناختن دوم
راه رفتن در روش راه رفتن طریق سلوک آن دانستن داخل شناخت راه ست
چه هر که راه نمود در روش راه رفتن را نیز بیان کرده و طریق سلوک آنرا تعلیم نموده ست
و راه راست باید تا بیقین بمقصد رساند و زود و آسان رساند که آفت در راه ناراست
بسیار باشد و راه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت ست قال الله تعالی ان الله
ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و اقسام عبادات بیشمار ست و هر یکی از ان سببیست
بجناب قرب حق الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که گفته‌اند همین دارد اگر یکی
غیر این اندیشد خطا کند و در ورطه ضلالت و الحاد افتد و راه نماینده و پیشوا ازین
بیان کننده پیغمبر ست صد هزاران درود بر جان پاک او و بر اهل بیت مطهر و یاران
تا لیقصد او باد دیگر همه پیران او پیشوا هر که پیروی او کرده و بر فرموده او رفته منزل مقصود

رسید بالجمله ضلالات و محل خوف و خطرست ـــ کسانیکه بدین راه برگشته اند و بیشتر
و بسیار سرگشته اند + و آفت سالکان در زمان ما ناشناختن راه است که بر طریق
وصول براه اتباع نرفته و طریقهای مستحدث در راههای مبتدع که بعضی بحکم جهل و سهل طبع
و بعضی بجهت اشتباه و التباس و بعضی بغلبه حال و طفح سکر و بعضی بقصد علاج مرضی که
مخصوص بوقت و حال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده و اعتقاد کرده که طریقهای
موصل و مورث قرب اینهاست و طاعات و عبادات و احکام شرایع شغلهای ظاهر
و معاملات ارباب ظاهر مستشغولیهای درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای عادات
عامه است طریق خواص جز این است و گویند که نماز و روزه کار بیوه زنان است و کار
مردان دیگرست و خطا و غفلت این ناقصان در اینجاست که نمی فهمند که شغلها و کارها
بیان کرده و نهاده کیست و فوائد و نتایج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا خصوصا
سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که مبعوث از برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن
اعمال است از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقریب ایشان است براه رشاد و سداد
اگر افعال و اعمال که ایشان فرموده و طرق و سبل که نموده اند مقرب و موصل نباشد دیگر
چه خواهد بود اما کیست که آن افعال و اعمال را چنانکه شرط است نکند و بغیبت شهود و مراقبه
که معنی احسان است که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بجا
آرد و این راه را چنانچه نموده اند سلوک نماید از اینجاست ـــ که اعتقادی اهل بطالت
با احکام شریعت که آنرا بشرایطه و آدابه چنانکه باید ادا نکرده اند و نتایج و ثمرات آنرا
در نیافته اند پس براه تردد و انکار رفته اند و در ورطه حرمان و خسران ابد درمانده اند این
گروه را خطر نزدیک است که اگر از تقصیر و کوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار و انوار آن
درین نشئه محجوب و محروم گشته اند باری اعتقاد ایمان نگاه دارند و سر رشته از دست
ندهند و بدانند که آن آورده کیست و در نشاء دیگر جزای آن چیست و نتیجه آن چه [illegible]

نفس ما اخفی لهم من قرة اعین میفرماید که هیچکس نمیداند که چه پنهان کرده شده و پنهان
شده است چون شب خیزان پهلو از بستر راحت دور دارند گان را از نعمتهای که
پروردگار تعالی بایشان داده است وعطا نموده اتفاق کنندگان را از انچه سبب
قرار دل‌آرام ولذت وسرور چشم ایشان گردد در روز آخرت از نعیم بهشت و دیدار
مولی که این همه فضل کرم مولی تعالی است از نتیجه عمل بندگان داشته است چنانکه فرموده
جزاء بما کانوا یعملون عزیز من اصل ایمان وعمل ست که درین جهان دل بیسیر گردد
فضای دل را روشن گرداند و مستفید را بلذات و نموهای بهشت و شهود مولی تعالی
بصیرت در ذوق و شوق دارد و ظلمت کفر و حجابها برخیزد آید همین نور دران عالم
تمام تر و فراخ تر ولطیف تر گشته چنان شود که آن ملک بی پایان را فرا گیرد و محیط
گردد و عیاناً نعیم جنت را بدست آورده و خدای همچنین ماننده را بصر نماید و یک
حجاب از میان برخیزد قطعاً پرده نماند و خطای دیگر که این خطا کاران کرده اند
آنست که شروع عمل را موقوف ایمان کامل داشته اند و هم از اهل یقین میطلبند
و میگویند تا الیقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهزنی دیو جهل بیکار
و در گو ظلمت و بطالت افتاده میگذارند درین صورت نه عمل بود نه ایمان خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین ونداشتند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
توفیق عمل با ایمان زیاده تر گردد و نور هر دو منعکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور
است که در دل تصدیق است و چون بر زبان آید اقرار گردد و هرگاه در اعضاء
و جوارح سرایت کند اعمال خیزد نورٌ علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در اول [illegible]
ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پای بربط توفیق جهاد تا وجود [illegible]
نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و در صور تفصیلیه بیانیه از پرده اجمال
جلوه گر گردد و آن مجذوبان و محبوبانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود منور

و بدولت قرب و حضور مخصوص گردیده اند تا آن نیز نور و جلالی بسیط و جذب مبهم اجمالی
ست که بعد از نزول و ورود بمقام سلوک تفاصیل احوال مقامات کمال در یافت
بر مسند قرب و وصول مستقر و متمکن می نشانند سخن از ضبط بیرون رفت مقصود آن بود
که هادی و معلم شارع ست چیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده و تلقین نموده است آنرا
باید دانست و بدان کار کرد و هر که جز اوست اگر همان گوید که وی گفته یا چیزی گوید در شرح
و بیان آن کند و باعث تقویه و ترویج و فروغ جمال آن گردد مبارک ست باقی همه هبا
و هدر و وبال ست حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی
اعمال خیر ست ایراد وی درینجا مناسب افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام
قرب و نور و تجلی و انکشاف وارد است و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه آنچه از مثل این مقامات
ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست مردم
آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته و منصب اهل ظاهر و وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله
من الجهل و الغوایة حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت
دیر کشید روزی بر آمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که طلوع کند
آفتاب پس شتابان از خانه بر آمد تکبیر بر آورد و نماز بگذارد و سبک بگذارد و بعد از
سلام صحابه را باواز بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود
آگاه باشید میگویم شما را که چه باز داشت مرا امروز از زود بر آمدن برای نماز بامداد شب
بر خاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را
در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق ست مراد بصورت صفت و شان ست
اینست که در تجلی لطف و کرم بود و صورة بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله
و صورت حال اینچنین و اگر حال خود را بیان میکند که من در آنوقت در صورت نیک
حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود خاص تجلی تام را خاصه انعام عام

ملاء اشکال پس ندا آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست
که ملاء اعلی که ساکنان حضایر قدس ملکوت‌اند خصومت میکنند در آن اعمال یعنی در تقریر
و تفضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث دارند و در سر و نوشتن آن بصعود قبول نوشتن
در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و بر آدمیان بدان اعمال رشک میبرند گفتم یا رب
نمیدانم تو دانا تری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین جواب گفتم پس دیدم من پروردگار
تعالی و تقدس که نهاد دست قدرت و انعام خود را در میان دو شانه من یا آنکه گفتم
بر و یقین مرا از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در زمین
و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا
آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی این بار
گفتم بلی یا رب خصومت میکنند در کفارات یعنی عملهایی که هر چه از گناهان صغائر دور گردد
بدان و بخشند و از مواخذه کردن بر آن بگذرند پس گفت پروردگار که کدام است کفارات
گفتم بر پا رفتن بر پای در یافتن نماز جماعت و نشستن در مسجد بعد از نماز گذاردن
با نتظار در یافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب بر آوردن هنگام ناخوش
داشتن طبیعت آب را چنانکه در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندای
دیگر آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملاء گفتم در درجات یعنی عملهایی که
بدان مراتب و درجات بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام است
گفتم اطعام الطعام طعام مسکینان و گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان
کردن تا از تو حیثیت خود دلشان و لین الکلام گفتن با خلایق نرم گفتن بر خود در بعضی روایات
لین الکلام افشاء السلام آمده یعنی آشکار سلام دادن به بیگانه و آشنا والصلوة باللیل والناس نیام
و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب باشند اشارت باستجماع صفت
جود و تواضع و عبادت است که موجب رفع درجات و علو مراتب است شعر

شرف مرد بجود ست وکرامت بسجود + هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + بعد ازان
گوید آن آمد که بخواه هرچه بخواهی پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه
کرد چون نماز کنی این دعا بخوان اللهم انی اسالک فعل الخیرات خداوندا سوال میکنم ترا
توفیق کردن کارهای نیک و ترک المنکرات و ناکردن و گذاشتن کارهای بد و حب
المساکین و دوستی مسکینان که ایشانرا دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
دوستی ایمان و ترک خود دوستی ست یا دوست داشتن ایشان مرا مآل هر دو معنی یکی
چون ایشان او را دوست داشتند لابد وی نیز ایشانرا دوست خواهد داشت
چه دوست ندارد خود را هر کس که دوست دارد و محبت یک نسبت ست که در هر دو طرف
افتاده و برقرار انداخته ست و ان تغفرلی و ترحمنی و سوال میکنم ترا ای پروردگار
که بیامرزی گناهان مرا و رحمت کنی بفضل خود بر من اصل اینست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص و نجات ممکن نیست آدمی سراسر گناه و تقصیرات ست
کدام عمل و کدام کار که شایسته درگاه قبول باشد آدم صفی که اول و اصل تمامه دنیا
گفت و گویا از جانب تمامه ذریات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون و سوال میکنم ترا
که چون اراده کنی در قومی فتنه و ابتلا را یعنی بلای و سختی دهی که بدان ترس زوال
ایمان باشد بردار مارا پیش از آنکه گرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم
اول خود طلب سلامت و عافیت باید کرد و چون دائره تنگ گردد و سلامت از میان
برخیزد چه رفتن ازین عالم پر فتنه و آشوب به ازین نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
خوب ست چون این راه بسته گردد ممات محبوب تر از حیات بود و اسالک حبک و سوال
میکنم از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس از مال و منال و زن و فرزند و هرچه ماسوای
تست ترا دوست تر دارم یا مراد محبت حق ست عز اسمه مر بنده را بتوفیق طاعات

دخول قربات وحب من یحبک سوال میکنم دوستی کسی را که دوست میدارد ترا بعد و معنی
کرآن نیز نتیجه کمال دوستی تست وحب عمل یقربنی الیک سوال میکنم دوستی عملی که نزدیک
گرداند مرا بجناب قدس تو بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه که دیدم
حق ست آنرا یاد گیرید پس ازیاد گرفتن تعلیم کنید دیگر انرا الحمد لله که در ضمن این شرح
رساله که متضمن تعلیم این قصه شد عمل باین حدیث وامتثال این امر وقوع یافت باید دانست
که فاضلترین اعمال در اجر و ثواب نزدیکترین تر و ترین بنده بجناب حضرت کریم تعالی
نماز ست و صحیح تر و صادق ترین احوال حالی ست که در نماز دست دهد و نماز قرة العین
مصطفی ست صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را در نماز شهودی خاص و حالی مخصوص بود که
غیر آن سبو لی مع الله وقت که فرمود در نماز بود اگرچه وی صلوات الله وسلامه علیه دایم
الوصال و همیشه در قرب حضرت ذو الجلال بود اما اینجا خلوتی دیگر و محرمیتی دیگر بود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فرمود بنده را یعنی
ذات شریف او را در سجده قربتی ست که در اتحاد و یگانگی بالاتر ازان حالتی نیست
بر معراج نسبت بسیار اوقات و هر کس را بقدر معرفت و صفای وقت و علم و حال از
اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسی موافق حال و مقام خود آنرا شرح کرده
کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی نیز رسیده بود
که چیزی از ان چه با نسبت بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت
از دست رفت ان شاء الله تعالی در مکتوبی دیگر اگر وقت مساعدت کرد و توفیق یاری
داد چیزی در ظهور رسد الامر رهین باوقاتها و مقید لیس هست و صلی الله تعالی علی سیدنا
والنبی الاکرم المجید محمد وآله وصحبه اجمعین و سایر من اتبع الهدی والحمد لله
المسبین والعاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والثلاثون تنبیه اولی الالباب بالمواظبة علی الاذکار والاحزاب

لا اله الا الله محمد رسول الله

منقولست روزگار خواجه نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین قونیوی قدس الله تعالی سره العزیز نامه بنوشت و درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و راه نمائی کند خواجه بنداشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقه توحید و تحقیق مبدا و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا وی نیز در انجا بقوت علم و فکرت مجال گفتگو فراخ خواهد آمد و هنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعائی چند از ادعیه ماثوره انتخاب نموده بفرستاد تا آنها را ورد خود سازد و بران مداومت نماید تا راه کشاده گردد و روشن شود و بعد از ان هرچه مصلحت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را این معنی از شیخ ناخوش آمد و گفت اینها را با مبتدیان و نو در آیندگان راه بنویسند و مثل من که در علوم و معارف موی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پایه بلند رسیده ام چه مناسبت دارد شیخ فرمود اصل همین ماست و هریکی ازان گنجینه ایست از گنجهای الهی که رسول الله تعالی صلی الله علیه وسلم که گنجینه دار اوست بحکم وحی در مصالح بندگان وی خرج میکند بقدر منتضی چه باشد همه ریزه خواران این خوان اند بمجرد علم و عقل منتهی نتوان شد و عمل شرعی باید تا کار بر آید ست العمل کار برآید بسخن دانی نیست + مقصود از توطیه و تمهید سخن این حکایت آنست که دعای چند بود که بمصلحت وقت تشبث بآنها در دفع شر اشرار و تحصیل جمعیت و قضای حاجات رفقا ایشان نمود و تذکیر و اعلام بدان از مقتضیات محبت و خیرخواهی بود حق تعالی ما را بمتابعت و محبت مشایخ مشرف دارد و از بیروی اعیار محفوظ اول افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد در رقابت نفس از شر اعدا و حساد حکم اکسیر دارد هم میشود حق ترکیب مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته منقر باید فوقیه الله سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون سوء العذاب اصل این قصه در سوره مومن آل فرعون ست که قبطیان در هلاک و استیصال وی سعی داشتند و ببرکت این تعویذ بلطف

لطف وعنایت حق اوراز اسرار و رعایت عدد معین درانجا معتبر نیست اگر توفیق
تیسیر توفیق ہر روز قرار یابد کہ کم از دہ نباشد و زیادہ بر صد حاجت نیست آدم لا الہ
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین کیمیای دیگر ست از گنجینہ کلام آفریدگار عالم
و تقدس کہ در خاصیت آن فرمود فنجیناہ من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و اصل آن صدور
علیہ السلام ست کہ در شکم ماہی افتاد و پروردگار عز و علا ببرکت این تسبیح نجاتش داد
فرمود فلولا انہ کان من المسبحین للبث فی بطنہ الی یوم یبعثون مشاہدہ سر توحید عظمت
الوہیت در کلمہ لا الہ الا انت و شہود عجز عبودیت در انی کنت من الظالمین ذوق عظیم
کہ دریافت مقصود و از احاطہ آن بیرون نتوان شد و بعضے از اہل این شان گفتہ اند کہ
او ہست را تمام عدد و صد ہزار در این عدد یک منزل مقصود رساند صد قوا و درین طریق
کہ مائیم رعایت تسبیح عدد معین در کار نیست ذوق و حضور در کار ست و فی الحقیقۃ چون
دعا در عدد دست تا از جناب شارع عددی معین نگردد قطع بدان نتوان کرد و حکم بدان
اجتہادی نیست واللہ اعلم

الرسالۃ السادستہ والثلثون استیناس انوار القبس فی شرح دعا انس

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی اہلی و مالی و ولدی بسم اللہ علی ما اعطانی
اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئا اللہ اکبر اللہ اکبر اللہ اکبر و اعز و اجل و اعظم
مما اخاف و احذر عز جارک و جل ثناءک ولا الہ غیرک اللہم انی اعوذ بک من شر
نفسی و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان تولوا فقل حسبی اللہ
لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب
و ہو یتولی الصالحین این دعا انس بن مالک رضی اللہ عنہ کہ خادم رسول خدا صلی
اللہ علیہ وسلم و دہ سال خدمت آنحضرت کرد و آنحضرت او را بالتماس مادرش دعا

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته و حق سبحانه و تعالی بدعای آنحضرت در عمر و مال
اهل و وی برکت عظیم داده و عمرش از صد سال متجاوز شده و اولاد صلبی وی بصد و بیست و
هشتاد رسیده تن از ذکور و باقی اناث و باغ و بستان وی در یک سال دو بار میوه میداد این
برکات دنیاست برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم
علماء حدیث است در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو الشیخ در کتاب الثواب و ابن عساکر در تاریخ
آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
تا چهار صد اسپ از اجناس مختلفه در نظر وی در آوردند پس با انس گفت هرگز دیدی که
صاحب ترا یعنی محمد رسول الله را مثل این اسپان و دیگر اسباب دولت و مکنت بود
فرمود بخدا سوگند بتحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزها بهتر ازین و شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده است اسپ که مردم نگاه دارند سه قسم است یکی آنکه اسپ
نگاه دارد تا در راه خدا جهاد کند و با دشمنان دین داد غزا دهد بول و سرگین و گوشت و پوست
و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال وی باشد و دیگری اسپ نگاه دارد تا در حاجات
خود سوار شود و دفع پیادگی کند و یکی دیگر اسپان نگاه دارد برای نام و آوازه تا مردم ببینند
و بگویند که فلان چنین و چندان اسپ دارد جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
ای حجاج ازین قبیل است حجاج بشنیدن این حدیث بهم بر آشفت و نائره غضب وی
تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که به پیغمبر کرده صلی الله علیه و سلم و کتاب امیر المومنین
یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بمن نوشته است نمی بود هر آینه میکردم
با تو امروز آنچه میکردم انس گفت کلا و الله هرگز نتوانی کرد و بچشم بد بجانب من دید بدرستی
تعلیم یافته ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلماتم و نترسم با آن کلمات
از سلطنت هیچ سلطانی و شر هیچ شیطانی حجاج از هیبت این کلام از خود رفت و بعد از ساعتی
سر بر آورد و گفت بیاموز آن مرا یا ابا حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا

سوگند که تو از اهل آنی تا چون وقت حلت انس رضی الله عنه در رسید ابان که خادم وی بود
بر سر ویش آمد و فریاد وی زد انس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبید
یاد دهی و او را انیا موختی گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات را و تو از اهل آنی خدمت کردم
من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ده سال پس در گذشت وی از دنیا در حالیکه راضی بود از من
و تو نیز ای ابان خدمت کردی مرا ده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه راضی ام از تو
بگو در بامداد و شام این کلمات را نگاه دار و ترا خدا تعالی از همه آفات بسم الله علی
نفسی و دینی حرز میکنم و پناه میارم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و تواند که مراد از بسم الله
مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بجز در اول کتاب نمود چنانچه گویند چه میخوانی گوی
الحمد لله میخوانم یا الم میخوانم و مراد تمام سوره است و تخصیص کرد حرز را بنفس و دین زیرا که
بنا تحصیل هر کمال و حصول در مبداء و مآل بنفس و دین است و تقدیم کرد نفس را زجهت آنکه
وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و لهذا القای نفس در تهلکه حرام است و القای آن
حتی الامکان واجب و در مسائل شرعیه می آرند که اگر کسی را لقمه در گلو بند شود و دوم آبی که
بوی آن لقمه بند شده را فرو برد بهم نرسد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام است
در اینحالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب حصول
حیات حقیقی جاودانی است گردد و اجرای کلمه کفر بر زبان با اطمینان قلب بایمان در حالت
جبر و اکراه نیز هم ازین قبیل است و از برای نگاهداشت جان اگر ناشایستگی بگوید
و دل برقرار خود بود رخصت است بجهت القای نفس و دین و اگر صبر کنند و عمل بعزیمت نمایند
آن خود اعلی و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از انجا باید طلبید
بسم الله علی اهلی و مالی و ولدی بعد از حفظ و احراز نفس و دین اهل و مال و ولد را یاد کرد
که اسباب بقای نفس و دین و ممد و معاون آنند و چون بسم الله بر سر آنها آورد و بجای آن
بسم الله که در اول آورد بسنده نکرد و نگفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهلی و مالی و ولدی

و سلوک این طریقه در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کند برآنکه هر دو قسم یعنی هرچه اول
مذکور شده و آنچه در آخر ذکر یافته مقصود است و اعتبار و اهتمام بهر دو علی السویه است و اهل
و آل هر دو بیک معنی است گاهی بمعنی تابعان و پیران استعمال یابند و گاهی بمعنی اولاد و اینجا
چون اولاد در آخر ذکر یافته معنی اول مناسب تر است و مال و منال چون در مقام مدح و
استحسان مذکور گردد مراد بدان مال حلال افتد که وسیلهٔ آخرت گردد و حفظ و احراز آن تخم
سعادت و ثمر کمال است باقی همه مایهٔ وبال و نکال و ولد بمعنی اولاد بود خواه ذکور و خواه
اناث هر چه وجود اولاد نیز از اسباب قربت و معاضدت بازوی دین و دولت است و فرزند
اگر رشید بود و صالح موجب سعادت دنیا و آخرت است در حدیث آمده است که سه چیز است
که از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آموخته باشد
و این سلسله تا منتهی بجناب رسالت است صلی الله علیه وسلم برپا دارد و دیگر خیر جاری
که در اینجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند خوش آنکس که ماند پس از وی
بجای پل و مسجد و چاه و مهمان سرای نیز دیگر فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یاد آرد
تا موجب آمرزیدن گناهان و باعث رفع درجات پدر گردد و در حدیث بهمین ترتیب واقع
است و ذکر ایشان بدین ترتیب اشارت است بفضل علم و مال بر ولد در بیان اینکه
وجود ولد صالح خصوصاً در آخر زمان نادر است و در بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
تقدیم یافته و بیان آنکه ولد از مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ و احراز وی مطلوب و مقدم
بود بسم الله علی ما اعطانی الله حرز میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داده مرا خدا چون ذکر
کرد چند نعمت مخصوص که اصل و عمده نعمتهای دنیا و آخرت است بعد از آن لفظ عام
آورد تا همه نعمتهای اصل و فرع و جزئی و کلی را شامل باشد و بحقیقت حصر نعمتهای وی تعالی
بیرون از دائره امکان است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
آدمی دائم بر نفس خود ظلم کند و کفران ورزد از این جهت فرمود ان الانسان لظلوم کفار

بصیغه مبالغه رجای دیگر میفرماید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور رحیم
یعنی اگر نه مغفرت و رحمت وی تعالی بودی کار آدمی زاد بدین کافر نعمتی تا حساب کجا
دارد تنگ بودی مغفرت و رحمت وی تعالی نیز از نعمتهای اوست اصل اینست باقی همه
هیچ در حدیث آمده است و در نیاید هیچ یکی بهشت را بعملش الا بفضل خدا و رحمت وی تعالی
شکر این نعمت باید گذارد و ببکار تر شست سید العالمین صلی الله علیه وسلم چندان در نماز
ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسید و خون از انها روان شدی گفتند یا رسول الله
آمرزندگان اول و آخر ترا آمرزیده اند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
دیگر این همه تعب و مشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشید و بخشیدن وی نعمتی است
عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده ناشاکر باشم سید اولین و آخرین که عالم و عالمیان طفیل
وی اند این همه تعب کشد و بندگی کند دیگران را خود چه گوید الله ربی لا اشرک به شیئا
خداست پروردگار من شریک نمیگردانم با وی هیچ چیز را فضل این کلمه و خاصیت وی در
دفع محنت و شدت و انچه پیش آید مرد را از حوادث روزگار در احادیث بسیار واقع شده
و حقیقت معنی وی شهود توحید افعال است که هر چه پیش آید همه را از پیشگاه او داند و دوام
شرک خفی نیفتد با حسن ظن به پروردگارش که چون در تربیت اوست هر چه کند صلاح کار
بنده هم در آن خواهد بود و لیکن این در حق کسی بود که دایم متوجه و ملتجی بجناب لطف و کرم
اوست تعالی شانه و تمامه امور خود را بوی تفویض نموده و بپرتو از نور ولایت بهره حاصل
یافته و پروردگار تعالی بلطف خاص متولی امور او شده والا مذهب آنست که صلح بر حجاب
واجب شود و هرچه خواهد کند لا یسال عما یفعل و هم یسالون تنبیه مراد حقیقی با که در شرع
ورود یافته هر که این دعا بخواند جزا لیس اینست آن بود که تحقق بدان کلام ترتیب یعنی
آن شود و الا مجرد حرکت جوارح و جنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه تصریح
شارع معلوم شود که این خاصیت در مجرد لفظ و نفس حروف و صورت است آن زمان اثر

بخاصیت بران لفظ مترتب گردد و حاجت بدرک معنی نباشد و با وجود آن بیکار نباید نشست
که عمل موقوف آن حال نباید داشت فضل خدا وسیع ست وی سبحانه مجیب الدعوات بندگان
ست بهر حالی که بکنند رعایت و شرایط و آداب جانبی ست ولیکن فضل کرم وی تعالی برین
دائره حساب است ما لا یدرک کله لا یترک کله و باللہ التوفیق چنانچه در باب اخلاص و ریا
در عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة والدین السهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد
چون عمل کنیم ریا راه یابد و اگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید و از ریا استغفار نمائید بیکار
نشستن بمصلحت نیست آخر این عمل اگر دوام پذیرفت هم منور افتد عمل ستر اخلاص در دل
پیدا شود دائما اسم تعالی الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اعز و اجل و اعظم مما اخاف
و احذر خدای بزرگتر و غالب تر ست از چیزیکه میترسم من و بیم میدارم از ان چیز در بعضے روایات
و اعظم بعد از اجل نیز مذکورست کبریا و عزت و عظمت و جلال بمعنے نزدیک بهم ......
آیند و اگر کبریا را باعتبار ذات و عزت را بافعال عظمت را باسما و جلالت را بصفات
اعتبار نمایند دور نباشد و چون نفس بجبلت دنی یقینی خود ترسے و هراسے از اغیار دارد
خصوصا در جائیکه معامله با غالب تر از خود می افتد چنانچه سلاطین و جباران درین کلمه
باستحضار عظمت کبریای الهی که مستلزم اشتعال انقداح نور یقین ست دلیرش ساخت
که هان ای نفس مترس که پروردگار تو بزرگ تر و غالب تر از دشمن تست ۱۰ گر دشمنت
قویست نگهبان تو قوی ترست + تو از مولے تعالے بترس تا همه از تو بترسند من خاف
عن اللہ خاف عنه کل شئ و درین کلمه تنبیه ست بران که در وقت معامله با غالب باطن را
مملو و معمور بکبریاے حق دارد تا هیبت و عظمت بیگانه را در دل جای نماند و در سطوت
از عظمت جلال وی تعالے جباریت و قهاریت دیگران مضمحل و متواری گردد عز جاره
... ست همسایه تو و پناه آرنده متوجه چون احضار کبریای حق و شهود عظمت او کرد دل تو
بمقام حضور آمد و خطاب کرد بهمسایگی حق بدوام توجه و التجا بجناب لطف و ...

عزت اوست هرکه نه بجناب عزت اوست هرگز مقهور و مغلوب نگردد ۵ عزیز تو خوار
بیند کسی و حلی نماید و بزرگ ست ثنا و تو هیچکس بکنه صفات کمال تو و قدرت
لایزال تو نرسد ضعیف را قوت دهی و قوی را ضعیف گردانی تعز من تشاء و تذل من تشاء
صفت تو ست و لا اله غیرک و نیست هیچ معبود بحق جز تو اللهم انی اعوذ بک من شر
نفسی چون منبع تمامه شرور و قبایح و باعث بلیّات و بلای شبانی نفس ست یا رب نجنا
از شر وی هر چه از شر بآدمی زاد رسد همه از نفس اوست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک پروردگارا مگذار مرا بنفس من یکچشم
زدن بلکه کمتر ازان مرا دایم باخود دار و در مشاهده عظمت خود بگذار تا یکچشم زدن نفس را
مجال تاثیر و تصرف و غلبه بر من نباشد. و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار
عنید و پناه میگیرم بتو از شر هر شیطان رانده شده و از شر هر سلطان متکبر مایل از راه راست
معاند حق یعنی عناد اندازنده و از راست بر آمدن و مخالف شدن مر حق را باوجود شناختن آن
چون تدبیر کار شر و سلطنت و سلک اغوا و ضلال الشیطان حواله کرده اند درین قیاس
حال جباران و قهاران که مسلط بر خلایق اند استعاذه از شر ایشان از واجبات وقت
باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن ابلیس و جنود وی و شیاطین انس ظلمه و اعوان
ایشان اول اشارت باول ست و ثانی بثانی و قوت و حمیه که در سرشت آدمی زاد نهاده اند
و او را شیطان عالم النفس گویند نمونه از شیطان عالم آفاق ست که بر عقل و جمیع قوی منشاء
سلطنت دارد مگر بر عقل مصفا و منور بنور یقین که بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
سلطنت وی ازان مقهور و منتفی ست و استعاذه از شر وی که معدوم را بصبغت وجود
و باطل را در لباس حق نماید نیز واجب ست و زوال خوف از ماسوای حق جز بنوع دوام
وهم صورت نبندد و در حقیقت استعاذه از شر نفس ست چنانچه در فقره اول گذشته
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم ۵

این آیتی ست از قرآن مجید که حضرت حق سبحانه تعالی برسول خود صلی الله علیه وسلم امر کرده
میفرماید پس اگر گشته شوند کافران و روی بجانب حق نیارند و از قبول آن اعراض نمایند
بگوای محمد ای محبوب من ای محفوظ و معصوم من حسبی الله پس بست مرا خدا لا اله الا هو
نیست هیچ معبودی بحق مگر وی علیه توکلت بر وی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود
گردانیدم او را و هو رب العرش العظیم و وی پروردگار عرش عظیم ست که عظیمتر و بالاتر
از وی خلقی در عالم اجسام پیدا نشده و چون سوق کلام در دفع شر جباران و قهاران
و دفع بیم و هراس ایشان بود و اصل ماده آن شهود قهر و عظمت الهی تعالی ست مقطع کلام
بر سخن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حرز و ارباب دعوت مراقبه احاطه عرش
الهی با ملاحظه این اضافت در یوقت نمایند در حفظ و صیانت ادخل باشد چنانچه قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه در حزب البحر که از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
تلقین نموده ست و در باب حرز و حفظ تریاق اکبر ست فرموده و ستر العرش مسبول علینا
و عین الله ناظرة الینا بحول الله لا یقدر علینا والله من ورائهم محیط پرده عرش بر ما فرو هشته
و عین عنایت و عصمت الهی بجانب ما ناظر و دیگر بقوت الهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد قدرت
وی تعالی همه را محیط ست که راه بیرون آمدن از حیطه قدرت او محال ست هو الکبیر المتعال

فائده وصیت شیخ شاذلیه ست قدس الله اسرارهم مر مریدان را بخواندن این دعا
یعنی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که درو را
هیچ وردی نباشد الا همین ورد کفایت میکند او را از جمیع اوراد و گفته اند که در خواندن
این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول ست و عدد خواندن آن ده کرت ست
بعد از نماز صبح و بعد مغرب اگر هفت بار بخوانند نیز کفایت ست بلکه این بصحت روایت اقرب
ست و حاصل آن توحید و توجه بجناب حق و اخلاص مطلب است با شهود عظمت وی تعالی
و تبری از ما سوای او و ترک تدبیر و اختیار رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة انه ولیه

حزب البحر

تعداد خواندن

الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ٥ در بعضے روایات این کلمه نیز در احد دعا آمده
است ترجمه بدرستی که دوست و متولی تمام امور من خداست که فرو فرستاده است
کتاب را که در وی تدبیر تمام امور دنیا و آخرت کرده است یعنی قرآن مجید را و وی سبحانه تعالی
دوست میدارد و تولیت امور میکند مر صالحان را اللهم اجعلنا من الصالحین و دعا قنوت
والتحیات را نیز در وقتی بتقریبے ترجمه و شرحی کرده شده بود آن نیز منقول مسطور میگردد

الرسالة السابعة والثلثون تجلية القلوب بقبس الملكوت لشرح دعاء القنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله

قنوت بمعنی دعا و طاعت و سکوت و قیام و خشوع آمده و هر یکے ازین معانی باین دعا مناسبت
و در تعیین مواضع و آداب درین دعا اختلاف گونه هست و مختار آنست که اگر همه جا بخوانند
درست است و اگر در بعضے مواضع بی وا و نیز خوانند روا بود آنچه مسموع و مشهور است به صیغه جمع
نگاشته اید اللهم انا نستعینک خداوندا ما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارها در تمام
دنیا و آخرت علی الخصوص در طاعت و عبادت که بی توفیق و اعانت که مخصوص بندگان
خاص است موجب قرب حضرت است میسر نباشد اللهم یعنی یا الله آید از بعضے سلف
رحمة الله علیهم منقول است که فرموده اند چون خدا را باللهم یاد کردی گویا همه نامهاش
یاد کردی و لیقولے اللهم اسم اعظم است که دعا بوسیله آن با استجماع شرایط دیگر البته
مستجاب است و انا نستعینک بلفظ جمع آورده با آنکه داعی یکی است اشارت است بآنکه
باید که در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بیکران حق تنها نخورد
نکند یا اشارت بآنکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا و اگر از اول تا آخر همه جمیع آیند
از استعانت و استمداد جناب لایزال مستغنی نمیتوانند گشته یا اسقاط داعیت نفس از
مرتبه استحقاق و حیز اعتبار تا باشد که در ضمن جماعت و طفیل مقبولان درگاه دعا او هم
اجابت و قبول منسلک گردد و نستغفرک و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استعانت

وطلب توفیق طاعت کرد وطلب آمرزش گناهان نیز میکنند تا بهر دو شق جلب نفع و دفع
ضرر که بهر دو جناح ظفر و نجاح اند متمسک بذیل مقصود گردد و باشد یا چون توفیق بر طاعت
طلبید هیچ طاعتی و عبادتی بی شوب نقصان نبود و چنانچه حق عبادت ست ازو دست نیاید
استغفار میکند ازان نقصان و تقصیرات که در طاعات رود و مشایخ گفته اند رحمة الله علیهم
احتیاج بعفو و مغفرت پروردگار تعالی در طاعات بیشتر ست ازانکه در معصیت چه تقصیر در
مقام قرب بساط حضور سخت تر ست ازانکه در بعد و غیبت و استغفار سبب ادرار عطا
فیض وجود و مفتاح خزاین امداد و انعام حضرت واجب الوجود ست جل جلاله و عم نواله
یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین الایة دلیل آنست سید العالمین صلی الله
علیه و سلم در یک مجلس هفتاد کرت و گاهی صد مرت می شمردند که تکرار استغفار میکرد خدا داناتر
که معنی آن استغفار و باعث آن تکرار چه بود و ازکجا بود سخن درین باب بسیار کرده اند جمله
ازان مولف در رساله مرج البحرین فی الجمع بین الطریقین که در جمع بین الشریعة و الحقیقة و
تطبیق ظاهر و باطن صورت تالیف یافته ست آورده ایم آنچه مرا از همه خوشتر و بمقام
ادب نزدیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت امت و طلب آمرزش گناهان ایشان
بود و اگر نه آنجا همه رحمت و مغفرت ست استغفار بر چه باشد و الله اعلم و استغفار باید که
ز سر توجه و حضور باشد و الا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم از خدا و با طلب و
استحضار این طلب بحضور حق غافل بود کذب لازم آید و این گناهی دیگر ست که آن را
استغفاری دیگر باید ازینجا گفت رابعه عدویه رضی الله عنها که استغفارنا یحتاج الی استغفار
نیز فرمود استغفاری که میکنیم گناهی ست که محتاج ست با استغفار کثیر کثرت استغفار کثیر از جهت
لزوم التسلسل و تراتب ست یا از جهت آنکه گناه درین استغفار عظیم تر بود و بکثرت استغفار
تلافی نزد بعضی از علما بران رفته اند که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفر لی
ازین لزوم کذب دورتر بود اگرچه حضور در اجابت دعا نیز شرط ست ولیکن با وجود نظر بان

غفلت اگر مصادف وقت افتد نیز امید قبول هست فائده وظیفه در استغفار حضرت ایشان
قدس الله تعالی اسرارهم فرموده اند آنست که هر روز صد بار بگوید استغفر الله العظیم الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه اگر بصیغه دعا گوید اللهم اغفرلی وتب علی انک انت التواب
الغفور نیز درست است بلکه بهتر باشد و اگر در اول استغفر الله العظیم یا استغفر الله و در ثانی
اللهم اغفرلی وتب علی یا اللهم اغفرلی گوید کفایت بود اینقدر خود آسان است بالجمله التوفیق
و نوشمس بلکه و ایمان می آریم شکر خدای که بخشنده گناهان مالک ایمان خویش یقین
آورده است و این دعا مومنان است تا که مراد تجدید ایمانست جددوا ایمانکم بقول لا اله
الا الله صحابه رضوان الله علیهم بایدکه می‌گفتند سایه پیشینیم و تجدید ایمان کنیم بذکر خدا دلالت
آخرت از اینجا معلوم شود که ایمان کهنه و پژمرده گردد و بعد از کهنگی و پژمردگی نو و تازه شود
کهنه شدن ایمان از غفلت و تراکم ظلمات معصیت و نو با استعمال نور ذکر و تقریب با صحبت
چون صیغه تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجدد و حصول فعل آنا فآنا بود در هر ساعت
ایمانی جدید بوجود آید و هر جدید لذیذ پس تمام اوقات مومن صادق لذت در لذت باشد
اللهم ارزقنا حلاوة الایمان وارزقنا لذة النظر الی وجهک الکریم و اعظم اسباب تجدید ایمان
و تازه گردانیدن آن صحبت صالحین و نظر بحال ایشانست خصوصاً آنهائی که از خود فانی شده
و بحق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت نموده گرداند و مطالعه کتب این
قوم نیز از قبیل این اسباب است وبالله التوفیق وملهم الصواب ۞ توکل علیه
و توکل میکنیم بر تو تمام کارها را و تو میسپاریم توکل از فروع ایمان و لوازم اوست قوله تعالی
علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین ۞ توکل در همه جا بود و غالب در مقام عرف استعمال در باب
رزق آید و حقیقت آن تفویض و اعتماد است بر ضمانت باری تعالی و تکفل او در رزق و هرگاه
اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک اسباب عادی لازم این مقام نیست که لازم
همگی مباشرت آن منافی توکل است و ترک اسباب عادی برای تحقیق و تصحیح مقام توکل است

و امتحان حال نفس است چنانچه مشایخ طریقت در حال ابتدا کرده اند و الا حقیقت توکل
همان ثقه و یقین است و نثنی علیک الخیر و ثنا میگوییم بر تو یعنی حمد و ثنای تو
میگوییم و تمامه نیکیها را بتو اسناد میکنیم چون حق را وکیل خود گرفت و در عادت وکیل چون
بمقتضای نصیحت عمل کند و براه دوستی و خیرخواهی موکل رود متعلق رضای او گردد و عقد
دوستی استحکام گیرد و اگر بخلاف این روش رود عقد محبت اختلال پذیرد و محل سخط گردد و رفع
آن توهم میکند و میگوید که ما بوکالت تو راضی شدیم ترا شاکر و حامدیم چنانچه گفت نشکرک
و لا نکفرک شکر میگوییم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو نمیکنیم ترا لا سیما نعمت وکالت
که ما را از تشویش تدبیر و تردد و اختیار رهاندی و از کار و بار خلاص کردی و فارغ البال
بر بستر فراغ و استراحت نشاندی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون راضی شدیم
بوکالت تو که در وکیل دو صفت باید دوستی وافر و علم کامل این هر دو صفت منحصر
در تو و ادای شکر بر سبیل تکمیل از محالات است از جهت تواتر آلاء و توارد نعم
بی محابا و از جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس هر طور نوعی از نعمت بظهور آید که مقتضی
خاص او شکر اقتضا کند و تتبع جمیع انواع نعم و مقابلت آن بخصوصیات انواع شکر
در حیز امکان و قدرت بشر نبود از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت نعمتی است
بهتر و بالاتر از نعمت و توفیق شکر بر آن نعمتی دیگر و همچنان شکر شکر الی ما لانهایة له
و این محل دهشت و حیرت عظیم است که اندیشه را سر از آن بیرون آوردن دشوار بود و دلگیر
این استحاله و این دهشت کسی راست که خواهد کرم حق و افضال او را با فعال خود مقابل
گرداند و این هرگز راست نیاید و شکر را از مراسم و مواجب عقلیه داند و این مذهب اعتزال
است و باطل است و نفس خود را مستقل در منت اثبات کند و این نقص ظاهر است اما آنکه
متحقق است بحقیقت و شکر را از رسوم شریعت شناسد این دهشت او را طاری
نشود چه شارع تعالی هر نوع از نعمت را شکری بزبان شریعت تعیین فرموده چنانچه

نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن هر که اقامت آن کند بحکم شرع از شاکران باشد لهذا
قال بعض المحققین ونخلع ونترك من يفجرك و بر نکنیم یعنی از باطن میگذاریم یعنی کسی
را که معصیت ورزد و بی فرمانی کند ترا خواه نفس باشد و خواه خلق قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله هر که ایمان بخدا و روز آخرت
آورد هرگز دوست ندارد آنرا که دشمن خدا و رسول خدا است و عید درین باب در آیات و
احادیث بسیار آمده و ایستادن درین مقام در غایت صعوبت و اشکال ایمان کامل آنکه
بدل و زبان و جوارح مخالف اغیار باشند و اگر اینقدر نباشد باری دل از محبت و موافقت
ایشان نگاه دارند و ذلك اضعف الایمان اللهم ایاك نعبد چون تبری از ما سوی کرد و تخلیه
و ترك اغیار نمود بر جاده اخلاص استقامت بر سجاده عبادت اقامت نمود و میگوید
خداوندا ترا عبادت میکنیم نه غیر ترا و مطلوب و مقصود تویی نه اغراض دنیا و اعراض
آخرت والیك نسعی ونحفد و برای تو فرمان برداری امر تو و طلب رضای تو نماز میگذاریم
و سجده میکنیم عبادات بسیار است و چون نماز افضل عبادات و ارفع قربات بود و از جهت
اشتمال او اقسام عبادات و قربات را بالفعل مباشر اوست تخصیص کرد و از آنکه
باز چون سجده افضل ارکان نماز بود و اکمل احوال که بنده را با خدا قربت بخشد بعد از ذکر
نماز ذکر سجده کرد و در حدیث آمده است که چون بنده در نماز ایستد جواهر رحمت نثار وی
کنند و چون برکوع رود بقایای رحمت تمام بر وی نثار شود و چون سر بسجده برد گویا در
رحمان افتاد و مرده و دست بر اقدام وی نهاد بعد از تصور و ملاحظه این معنی مشکل که طالب
صادق سر از سجده بر دارد تا مشاهده محبوب نکند و گوهر مقصود بدست نیارد و فضایل
نماز و اسرار و حقایق آنرا مشایخ بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرده اند از آنجا
طلب باید داشت برای تقویه باعث او شناخت قدر نماز را و هر که از اهل حضور و معرفت
است بقدر حال خود نصیبه از آن دارد والله الموفق والیك نسعی ونحفد و بسوی تو

نه بسوی غیر تو سعی میکنیم و ترا خدمت میکنیم حفد بمعنی خدمت ست وحافد خادم را گویند
و محفود مخدوم و بعضے سعیکے در عمل بشتابی نیز آید درین فقره نیز بیان اخلاص و توحید
میکند و نرجو رحمتك و نخشی عذابك و بآنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سعے
در طریق تقرب می نمائیم ولیکن امیدواری برحمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم یکبار
استحقاق بر تو نیست ثواب محض بفضل تست و عقاب بعدل تو بنا بر وعده و وعید
کرده و ثواب و عقاب را بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب ساخته نزد صدور طاعت
امیدوار برحمت توئیم و بار تکاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین الخوف و الرجا
بودن ست باوجود سبقت رحمت بر غضب لهذا امیدواری برحمت را تقدم آورد
بر ترسکاری از غضب شعر آنها که خواص درگهه تکرمند + دهشت زدگان عالم تسلیمند
نومید مشو که رحمت حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیمند + ان عذابك
بالکفار ملحق بدرستی و راستی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته ست با سوء
کرده شده ست ایراد این کلام بعد از نرجو بآن ناظر در جانب امیدواری ست ملحق
بکسر حا و بفتح آن هر دو خوانده اند و معنی هر دو یکی ست فی القاموس لحقه ادرکه کالحقه
و هذا الازم و متعد ان عذابك بالکفار ملحق ای لاحق او بالفتح احسن و الصواب انتهى کلام
تکمله در بعضے کتب فقه حنفیه مسطور ست که اگر بعد از دعا مذکور این دعا را که ماثور
ست و قنوت مذهب شافعی ست حضرت صلے الله علیه وسلم آنرا بامام حسن سلام الله
علیه و علی آبائه الکرام لتعلیم فرموده نیز بخوانند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن
هدیت خداوندا راه راست نما ما را در ضمن آن جماعه که راه راست نموده ایشان را و عافنا
فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در آن جماعه که عافیت بخشیده ایشان را و تولنا
فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شو در آن جماعه که دوست داشته ایشان را
و متولی امور ایشان شده و بارك لنا فیما اعطیت و برکت ده ما را در هر چیز یکه داده از

تمت وقضا رنا شرما قضیت ومگذار مارا ای پروردگار ما از شر آنچه قضا کردی انک
تقضی ولا یقضی علیک بدرستیکه تو حکم میکنی و حکم کرده نمیشود بر تو انه لا یذل من
والیت بدرستیکه شان نیست که خوار نمیشود کسیکه دوست میداری تو او را ولا یعز
من عادیت و عزیز نمی شود کسیکه دشمن میداری تو او را واهدنی من هدیت
و راه راست یابنده کسی ست که راه راست نموده تو او را تبارکت ربنا وتعالیت بزرگ
ای پروردگار ما و بلند مرتبه که هیچکس بکمال تو نرسد یا ذا الجلال والاکرام ۰ اتخذوا بید
صفات سلبیه تبرئیه اغفر وارحم بیامرز و رحمت کن وتجاوز عما تعلم و بگذر از آنچه دانی
از گناهان ما انک انت الاعز الاکرم بدرستیکه غالب تری تو و کریم تری از هر غالب
و از هر کریم وصلی الله علی محمد النبی الامی وآله وسلم

الرسالة الثامنة والثلثون تحصیل البرکات به بیان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمام عبادات قولیه والصلوات تمام عبادات فعلیه والطیبات
و تمام عبادات مالیه ثابت ست مر خدای تعالی و تقدس این تحیین تفسیر کرده واند این
کلمات را رسم ست که چون در حضرت ملوک در آیند والاسلام کنند و ثنا خوانند ثانیا
خدمت کنند و عجز و نیاز نمایند ثالثا تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه شایان
عنایات حضرت بادشاه شوند امام محی الدین نووی در شرح مسلم میگوید تحیت بمعنی سلام
و ملک و بقا و عظمت و حیات ابد و تحیات بلفظ جمع آورد زیرا که بادشاهان عالم را عرب
و عجم تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مر ایشان را بدان التعظیم و تکریم میکردند پس میگوید
تحیات همه ثابت ست مر بادشاه بادشاهان را که خالق عالم است و اوست بحقیقت
مستحق آنها و بر دیگران جز عاریتی بیش نیست کرمانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل
مینماید که تحیات رعایا ملوک اکثر در ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند

چنانچه در عرب انعم الله صباحا و در عجم زی هزار سال مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
صلاحیت آنکه بان تحیت پروردگار تعالی توان کرد نبود پس خصوصیات الفاظ را گذاشته
بمعنی مطلق تعظیم استعمالش کرد و گفت التحیات لله ای جمیع انواع التعظیم ثابت لله تعالی ثناؤه
و اوست مستحق آن نه غیر او والصلوات یعنی نمازهای فرایض و نوافل برای اوست و صلوة را
بمعنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلها لله و معنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه ازوست
و هو الرحمن الرحیم والطیبات کلمات طیبه و اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه بمعنی صحیح ست
و مناسب مقام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت
خدا و برکتهای او و حق سبحانه و تعالی امر فرموده در کتاب مجید مر مومنان را که صلوة و سلام
بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیفیت سلام اینست که درینجا مذکور شد و کیفیت صلوات
در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب مر حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مقام
نه حاضر ست پس توجیه این خطاب چه باشد جوابش آنست که چون ورود این کلمه در اصل
یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغیرش ندادند و بر همان اصل گذاشتند
و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام بصیغه خطاب
میگفتند و بعد از زمان حیاتش اینچنین میگفتند السلام علی النبی و رحمة الله و برکاته بلفظ
خطاب و بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سریان حقیقت محمدی صلی الله
علیه وسلم در ذرایر موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسایر ممکنات در ذات مصلی
حاضر و شاهد ست ازین رو صیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهود ست صلی الله
علیک یا رسول الله وسلم فائده در احادیث صحیحه واقع ست که هر بنده مومن که
بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید درینجا هیچ
نیست خلاف در آنست که این رد سلام از آنحضرت مخصوص ست بزایران قبر شریف
که در حضرت در آیند و بر طریقه داخلان مجلس سلام میگویند یا شامل ست مر مصلیان را

نیز کو در قراۃ تشہد بلفظے کہ مذکور شد سلام فرستند والظاہر ہو العموم وہو القول الصحیح مگر
فرق آن باشد کہ سلام زایران بیواسطہ بسمع شریف میرسد واز دیگران بوساطت ملائکہ
سیاحین کہ حضرت عزت ایشان را بہ تبلیغ صلواۃ وسلام از امت بر آنحضرت صلے اللہ
علیہ وسلم برگماشتہ ست چنانچہ در احادیث واقع شدہ ست واللہ اعلم السلام علینا
وعلی عباد اللہ الصالحین ۰ سلام بر ما و بر بندگان خدا کہ صالح اند اگر گویند اول
این سلام چنانچہ مشہور ست از حضرت پروردگار تعالے ست بر رسول تام علیہ الصلوۃ
والسلام در شب معراج پس ظاہر رد سلام ست بر اللہ تعالے جوابش آنکہ سلام دعا ست
بسلامت از آفات و مکروہات و وی تعالے و تقدس منزہ و مستغنی ست از آنکہ برو
دعا بسلامت کنند پس در بدل آن سلام بہ بندگان خاص وی فرستاد کہ مقربان درگاہ
و متعلق بذیل عزت او یند و در حدیث صحیح آمدہ کہ چون صحابہ خلف آنحضرت صلے اللہ علیہ
وسلم در نماز گفتند السلام علی اللہ من عبادہ وعلی جبرئیل و میکائیل و علی فلان و فلان
آنحضرت بجانب صحابہ دید و گفت ان اللہ ہو السلام فاذا صلے احدکم فلیقل التحیات للہ
والصلوات والطیبات السلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ
الصالحین فرمود خدا خود سلام ست یعنی خداوند سلامت ست و سلامت بخش و دیگران
سلام بر وے معنے ندارد سلام بر من فرستید و بر بندگان صالح وی تا بر بندہ صالح کہ در
زمین و آسمان ست برسد جبرئیل و میکائیل و غیر ایشان ہمہ در اینجا داخل اند اشہد ان
لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ اول شہادت ست بخدای خداوندی وی
برسالت محمد صلے اللہ علیہ وسلم و بتحقیق در بعضی روایات آمدہ ست زیادہ وحدہ لا شریک لہ
واگر این زیادہ را نیز خوانند بلا شبہہ درست بود ولیکن روایت صحیح در مذہب حنفی ہمان
اول ست کہ مذکور شد و بعد از تشہد درود بخوانند و آن سنت ست نزد حنفیہ و فرض
نزد شافعی و کیفیت آن در احادیث بصیغہای مختلف آمدہ و اگر باین صیغہ بخوانند

کفایت ست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
و در نسخه اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
انک حمید مجید و در این تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در مشبه به سخن ست و ازان
جوابها گفته اند تمامه آن در رساله جاذب القلوب جدا مذکور شده ست و احسن اجوبه آنکه
تشبیه اینجا در نفس صلواة ست چنانکه در قوله تعالی عز وعلا انا اوحینا الیک کما اوحینا
الی نوح وظهور در شهرة وجه تشبیه در مشبه کفایت ست و بعد از تشهد و صلواة از ادعیه
هرچه خوش آید بخوانند و اگر از ماثورات بخوانند افضل ست و از آنچه ماثور ست یکی این ست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق اکبر بالتماس وی تعلیم فرموده رب انی ظلمت نفسی ظلما
کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم
و دیگر این دعا بخوانند اللهم انی اعوذ بک من فتنة عذاب القبر ومن فتنة عذاب النار
ومن فتنة المسیح الدجال ومن فتنة المغرم والمأثم ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک
من الفتن ما ظهر منها وما بطن اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت
وما اسرفت وما انت اعلم به منی و ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار نیز بخوانند که جامع و شامل ست ؛

الرسالة التاسعة والثلثون تثبیت الفؤاد بتصور عظمة رب العباد ؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صغر الدنیا باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا بر تو باد ای فرزند دلبند تصور عظمت
و کبریای حق که هیچ چیز عظیم تر و کبیر تر از ذات وی تعالی نیست و هو العلی العظیم ۰
آدمی چون نظر بر ماهیت امکانی خود بیند از وجدان احتیاج و نیستی خود دریابد که
در نظر ادراک متلاشی و معدوم گردد و خود را هیچ در نیابد هیچی باید که شان هیچی نهادن
بر وی نیز تهمت وجود و هستی نهادن ست این حقیر را گاهی در هنگام صفائی وقت

و باریکی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود افتد ساعتی نگذشته باشد و لحظه نرفته که از نظر
متلاشی و فانی گردد به مثال ابر پاره رقیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میرود رقیق
و باریک تر می‌افتد رفته رفته متلاشی و فانی میگردد و گاهی که حدت نظر و صفای وقت
از آن گذشته است مانند پوست پاره ضعیف کهنه خراب رخنه زده که بخورد و هیچ هیچ منظور گردد
و گاهی مثل تحمک بعضی میوها مثل سیب شفتالو که بغایت سست و ضعیف است و گاهی
مثل خشخاش دانه یا ذره یا از آن نیز کمتر و گاهی وقتی نظر از خود به تعلق بوجود مطلق
مجرد تر و صاف تر مروجه اصل چنانچه نفس الامر است باشد معدوم مطلق یا بد هیچ اثر
هستی مثل آن خود بیش نه اینجا در فضای نورانی که مشغولان نقشبندیه نور الله ارواحهم
در وقت توجه پیدا افتد و میگویند که خود را در فضای نورانی یافتیم خود را چه یابند یعنی
نور ادراک چنان بسیط و لطیف شد که اینحالت روی نمود که حیثیت تعین وجودی از میان
برخاسته و چون حجر کثیف از میان برافتد که سایه انداخته و مانع روشنائی آفتابی یا چراغی
شده باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد و خود را یافتیم یعنی خود را گم یافتیم گم کردیم
سبحان الله کجا افتادم وجه روی نمود قطعاً در قصد بیان این سخن نبودم مقصود آن
بود که برای حفظ اوقات و معموری باطن و رعنای قلب و استقرار وجود و حضور و صفای
حال و فراغ وقت تصور عظمت وجود حق و غلبه قهریت و انبساط علم وی لازم گیر
هیچ نمودن هستی خود و دریافت ذل و صغار و احتقار حال خود لازم است یا تقدیم
درست شهود نیستی خود اگرچه اصل و نفس الامر است اما هنوز گرفتاری بدان از هستی و
خودپرستی است چه النظر بلند بباید داشت و بجانب علو بباید رفت و نظر بر نور حق وجود
مطلق و عظمت و کبریای او نگماشت که تا همه هستی‌های علوی و سفلی عقلی و حسی
در جنب آن محو و متلاشی است و کلمه الیست در او وارد آمده اللهم انی اصبحت مرتهنا
ببلیٰ و صحیح امری بید غیری فلا فقیر افقر منی این فقیر گاهی بعد از این کلمه اینچنین میخواند

وافذا جمیجا مری میایک فلا عنی آہی سنی ولیبار از تصور عظمت جلال حق و جباجب
نورانیت وکمال پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ببین ومشاہدہ کن کہ چہ بادشاہی آیت
وچہ صاحب غریب نواز و ملک دنیا و دین بخش ست کہ ہر یکے از ندکرام رسنا گگ
درگاہ او زندہ گردانندہ دین اویند و فریاد رس جن و انس و بادشاہ زمین و
آسمان ومتصرف در ملک ملکوت اند بعد از ان در انوار ولایت وسیادت
این خاصگان نظر کن ومستغنی از عوام الناس باش اینجا مقصود آمدم و در ابل
مکتوب ملحوظ ہمین بود ومقصود آن داشتم کہ ترا با خود را دوئی نیست تو منی ومن تو
بلکہ طالب جمعیت وقت وکشاد سینہ را کہ اینجا نیز جہت جامعہ ہمارا رکے وہم سکاری
وہم پیشگی دوئی نیست نصیحت کنم تا از ابنار روزگار و ترس اغیار برای حلیجا
و وسواسی ونگرانی دل وتشویش وقت وفتور حال از اشیا بد دل چون فہملو
بعظمت حق وبعزت محمدی شد دیگر کجا جای وسواس و دخلیت غیر خواہند
واگر از مقام شہود عظمت کبریا تنزل کنی وبعالم بشریت وخود خواہی آرزوے
مطالب وحصول مقاصد ائی امید وار باش کہ اینجا ہمہ مطالب حاصل ست
آخر ملک ملک خداست ومتصرف ومدبر اوست وبہ نیابت و وکالت و
سفارت ورسالت او پیغمبر او خاصگان درگاہ وحاضران گاہ و بیگاہ او ست
دیگر کیست وللہ العزت ولرسولہ وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون منافقان
آنہا کہ بزبان لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگویند و در دل ظلمت شرک ونظر
بر اغیار دارند بملاحظہ و باد ب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند ولیکن
منافق صفت اند تاب اللہ علینا وعلیہم شیخ ذکرہ اللہ بالخیر در اشتغال بصیغہ صلوٰۃ
اللہم صل علی محمد وآلہ واصحابہ مراقبہ لعلیہم میکرد ومیگفت ہمین کہ درچہ دریا با غوطہ میزنی اللہم گفتی در دریا
الکمال جامع حق سبحانہ افتادی چون علی محمد گفتی در دریا فضل مہر و در میر غوطہ خوردی وبآلہ واصحابہ در دریا

کمالات ایشان غواصی کردی آخر بی نصیب ماندن و تهی دست ازین بحر بیکران
صورت ندارد و بدان ای فرزند که اغنیای وقت و ابنای روزگار هم چند قسم اند
جماعه از ایشان که فی الجمله دردی دارند و از حلیه انصاف تمامی عاری نیستند
و گاه گاهی بر امثال ستوقد نارا نور معرفتی بر دل ایشان می تابد و از غفلت
بهشیاری می آیند خاطر از جانب ایشان جمع دار بلکه متوقع خیر و دوستی و انصاف
باش یعنی دغدغه خاطر از میان بردار نه گرفتار صحبت و دوستی ایشان شو و بعضی
دیگر که انصاف نورزند و مکابره نمایند اگر بحرف زبانی تشویش دهند و بد گویند
و بدپا کنند چه زیان حرف زبانی هباء منثور است هیچ زیانی از آن نرسد
مگر گرفتار آن نفس باکه مدح و ثنا خود خواهند و نزد ایشان عزت و سرفرازی جویند
فرمان حق است که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و اگر زبان ایذی
کنند و در مقام ایذای جانی بیایند سبیل هجرت بحرم خدا و مدینه منیر است که
هجرت سنت انبیاست و هو الحفیظ العلیم بارے وقت را غارت مکن و جمعیت را
از دست مده و فرصت غنیمت دان و خاطر جمع دار و امیدوار باش و این دعا
بخوان که سید عالم صلی الله علیه وسلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله عنهما
که اول اقطاب این امت بود و فتهای خلافت کبرای است در معامله آموخته
اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احدا
غیرک بی سابقه اختیار این کلمات متصور گشت و بر زبان قلم آمده تا باید
که متضمن خیری باشد و بالله التوفیق و العاقبة بالخیر

الرسالة الاربعون فی دفع الکسل بالمواظبة علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

هان ای نفس چرا تقصیر در عمل میکنی و از کار کردن می نشینی بر خیز و کاری کن

باعث ترک عمل تکاسل ست یا کسل خیال تکاسل خود یاده ست تو چهٔ و چه چیزی
وجود تو از تو نیست و تو نه از ان تونی دیگرے ترا پیدا کرده و در تو قوتی نهاده
و ترا برای کاری آفریده و بدان امر کرده و توفیق کار بخشیده و اسباب آن مهیا
ساخته چنانکه داننده او و گرداننده او میگرداند و میجنباند چنانکه میخواهد هرچه فرمود
بکن و چنانچه میجنباند بجنب تو در میان میا و خود را مبین المالک متصرف
فی ملکه کیف یشاء این بدان ماند که یکی لعبتی از گل سازد و آنرا در دست گیرد
و میجنباند و آن لعبت بر خود به پیچد و خواهد که بجنبد ازین گذشتیم این عبادت
که تو میکنی چه برین می نازی و چه او را اعتبار میکنی و چه قدر می نهی که در ان تکاسل
میکنی و بر ان تهمت نام می نهی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می نهی
بر خدا و رسول خدا یا خلق یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان و خلق را از عمل تو چه فائده که بر ایشان می نازی
کسے برائے خود کارے کند و منت بر دیگرے نهد یاده ست تو خود در عمر خود
یک کار برای خدا نکرده و همه برائے اجرت میکنی و در دنیا و آخرت ازان
امیدها داری و برائے نفس خود کمائے کسب میکنی و توشهٔ راه آخرت میسازے
پس برائے خدا چیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم فما لله و عمل تو سراسر خواهش
و دعا و آرزو و طلب است این بندگی نیست بندگی آنکه خالص برای خدا
کنی و خود را نخواهی چندین اهل دنیا کسب و کاری برائے خود میکنند و در طلب
معیشت میدوند و جانے میکنند تو نیز برائے خود کارے کرده بلکه حرص
و طمع تو زیاده از ایشان ست که کار تو برائے صلاح دنیا و آخرت ست
و ایشان خود همین برائے دنیا میدوند و از آخرت فارغ نشسته کار تو چیست
و نازش بر که فرصت را غنیمت نمیدانی و از خدا نمی ترسی که بدکار شماره او

بازگیر دو ترا بسیار رنجانند و چون تاریک لان محبت دنیا در باطن تو بریزد
و در طلب آن سرگردان سازد و ترا با تو گذارد و خیالات بیهوده و مختصر
پریشان بر تو بگمارد و در بطالت جمعیت اندازد و خوار گرداند و نام ترا از دیوان
اهل سعادت محو کند آنزمان دانی که حال تو چیست و دیگر پشیمانی خود سود نکند
نعمتهای خدا در خود می نگری و شکر نمیکنی برخیز برخیز عمل کن و شکر گو که هم باعث
مزید توفیق عمل خواهد بود و هم سبب زیاده نعمت و اگر نیکی دیده نگرے و بفهم
سلیم کار فرمائی همین مزید توفیق عمل خواه که همه دنیا اینجاست و بهترین چیزها
عمل که عاملان طلبند همین زیادتی عمل ست فردا بینی که چه چیزها با خود
بیرے و چه نورها از باطن تو سر برزند و چه چیزها بیرون آید حیران شوی
و گوئی ای کاش بیشتر و بهتر ازین کار میکردیم و یکساعت در دنیا بیکار نمی
نشستم حسرتے که فردا مردم را باشد همین باشد که چرا کار نکردند و اگر کردند
چرا بیشتر نکردند و دنیا جائے کار و مزرعه آخرت ست هر چه اینجا کارند آنجا بدروند
و چنانکه در هر عمل نورے نهاده اند هر که عمل ترک کرد نور می ازو ببرند خصوصاً
از فرائض و واجبات و سنت موکده که نور در اینجا اقوی و اتم و اکمل ست و
مهربانی و عنایت الهی تعالے نگر که بر بندگان وارد و گفت این عملها را
البته کنید از دست نه نهید و بتقصیر از خود در حق خود رضی مباشید و اگر
نکنید در محل عقاب و عتاب آئید زهی عنایت که بر بنده و تکلیف بنده را بمقام
قرب حضور میخواند عجب با من قوم یقادون بالسلاسل الی الجنة چرا اے
نفس خود را بزور از نور بظلمات می بری و از بزم حضور بیرون کرده اندازی
و تشنه برے یا خود میسر نشے الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
برخیز و در بزم نور و حضور در دون او عمل کن و عمل برائے خدا کن و خود را از نظر

خود ساقط کن اگرچه حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاقت تو
نه این کار خداست و فعل او عمل کن و دعا کن و شکر گو و الحاح کن و سیال
این حال نیز عطا خواهد کرد و بنقد عمل از دست مده که هرچه هست از عمل است
سنت الٰهی برین جاری شده که هر کرا بنوازد از راه طاعت بنوازد و هر کرا
بر اندازد از راه معصیت بر اندازد همه بفضل اوست اما فضل خود را منوط
بعمل گردانید و عمل نیز بفضل اوست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و اگر باعث بر ترک عمل کسل است ساعتے صبر کن قدم
ثابت دار و سر چه بستر غفلت و کسالت منه چندان انوار انبساط در باطن
پیدا از ند گویا حیاتے نو در قالب وقت تو ریخته‌اند علاج کسل صبر است که
الشجاعة صبر ساعة و اگر بغلبه کسل سر بر بستر خواب نهادے شیطان
هم آغوش تو گردد و تا دم صبح ترا در خواب اندازد و در ون ترا تاریک گرداند
اگر برخیزے و بجود آئی و بال و پر از گرد غفلت بیفشانی و ذکر گوئی و وضو
کنے و متوجه باشی و حاضر آئی بحظه بحظه نور بیفزاید تا وجود تمام نورانی گردد
و اگر باعث کسل امتلاء طعام است در طعام بسیار خوردن سعادت تو
نیست و ترا برائے طعام خوردن نیافریده‌اند و اگر غلبه خواب است خواب
در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزے بخواب چرا راضی شدی خود را
در حکم اموات چرا اندازی و اگر موجب کسل ضعف ایمان و فتور اعتقاد و طریان
ظلمت و عروض غفلت است ساعتے خوش مشغول باش که نور حضور
این ظلمات زایل کند و بحال خود بیائے و تازگے در ایمان و انشراحے
در سینه و نورے در دل پیدا آید و بدانکه هیچ چیز موثرتر در حدوث
نور حضور از استقامت بر عمل و ادامت آن نیست تحت همین کسل هر خیر

وشروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین طاعات است خصوصاً نماز شب
یک ساعت تمام نکرده باشی که حال گشته و ظلمت غفلت مدبر رفته و زنگ
کسالت برطرف شده و تازگی و نوری و فتوحی پیدا شده باشد
و هر عملے که کنی خوب کن و بجا کن و با دب کن و ارکان و شرائط
آنرا خوب بجا آر چه دانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
و همین ساعت آخر عمر تو بود و هشیار باش و در
یاب که چه گفتم دیگر تو دانی
کار کن کار بگذر از گفتار
کاندرین راه کار
دارد کار

÷

تمت کتاب الرسائل الاربعین و ما یتلوها زاد علیها بعون رب
العالمین و فضل سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم و علے آلہ
و صحابہ و اتباعہ ہداۃ طریق الحق و محیی علوم الدین ÷

تمت

تکمله

بسم الله الرحمن الرحیم

احادیثی که در اذکار و تسبیحات و معتقدات و احکام و عبادات لتعیین یافته است اسرار
که جز شارع که واضع است حکمت آنرا ندانند و بکنه آن نرسند و عدد اربعین را در حکمت
و تکمیل خاصیتی و اثری خاص هست که در غیر آن نیست تخمیر طینه آدم اربعین صباحا
و تم میقات ربه اربعین لیلة و بعثه الله علی راس اربعین سنة از دلایل صدق
آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرک صلوة الجماعة اربعین
صباحا از نتایج و ثمرات آن مآثر اگر در جمع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله
دارد تیمن و تبرک بدان جوییم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم رعایت
مناسبت دور نباشد بعد از آن هرچه بران افزاید جدا نویسیم اگر آن نیز بچهل
برسد نور علی نور و اگر نرسد تکمله و تتمیم آن باشد و در رسم عنوان
اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و
ثانی و اربعون بنگارد حاصل هر دو لفظ یکی ست با فعل اختیار بر لفظ دوم
افتاد که نقش آخر است فنقول بالله التوفیق ÷ ÷

الرسالة الحادیه والاربعون تنویر القمر لیلة البدر فی تصویر معنی

شرح الصدر

الحمد و رسوله

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه باید دانست که شرح
صدر از اسنی مناصب و افخر مناقب و اجل نعم و اعظم مواهب الهی است که حضرت
سید السادات و خلاصهٔ کائنات را که حبیب خاص و مقرب مخصوص درگاه اوست
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها بدان تخصیص فرموده
سورهٔ الم نشرح لک صدرک ابواب امتنان این نعمت عظمی فرستاده و مراد
بشرح صدر درینجا توسیع و تفسیح صدر شریف اوست از برای جمع کردن مشاهدات
حق و شهود وحدت و دعوت خلق و مباشرت کثرت با بداع اسرار و حکم و انزال
انوار معارف و علوم و ازالهٔ ظلمات جهل و ضیق و نکرت و تیسیر تلقی وحی و تحمل اعباء
نبوت که از سختی و گرانی آن پشت طاقت بشریت او را می شکست و قول تو
عز و جل و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک اشارت بآنست تا حاضر
و غایب و کاین و باین و جامع مرتبه فرق و جمع گشته و بار مکاره و شداید
انکار بر داشته با رعایت اداب بساط قرب جمع مع الصوفیه کاین بازی
گویند بر تو از نورانیت این حال و اثری از سطوت انتقام سیست
هرگز وجود حاضر غایب شنیده ٭ من در میان جمع و دلم جای دیگرست
در مسافت ز مسافت بیرون ٭ در اضافت ز اضافت بیرون قال الله
تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه میفرماید که کسیکه
بکشاید خدا سینهٔ او را برای قبول دین اسلام و اتصاف بصفت استسلام
پس آنکس مستولی و مستعلی بر نوریست از پروردگار خود و اعظم اسباب شرح صدر

نوریست که باریتعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان ست که چون
پر دل بنده افتاد فرح و سرور و گشاد در سینه و فراخی در دل ادبید آید و چون
آن نور مفقود گشت در تنگ دلی افتاد و بسختی و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی اللہ
علیه وسلم اذا دخل النور فی القلب انفسح و انشرح چون درآید در دل نور ایمان
فراخ گردد و گشاده گردد دل صحابه گفتند یا رسول الله یا علامة ذلک النور حیست
نشان در دل درآمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار
الغرور فرمود نشان درآمدن آن نور در دل روی آوردن در رجوع نمودن
بنده ست بدار آخرت که همیشه و پاینده ست و دور شدن و مقید و گرفتار
نابودن و دل برکندن ست از سرای دنیا که فریب بنده و از راه برنده است
و بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بمکر و غنج و دلایل دل از عاشقان خود
برباید چه بروشنائی نور ایمان بدیده بصیرت سخت یقین دریابد که بنای کار
دنیا نااستوار و ناپاینده ست و آخرت دایم و باقیست لاجرم روی از دار فنا
بگرداند و توجه باطن بدار بقا آرد و توشه حسنات برای سلوک راه سفر
با خود دارد و نصیب شخص از انشراح صدر و فراخی دل هر اندازه نصیبی است
ازین نور و نور را در گشاد سینه و فراخی دل اثری تمام ست و از جهت آنست
که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرح خاطر حظی وافر دارد و ظلمت محسوس بعکس آن
تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نورست هر جا که پرتوی از نور دریابد روی
توجه بهمان جانب آرد و بهمان طرف بشتابد ؎ لبکه بر خورشید تابان
جمالت عاشق ست * کرمک شب تاب هم دوست میدارد دلم * و از نیجاست
که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنائی از درون آن
بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بظلمت آید و خواب آید

ب یزم وصل توام دیده روی خواب نادید + چراغ روی تو و پیش خواب را
چه مجال + در حقیقت نور خواه حسی بود یا عقلی پرتوے از نور وجود باری تعالی تقدس
ست و نور تمام ذات پاک مقدس اوست که الله نور السموات والارض بالذات و از این نور
پرتو بر موجودات تافته و تمامه محسوسات و معقولات را در گرفته هر جا بنوعی دیگر
و برنگے دیگر ظهور یافته است و چون مبدا و قیوم همه اشیاء وجود حق است که
نور الانوار و موجد و مظهر تمامه احکام و آثار است لاجرم همه حجب نور و ظلمات
ظهور اشیا شد که هر کس متنعم و مرحلے خود را دوست دارد ب چو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + و بالجمله ظهور نور از اسباب
فرح و سرور و نورانیت قلوب و انشراح صدر است و دیگر از اسباب شرح
صدر علم است چه علم دل را چنان منفتح و منشرح سازد که هر گوشه از آن از آسمان
و زمین فراخ تر شود و بر همه اشامل و بر همه محیط گردد و چندان که علم شخص زیاده
است و انشراح صدرے زیاده تر گردد و مراد از آن هر علمی نیست بلکه علمی است که از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراث مانده است و خود از انبیاء میراثی جز علم نمانده که
ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم اشارت بدان علم است
و در روزگاری دراز است که موهومات و صناعات چند از ظلمات فلسفه در میان آمده
فضائے دین اسلام را تاریک ساخته است و طائفه را از راه برده است اطلاق
جهل بر آن اولے و احری است از علم فانا لله وانا الیه راجعون ب حکمت
یونانیان بیشتر نقش است و بیشتر حکمت یمانیان فرموده پیغمبر است + اللهم انا نعوذ بک
من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و از علم دین انابت و محبت حق تولد کند و محبت را
در شرح صدر مدخلے عظیم است چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر و کامل تر
در حقیقت علم اعم و اوسع صفات حق جل و علا است که بسعت و فراخی او هیچ

لامتناهیات را از موجودات و معدومات و ممکنات و ممتنعات و کلیات و جزئیات
در گرفته است چنانچه هیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیست و کذلک
صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که در متعلقات آنها فوق
تقید و تخصیص ثابت است و سر در نسبت علم مخلوقات که پرتو از علم غیر متناهی
الهی است در انشراح صدر و وسعت قلب و فراخی خاطر و کشادگی کار که فرح و سرور
لازم اوست این حیثیت اند بود و محبت نیز چون سبب از خود رستن و از قید هستی
کما ینبغی تمامه قیود و تعینات رستن گشتن است و بمقتضای شوق و هوای انس
پرواز نمودن و باعث بیقیدی و خلیع العذار گسسته مهار شدن است سبب
کشادگی سینه و فراخی دل باشد خصوصا که متعلق محبت عالم لانهایة له و محبوب ذات لم یزل
و لایزال حضرت ذوالجلال باشد و سبب غم و موجب اقوی مر ضیق صدر و تنگی دل
اعراض از حق و تعلق دل بغیر احباب و دوستی ماسوای اوست و محبت ذات
یکی محبت است که بهشت اینجهان و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و نعیم روح و دوای
همه اندوه هاست و این محبت حق سبحانه است یکی دل و یکی محبت است که عذاب روح
و زندان دل و ضیق صدر و خمیر مایه همه اندوه هاست و آن محبت غیر حق است
بیت ای غم و درد تو سرمایه شادی و سرور * شادی از غیر تو سرمایه چندین
غم و درد * و از جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه احوال که سبب
تنویر نور توحید و صفای وقت و تنویر لطیفه قلب و موهبت دریافت حلاوت ایمان
موجب صعود کلمه طیبه بجناب قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و دایمی باشد
سبب فنای ذاکر در مذکور و بقای او بوی گردد تا آنجا که باتحاد کشد و باشد که
موجود در آن مرتبه نماند جز وجود حق و محیط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد
بدانکه سینه که دمی در گنجد فسیح تر از همه باشد بیت مرکب سنت کجا در زمین

و آسمان همه در زمین سینه چرا کم کرد چون جا گردد + و یکی دیگر از اسباب شرح
صدر احسان بخلق خدای تعالی است یا بچیزی که ممکن بود از مال و جاه و غیر آن تا احسان
بمال خود ظاهر است و هر کرا دست فراخ تر سینه گشاده تر و هر کرا دست کوتاه تر سینه
تنگ تر و جود و سخاوت و احسان بخلق و بتحقیق عظیم است نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت
موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب است و احسان بجاه چنانچه کسی را
در سایه عزت خود جای دهد و دست ستمگاران را از وی کوتاه گرداند
و وسیله حصول مقصود و مطلوب کسی گردد و غیر آن از وجوه احسان بسیار است
و اتم و اکمل وجوه آن احسان نمودن است بتعلیم علم دین و هدایت راه یقین تا باعث
بر تقویت و تائید دین گردد و در حدیث آمده است دو چیز است که بر آن رشک
توان برد و غبطه و حسد نمود یا مالیکه آزاد در راه خدا به بندگان خدا صرف کند
یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزانند ؎ هرگز حسد نبردم بر منصبی
نه مالی + الا بر آنکه دارد با دل برسی وصالی + دیگر از اسباب شرح صدر
شجاعت است و نزد انصاف هر که در راه حق جان دریغ ندارد و کشاده سینه
و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبیها و مصدر همه نیکیهاست
و هر شیئی و کار سخت که در راه دین توان کرد به زور مردانگی و قوت شجاعت
توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همت بر جان بازی برگماشت
و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال نماید
اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارها است
لاجرم جزای او این آمد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
بالاتر از این مرتبه چه باشد ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند + جان کنی
از بهر حق جانت دهند + دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل است از صفات

و سینه از حسد و عجب و کبر و ریا و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که زبر حجاب خدا باشند
چه ظهور آثار اینها سبب اثارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیه است که از زمین
بشریت و نفسانیت برخواسته دل را مکدر و مظلم سازد و از انوار ایمان و توحید
و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینه را
تنگ و تیره گرداند ؎ تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون + کجا بکوی
حقیقت گذر توانی کرد + و صدر و قلب در اصطلاح اهل معرفت دو عالم اند
یکی از دیگری وسیع تر بر مثال خانه که وی را صحنی و فضائی باشد چنانچه صورت
عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لابد صحن
خانه نیز روشن گردد و چون تارک بود و تاریک و هرچه بر قلب از عالم ملکوت
وارد گردد از انوار اسرار پرتو آن بر صدر بتابد و روشن و فراخ گرداند
و این معنی در شرح فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته است و از آنچه مذکور
شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر
حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات
اکمل و اتم و افضل خلق ذات با برکات حضرت سید کائنات است
صلی الله علیه وسلم و بعد از وی متابعان وی بر اندازه متابعت و هر کرا
قدم در راه متابعت بیشتر نصیبه وی از انشراح صدر و نورانیت قلب
بیشتر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و لابد هر که پیروی کسی بکند و قدم بر قدم
وی رود بیشک آنجا رسد که وی رسید اگرچه مقام وی عالی تر و جای
وی بلند تر از همه است و آنجا که مقام اوست فرد و یگانه است و هیچ یکی بآن
جا که در سدره جبرئیل از وی باز ماند + اما دایره وسیع است مقام خواص
و حواشی از سر منتهی یکی بر وی می تابد و فیضی که می رسد پرتو و اثر آن بر

دیگران می اخند و میر سد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خصوصا بعلاقه محبت
که مستلزم معیت ست کالمرء مع من احب قسمین از راه در دل و بر دل میرسد
اگرچه در بیرون جدائی ست ؎ آنجا که توئی کجا بود منزل ما * در راه طلب
شکست صد محمل ما * لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم * ما بر در تو مقیم و تو در دل ما
وصلی الله علی سیدنا المصطفی الامین محمد وآله وصحبه واتباعه اجمعین ۰
هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین ؛

الرسالة الثانیة والاربعون تدقیق البیان فی ایجاب الشکر المزید
ومستلزمه لحصول المحبت والتوحید

الله ورسوله

زبان قال وحال از شکر نعم حضرت ذو الجلال درامتنان وسائط و وسایل
قاصر و لال ست وچون شکر گفتن منعم سبب مزید نعمت واستجلاب رحمت
فائده آن راجع هم بشاکر خواهد بود و ذات منعم از آن مستغنی ومن یشکر فانما
یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید وهم از کمال رحمت ورافت اوست
بر بندگان که ایشان را بشکر نعمت امر فرمود تا سبب مزید آن گردد و به سبب
شکر نیز میتوانند کرد اما رحمت بهانه جوست همه از وست چه نعمت و شکر و چه ثواب
اما این انعام واکرام دیگر ست که بنده را وجود می دهد وفعل اثبات میکند فعل
او را اجزائے میدهد تا بتمام رسد بی تقصیر و عدم تشویر بناشد و بایشعنی ست
اشارت بعضے مردم که در تعبیر کریمه لهم اجر غیر ممنون لعل انه التفسیر آن امر مقصود
گفته اند که ممنون از منت ست یعنی اجر بندگان چون جزائے کردار و مزد کار
ایشان ست بی منت ست این سخن اگرچه راهی بمذهب اعتزال دارد در نظر
موحدان عمل و اجر همه بفضل مولی تعالی و موجب صد هزار منت است

بر بندگان و بنده بهر حال این منت و ممنون کرم اوست بخیر ممنون چه معنی
دارد اما چون مولی بنده را هستی بخشید و فاعل مختار آفریده و عملی بوی اسناد کرده
و مستحق جزای آن گردانیده و گفته شکر از شما و مزید از من و عمل از شما و جزا از من
این نوعی از تکریم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت همه
بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خودست که بنده را از خاک
بر دارد و کارخانهٔ قدرت بوی سپارد و بر مثال پادشاهان و لله المثل الاعلی
که بنده را بنوازند و بر روی کار آرند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
دولت گردانند بنده اگر از خود دعوی هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
مذموم و مردود بود اما فعل مولی تعالی و اسناد عمل بوی و اثبات جزا بر عمل وی
ممدوح و موجب تکریم و انعام او باشد ازینجا سر امر و نهی و کن مکن و تعلیق
اجر و ثواب بدان منکشف گردد نازکست این سخن و اگرچه بنظر ظاهر از روی
مجازیست و لیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت حقیقت
و سر اسرارست و مقصود و منتهای کارست ازینجا گفته است آنکه گفته است
حقیقت که کنه آن خواهی + ظاهر اندر مجاز خواهد بود + لا اله الا الله این سخن
نامشخص نامفهوم نزد عقل که جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و سرّ
چه آید مقصود بیان آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و آنرا سبب
مزید نعمت ساختن چیست بارے هرچه بود گذشت اینجا سخن دیگرست نزدیک
منتهای اهل عرفان که چون بنده شکر نعمت حق میگوید وی تعالی نیز شکر
میگوید چنانچه فرموده والله شاکر علیم والله غفور شکور و شکور یکی از اسمای الهی
تعالی است من کان لله کان الله له بعد ازین تاویل وی باینکه مراد توفیق شکر
و اعطای جزا اوست در بکار نیست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

مرشد و را شکر وی تعالی باید که سبب بسیاری محبت بنده و طاعت گردد مروی التجاوز
تا سرّ یحبهم و یحبونه عیان گردد و مقرر ست که محبت تا یگانگی نرسد نالستند محبت
با بیگانگی جنگ دارد پس شکر به محبت کشد و محبت به یگانگی انجامد و یگانگی به سر
توحید رسید آیت یحبهم و یحبونه چه گفتار ست + بیزبان گمرده مگر خویش را محرم راز
ست + ازینجا روشن گشت که حاصل توحید غلبه محبت و ظهور یگانگی ست تا
که در نظر شهود جز محبوب را وجود نماند اگرچه غیر باشد اما غیر نما نیست الفقر
اذا تم هو الله این معنی دارد و بعضے عرفا ارباب تمکین گفته اند التوحید
شهودی لا وجودی که گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
هر چیز را که دوست دارد و دوستی آن چیز بر وی غلبه آرد عین وی گردد بدین
معنے که غیر محبوب از نظر شهودی ساقط گردد تا لیسلی ولیسلی انا در مقام
ست و آنکه گویند وجود یکے ست و موجود جز یکے نه و غیر
در میان نه و گویند بیت کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر + سوی الله والله ما فی
الوجود + حکایتی دیگر ست آنجا اطلاق اتحاد و یگانگی نیز مجاز ست تا بدکه
حقیقت حال همین باشد اما طریقه اول احوط و احفظ ست والله اعلم سخن بیجا
کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان قلم
تا باینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به دوم تا زدن بهتر اما نکته در سخن
نخستین بخاطر رسید اشارت بان ضرور ست و آن اینست که شکر سبب مزید
نعمت ست اما بنده را باید که در شکر گفتن به منفعت در تفکر ندارد که شکر گویم تا نعمت
زیاده گردد اگرچه در معامله خدا با اهل ایمان نوشته شریعت روا ست که کسے کاری کند
و بحکم وعده صادق نظر بر مزدوری دارد حسابی ست اما بر طریق اهل صفوت
و معرفت کوتاه بینی ست و نقصان تمام دارد و این مخصوص عاشق نعمت ست

منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خودست ع آنها که کام دل طلبند از شکر لبان
شاکر نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند و باینطریق مشکل که سبب مزید نعمت
هم گردد و اگر گردد براندازه همت و عمل وی گردد شکر باید که بحیثیت ذات منعم بود بی ملاحظه
نعمت اگرچه بوجود نعمت است اما نعمت منظور نه این نعمت که در حال دارد چه جای
آن نعمت که در زمان آینده اندیشد و چشم طمع بران دوزد چون شکر برای
منعم شد وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولی فله الکل و آنکه ارباب ظاهر
تفسیر شکر کنند که هو تعظیم المنعم لکونه منعما ازینجا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
المنعم لا لانعامه فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یارب مگر نظر بر نعمتهای باطن و الطاف خفی
برگمارد که آن دایمی است هرگز منقطع نگردد باوجود آن طالب نعمت دیگر است
و عاشق منعم دیگر اگرچه خوشی و شادی بنعمت از حیثیت اضافه و نسبت بمنعم بلند پایه
و مقامی عالی است اما درجه فرح و سرور بذات منعم عالی تر از آن است قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان است اما
حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله علیه وسلم دیگر است و از جهت وی فرموده
فلیفرحوا نگفت فلتفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجود نعمت و فضل و رحمت من باشد
شادی تو ای حبیب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که بمن باشد نه بنعمت من که
من منعم و نعمت من از من است نه من چون من ترا باشم همه نعمتها ترا باشد
و در نعمت عدد و شمار را دخل است اگرچه بیحد و بیشمار باشد اما اینجا که منعم عدد و شمار
را گنج نبود ما تعددها و شمارها دران مندرج است خدای یکی بی مانند از شمارها
پراگنده و کردارهای پریشان جدا و یکتا سازد و بجلوت جمال وحدت
♦ یکدل و یکرو وی گرداند ♦

الحمد و رسوله

دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات در تمام حالات
خصوص دعای فتح و نصرت و رجوع بدیار مالوف بخیر و برکت که درین ایام مظلم الظلم
و مرعی همت ست شامل اوقات و احوال ست و شرمندگی از آنست که چرا
زود باجابت نمی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی معین
نهاده و تقدیر فرموده ست تا در نرسد نوبت هر کار که هست سود نکند یاری
هر یار که هست و سحاب الخیر له مطر فاذا جاء را الا بان تحی اینجا شاید که دو شبهای بدل
که چون تقدیر ست باز دعا چیست اگر تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست
خواهد شد دعا کنند یا نکنند جواب تقدیر رفته ست که اینکار شد نیست اگر دعا کنند
باز اگر گویند که اگر تقدیر بوجود دعا رفته ست بوجود خواهد آمد آدمی را دران چه دخل
ست جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته ست که خواهد کرد و دعا را سبب فا
ساخته اند و تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چندین اسباب که در عالم
بوجود می آید و مسببات پیدا میگردد و همه تقدیر الهی ست آتش که می سوزد
نه بی تقدیر و می سوزد وی تعالی آتش را سبب سوختن ساخته ست
تقدیر همه را شامل ست تحقیق این سخن با ثبات اختیار مر بنده را و تطبیق آن بتقدیر
باز میگردد و این سخن دراز ست و اهل بحث و گفت گوست که حوصله ایمان از تنگ تیره
گردانند جمله ازان در بعضی رسایل که درینباب نوشته شده و گفته شده ست اما اینجا
میگوییم که صاحب ایمان را باین سخنان چکار ست ایمان می باید آورد و بهر چه گفته اند
و خبر داده اند گروید و اگر ایمان را برین موقوف میدارند که اگر بفهم ما در آید و معقول ما
شود ایمان می آریم نه بی بایمان و نه بی بعقل تو ایمان بیاره همه معقول تو خواهد شد ایمان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت ؎ از در دو عالم نمی روی بیرون +
در گرفتی درون و بیرون ما + ایمان خود تصدیق کردن ست و اقرار آوردن بحث
کردن و جدل نمودن اگر فرمایند که هرچه میشود بخلق ما و تقدیر ما میشود گوئیم آمنا و صدقنا
واگر گویند هرچه هست بفعل شماست و باختیار شماست گوئیم سلمنا همه از ماست جانا
اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همچنین ست الخیر کله بیدیک والشر
لیس الیک بندگی اینست و ایمان این باقی همه جهل و جنون ست ؎ مزن ز چون
و چرا دم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت + واگر بفهمانند و بحقیقت
این سر اطلاع بخشند آن فضلی دیگر ست و مرتبه دیگر و خود گویند که این سر درین جهان
بر کسی نکشاید مگر در آن جهان که پرده از روی کار برافتد و عیان گردد که حقیقت کار چیست
؎ هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من +
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار + درین جهان اینقدر فهم و عقل بس ست که فهم و عقل
او امر و نواهی شرع توان کرد و بعد ازان کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد
و باجابت آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید وعده صادق چنانچه فرموده واسئلوا الله
من فضله وادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
مراد بعبادت درینجا دعاست تعجب از طالب مشغوف که مولی کریم منعم باین تاکید و مبالغه
گوید که بخواه و بطلب تا هرچه خواهی و طلبی بدهم و وی صبر کند و نخواهد و نطلبد و زیاده بر آن
گفتگو و بحثی درمیان آرد گدایان ناخوانده بر در کریمان هجوم میکنند و غلو می آرند بعد از
خواندن و امر کردن خود چون صبر توانند کرد ؎ چیست ادعونی کدام ست اسئلوا +
گرمی خواهد گدایان را غلو + آه و ناله بر درش چندان کنم + تا بخود آن غنچه را خندان
کنم + از دعا نبود مراد عاشقان + جز سخن گفتن بآن شیرین دهان + گر اجابت
کردشان فهو المراد + ور نه با دیدار نقد آیند شاد + ور کند رد لذت آن بیشتر +

بهر تقریب سخن بار دگر + دعا کار تمامه اولیاء و انبیاء و ائمه هدی و پیروان ایشان
و سرور انبیاء در تمامه اوقات و احوال از خوردن و خفتن و نشستن و خاستن و سفر
و حضر و غم و شادی دعا میکرد و در هر کاری دعای مخصوص داشت و محدثان حفظ
اوضاع دین و ملت و ضابطان اقوال و افعال حضرت نبوت آنها را ضبط کرده و فراهم
آورده و جمع نموده اند از آنجا باید طلبید شعر نعم اگر یکی را ذکر استیلا یابد و در غلبه ذکر
فرصت دعا کردن و در خواستن نماند آن حالتی دیگرست و بحقیقت آن نیز قسمی از دعا
و سوال و طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا و سوال است من شغله ذکری
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرمود هر که باز دارد وی را ذکر کردن مرا از سوال
کردن از من بدهم او را زیاده تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را و باز قرآن عظیم بالاتر از هم
است و فرمود هر کرا قرآن از ذکر باز دارد بدهم او را بیشتر از آنچه بدهم ذکر کنندگان را و ذکر خود
ذکر جزوی از قرآن و لمحه از انوار اوست و اختیار مشایخ مریدان را و امر کردن بذکر
واحد جهت آنست که وی سر توحید را که در دل آدمی کامن است می برانگیزد بر مثال
برانگیختن آهن آتش را از سنگ ولیکن چنانکه زود پیدا میگردد زود هم تواند که برود
شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرمود که نقش توحید
در دل از ذکر زود می آید و زود میرود و آنچه از کثرت تلاوت می نشیند دیر بر جا و دیر آید
و دیر پاید و عظیم تر بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگردد و ایستادن در حضرت
کریم وهاب عم نواله و کثر افضاله بعجز و ناتوانی و اظهار فقر و نامرادی بالاتر از آن است
که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بند و چه تقریر تواند که چه قدر
درخواست کند و چه چیز در حوصله همت او گنجد و در صورت سکوت کار مفوض بعلم
وجود نامتناهی اوست و علم الهی بکنه حال بنده محیط گشته و سعت جود او در او گرفته
بجایی رساند که بصد دعا نرسد بنده را چه یارا صفت است فقر و ضعف و عجز و خوار

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت ست غنا و قوت و قدرت و
عزت و نزد اهل معرفت صفات بنده آئینه صفات حق اند یعنی چون بنده صفات
خود متحقق و ثابت گردد انوار و آثار صفات الٰهی در وی پیدا آید پس چون بنده این
چهار آئینه را از چهار سوی حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار و
ظلال صفات حق در آن بتابد و تاریکی بروشنائی بدل گردد و تبدیل یافتن که
صفات حق بجای صفات بنده نشیند و بنده متصف بصفات حق گردد حاشا صفات
حق هرگز از ذات مقدس انتقال نماید و در جای دیگر حلول نفرماید بلکه سایهٔ آن و
پرتوی از آن در اینجا افتاده زنگ ظلمت زدای باطن وی می گردد باز دعای دیگر
ست بزبان استعداد که خواهش و سوال بنده را بزبان قال بلکه بزبان حال نیز
در آنجا دخلی نیست و اگر این را دعا و سوال بزبان حال نیز اعتبار کنند درست ست
اما ما زبان حال آنرا داشتیم که بنده بزبان سوال بسته بدرگاه جود و موهبت حال عجز
و فقیری خود را می نماید و بزبان حال آنچه بزبان قال می باید گفت میگوید و این
مناسب تر و ظاهر تر ست زیرا که استعداد بالاتر از حال ست و استعداد حال و صفت
بنده نیست و در اینجا سوال و طلب که متعلق باختیار بنده باشد قطعاً نیست همان استعداد
که بزبان حکمت عبارت از تهیو و قابلیت است و نزد اهل عرف عام آنرا بخت و
طالع گویند و در لسان شرع آنچه در نصیب و قسمت او نهاده اند اقتضای کمال
خاص و وصول بمقامی مخصوص کند و گویند که دعای که متحتم الاجابت ست همین دعا
بزبان استعداد ست زیرا که تقدیر الٰهی بران رفته ست که او را تا بآنچه که نصیب و نهاده اند
برساند و کرم الٰهی تعالیٰ بضمانت آن ایستاده طلبد یا نطلبد خواهد یا نخواهد و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها اکنون معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه صمدیت
حق طلب و سوال ست نطلبد چه کار کند و کجا رود و از که طلبد و هو رب العالمین ؎

ما چه طلبد و چه چیز ست که بهترین چیزها و دوست داشته ترین چیزها نزد خداست که
باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بعم خود
عباس بن عبد المطلب گفت یا عباس یا عماه احبّ ما یسأل الله العافیة فرمود
محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عافیت است این سخن در نظر اهل عرف
مختصر نماید که از عافیت جز معنی تندرستی و برپا بودن قوت جسمانی نفهمند ولیکن بنزد
خواصّ اخصّ خواص مفهوم آن عظیم ست و شامل تمامه نعمتهای ظاهر و باطن است
و بحقیقت این حدیث از جوامع الکلم و از خصائص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و عافیت بعرف اهل حضور
سلامت از تمامه آفات و نقایص دنیا و آخرت ست بالاتر و تمام تر از این معنی
و نزد خص خواص عافیت عبارت از سکون القلب مع الله ست در هر چه دل
با حدا آرام گیرد و جمع گردد عافیت ست عاقبت آرام دل و جمعیت خاطر در تندرستی
و مال و منال و لذات و شهوات بود و دیگران باشند که ایشان را درین اشیا ترس
اضداد آن حال بر یک منوال بود در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دایره
حقانیت بدر نروند و معنی یکسان بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضی رسایل
که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده است این نکته که گفته شد
که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان آن علی الاجمال میکند و اما تفصیل
هنالک خدای مهربان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عافیت ظاهر و باطن
روزی کناد و نعمتهای حسی و عقلی بر مزید دارد و تمامه مشکلها را آسان گرداناد
و عاقبت جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون فی لسان القوم بیان معنی قولهم لا راحة الا فی العدم او العدم

الله و رسوله

از احوال خود چه نویسد که بر جان این ضعیف غمی و اندوهی بر گماشته اند که نه حسرت وشادی گرد سرا پرده احتمال مجال عبور ندارد ندانسته اند که علاج آن چیست فی الحال علاج آن را شناخته و نسخه ترکیب آن در دست دارد اما در کیفیت ساختن و آنرا بکار بردن در می ماند و بحقیقت آدمی را در دنیا با این همه محنت و گرفتاری چه جای شادی و آزادیست شادی و آزادی اگر خواهد بود در نیستی و نامرادی خواهد بود که در اینجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست گرفتاریست و سر در اندوه و همیشه در آزار است چه اراده متعلق بمراد خواهد بود و حصول مراد محال تا گفته اند حقیقةً او مبالغةً الله اعلم که اراده و آرزوی قرب و وصال نیز نمانده مگر اراده نیستی و نامرادی که در معنی ترک و نفی مراد است اُرید ان لا اُرید که گفته اند همین معنی دارد و آنکه همین معنی گفت اراده عدم اراده نیز اراده است این سخن را بیانی است شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بهتر از این گفته شده است که اینجا باید نگریست و با جمله بنده بودن و بمراد دیگری زندگانی کردن و تمام از خود نیستی شدن کاری سخت دشوار است و گفته اند لا راحة الا فی القدم والعدم مراد بعدم آنحالت است که پیش از قدم نهادن بعرصه وجود داشت و بعد از در آمدن در دائره وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا و چه دران عالم و هرگز بعد ازین روی عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است رجوع نخواهد نمود ست بصحرای عدم خوش خفته بودم + مرا با نیستی خویش خوش بود
از آن خواب خوشم بیدار کردی + ندانم تا ازین چیست مقصود + عزیز من غلبه احکام وجود و سطوت سلطان قدرت بحدیست که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز کن فیکون نهاده که حکم در رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان است رحمت

حقیقت وآرام تحقیقہ خبر در مرتبہ امتناع نیست و ممتنع الوجود دانست کہ ہرگز آرزوی
وجود ندارد وآفت وجود را بدان راہ نیست عدمی کہ ہرگز آرزوی وجود نہ بیند اوست
وآنکہ گفتہ است ارید عدماً لا وجود لہ این عدم را خواستہ است و گفتہ این آرزو محال است
گذشت ہر کسی را آرزوی محال است مرا این آرزو است آرزو داشتن عیب نمی باشد ابد
از نومیدی ازین آرزو تنزل از آن مرتبہ این آرزو مبارک است کہ گفتہ است
تا لقا تا این شکم در باطن است ٭ راہ جانم سوی تو تا این است ٭ یا بحکم شرع در کار شو
فلن ٭ یا بکلی در شکم ابریش فگن ٭ اشارت بعدم و فنای کردہ است کہ درویشان
بدان نشان امید مند و بتحقیق بنای تمامی این کار بر سر فنا نہادہ اند فنا از خلق کہ
وجود و عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان ہمہ مساوی گردد و فنا از ہوای نفس کہ
ظاہر و باطن تابع امر و نہی شریعت شود کہ لا یؤمن احدکم حتی یکون ہواہ تبعاً لما جئت بہ
و فنا از ارادہ کہ ہیچ آرزو و ارادہ در باطن جز شہود فعل حق و ارادتہ وی نماند و بالجملہ فنا
عبارت از فنای ... احکام بشریت و انطفای نایرہ نفسانیت است و این امر
در ابتدا سبب بحکم شرع در کار بودن است کہ تا تابع حکم شرع نشوند ہوای نفس نمیرد و ذات
احکام بشریت وجود نہ پذیرد و این حال با وجود آنکہ ایمان داریم کہ ہیچ حاصل نیست
حیرانیم کہ چگونہ حاصل میشود و راہ رسیدن بدان شناختہ شدہ و کاری کہ بدان حاصل گردد
و بقدری در زمین آن نیز کردہ تمام شدن این نسبت از محالات عادی می نماید
و نا امیدی از آن غالب با وجود آن نا امید نباید گشت شاید کہ فضل حق کار خود
و اگر امروز نکرد فردا کند ٭ ہلہ نا امید نباشی کہ ترا آن یار براند گرت امروز براند
نہ کہ فردات بخواند ٭ و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد بفردا روز قیامت
و پس فردا باید کہ منتہای درجہ ہاست مبدا آن ہر دمی کہ در حیات
دم آخر بعد از آن قیامت و حشر و نشر و در آمدن در بہشت و آخرا نہایتی نیست

کہ ابد عبارت ازان ست پس طالب ہمیشہ در امید و تر لیست نا امیدی کجاست در ما
ازلی و ابدی ست کہ گفتہ ست نیست دست در دامن امید باید زد و بیم آنکہ مبادا از
دست رود باید داشت و جدی باید نمود و گریہ و زاری کرد و آہ و واویلا زد تا آخر چہ
روے نماید و عاقبت چہ پیدا آید عاقبت بخیر ست انشاء اللہ تعالےٰ ؛ ؛

الرسالۃ الخامستہ والاربعون اظہار الحسرۃ والاستبعاد وتقصیر النفس فی صلاح المبدا والمعاد

اللہ و رسولہ

حسرت نامہ بندۂ مہجور مبعود کہ در عین نیستی و فنا گرفتار ہستی و وجود ماندہ و در تفرقہ
و ترددِ آثار آن در میانہ راہ نا یم و حایر افتادہ ست نہ قوت و یارای آنکہ بیاری
ہمت بجانب علو پرد و از تنگنای عالم زود در گذشتہ در فضای عالم نور افتد
و یکبارہ از قید ہستی رہائی یافتہ در خلوت وحدت و جمعیت آرام یابد و نہ روی
رای آنکہ بتمام در حضیض سفلیات افتادہ والعیاذ باللہ در مقام غفلت و تغافل
گذرانیدہ آسایشی یابد و از لذات اینعالم متمتع گردد باری بتقدار غم و اندیشہ و تذبذب
و ترددِ خلاص گردد ؎ نہ با تو دست ہوس در کمر توان کردن ؛ نہ آرزوی تو از
دل بدر توان کردن ؛ عزیزمن شکست کارخانہ وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگی
حوصلہ وقت بجاے رسیدہ ست کہ از تصور تعلق و اختلاط و صحبت نفس و خلق دم باز میگیرد
و از ہم میپاشد و باوجود آن خواہ بحکم بشریت و ناتمامی فنا تا رسیدن بمقام تمکین یا
بزور و غلبہ قہرمان قضا و قدر از تعلقات گریز ندارد و نیم مردہ در حکم لا یموت و لا یحیی
افتادہ میباشد مشکلے بالاتر ازین نیست تا چگونہ آسان گردد و بچہ حال ازین کشاکش
بیرون آید ؎ زین گونہ کہ قضا و قدر در کشاکشم ؛ در حیرتم کہ کار من آخر کجا کشد
سابقہ نہادہ اند کہ خاتمہ فرع اوست نظر بر آن دارد کہ آن چیست اندوہ ابد و شادی

از بیچ چیز و اگر بحساب اندوه بروند هرگز روی شادی نه بینید و اگر شادی آیند رفاه صحیح سبیل
از همه اندوه نا برآیند البحال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم بسته تا آخر هر چه قرار یابد گرفتند
کیستان سعادت آنست که مدت حیات اندوه هم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی
و امید وار می آید و نماید مشکلے دیگر در کار رفتار نفس و طبیعت آدمی آنست که با وجود علم
دانش و ایمان و ایقان چون نوبت عمل رسد در ماند و نزد شهوت نفس آن همه دانسته
نا دانسته گردد و هر چه یاد بود فراموش گردد بپذیرد ست چشم با خبر گوش باز دارین زکا +
خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه بیند روی شاد + عالمی پر زآفتاب
چاشتگاه + و اگر فرضا عمل بوجود آید در تحقیق صدق و اخلاص در ماند و بعد از تحقق
اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علی خطر عظیم انچنین راهی پر خطر در پیش
چگونه توان رفت و بسر برد از صعوبت این راه است که سلطان حقیقت بینا یدو نشکایت
میکند و میگوید ز راه میکده یاران عنان بگردانید + چرا که حافظ ازین راه رفت
و مفلس شد + و با وجود این صعوبت و اشکال اگر آسان گردانند اینهمه را ه دور و دراز
بیک قدم میتوان طی کرد چنانچه گفته است یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر در کوی
دوست + سهل آنست که از سختی و نرمی و دشواری و آسانی در رسیدن و نا رسیدن
و دیدن و نا دیدن همه با یکچشم بر لست دکاری کرد و ستیا شب رفت که تا چون صبح
بدمد به بینیم که این کشتی تا کجا رسیده باشد و اگر نه باین روش و رفتار و بیلے احتیاج
قطع این راه و رسیدن بدرگاه سخت و دشوار میباید + لیک بپای تو ره دور کرد
رود بکوی تو + یعنی توفیق تو و همت تو و بخشش تو و دستگیری تو + باز هم سخن
دیگر میکند و در ربط دیگر که کاوش معنے جز و احتیاج است می اندازد و اگر در وی
افتم سخن دراز گردد چنانکه از ربط و ضبط بیرون رفته است بیشتر شود بهتر میرود لیکن
مسئله سرے باید تعاقل نمود و اعراض کرد و زبان بست و دست بدامان اوراکی

برسیده بود و کار کرده خود بشناخت شبه امر یعنی در دین آمده و در آ دست قدرت فهم
خطاب ابداع یافته و حالتی دیگر که بیان کار نوانه کرد و یکجانب نفل و تهلیل ارجعی تو(ا)م
نمود در دمی پیدا شده و دیگر توقف چیست و بجز هیچ کار سکه برگشت این حقیقت
موقوف نیست و خود گفته اند که درین اشاره انکشاف آن ممکن نیست و مصلحت
تا چون صبح نشور در رسد و جمال الهی بی پرده به بیند حقیقت هر چیز منکشف گردد هر چه
هست در پرتو آن نور روشن شود ع آن مه چو نقاب از رخ خود بگشاید +
بی پرده ببام خانه بالا آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پرتو روی او
عیان بنماید + اگر مقصود کار ست راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیله گری
و بهانه جوئی و حجت است آن دیگر است الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
امروز خود پرده غفلت فروهشته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه مفلس دنیا و خلق
گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ نمی اندیشند که آخر کار چیست ع فسوف تری اذا انجلی
الغبار + افرس تحتک ام حمار + باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار + انچه
امشب کرده فردا ت گردد آشکار + بنای کارخانه سلوک بر سه فنا نهاده اند نخست
فنا از خلق که سود و زیان و ستایش و نکوهش و بود و نابود ایشان همه یکبار گی از
نظر بیفتد دوم فنای نفس که در نهان و آشکار پیرو و فرمان بردار امر حق گردد و در همه
چیزها کار بغیر موده شریعت کند سیوم فنای آرزوها و خواهشهای که هیچ آرزوی و
خواهشی در درون نماند جز خواهش و آرزوی حق و طلب رضای او و شوق دیدار او
جل علا و تعالی و تقدس تفصیل این نیست که فرموده اند و مجمل خلاصه آن همه فنای
نفس است چون فنای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفین بایزید بسطامی
چون بدرگاه رسید در بر روی او بربستند فریاد بر آورد که کیف الطریق الیک یا بار خدا
فرمان آمد دع نفسک و تعال بیرون بگذار نفس خود را و درون در آ گیست که نفس را

گکند ور دیگر ادیم اگر اود یگر اود سه نفس را مقصد سرست او هر سرے + از فراز عرش تا
تحت الثری + باید دانست که گذاشتن نفس بگذاشتن صفات اوست از عجب وریا
وبغض وحسد وکینه وعداوت وناز ونخوت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی رفت
روشنی پدید آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الله نور السموات والارض
نه چنانچه حشویه روزگار میگویند با نفسیم همه از دست داین همه را توحید نام کنند و باین بهانه
از دائره امر و نهی بیرون آیند و هر چه خواهند بگویند و هر چه خواهند بکنند و خود را درویش و
صوفی نام نهند و بد نام کننده نکو نامی چند سه سخن وحدت انگیزه از عامی هر آن
چه خیزد بتغیر بد نامی ع اعاذنا الله من ذلک و اگر رضای نفس دست ندهد باید از وی راضی
وخشنود نباشد که سر همه بدیها رضا وخشنودی از نفس است هیچ دانائی باین سود
نبود و هیچ نادانی بالا تر از آن نه الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا امروز هر کس بخیالی و گمانی بفریب نفس از خود راضی و بخود مغرور است علما
بعلم و عمل و امرا بمال و منال و درویشان بحقایق و معارف و زاهدان بزهد و ریاضت
و عابدان بطاعت و عبادت و اغنیا بجود و سخاوت و فقرا بصبر و قناعت این همه
نیک پسندیده است اگر از آلایش نفس و اوصاف او پاک شده باشند ولی آن همه
تیره و کدر است و بان آلایش و تیرگے مشکل که محل قبول و سبب وصول گردد اما باید جز
آن از عمل نیک دست نباید داشت و بیکار نشست و ظلمت نفس را از نور اسپ عمل ما
نباید داشت تا بازی از مزج و خلط نور و ظلمت مانند ظل که نور ثانی است حالتی متوسط
عین بین الوجود آید کار باید کرد و اگر عجبی و ریائی راه یابد از آن استغفار باید کرد و دفع
آن تعین مجاهده شود آخر بنوا بیت عمل و استقامت و استدامت مجاهد نفس صدق و اخلاص
رو خواهد شود و ظلمت بنور و غیبت بحضور بدل خواهد شد است نفس را م البتت هر گه نور
بالا بر تو تافت + سایه زیر پا بود هر گه که بتاریک خود است + از شیخ شیوخ زمان خود

شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه پرسیدند که چه کنیم که از عمل میکنیم ریا راه می‌یابد
و اگر نمیکنیم بیکار می‌نشینیم فرمود اعملوا واستغفروا کار کنید و از ریا استغفار کنید خصوص
در بعض رواجبات که البته باید کرد اگرچه در ان نفس دخل داشته باشد و عجب و ریا راه یابد
روایتست مینے آنچه گفته اند که ریا را در فرایض دخلی نیست ۞ کار کن کار و بگذر از
گفتار ۞ کاندرین راه کار دارد کار ۞ مزد او گرفت جان برادر که کار کرد ۞
آدمی را درین کارخانه برای کار آفریده اند جزا در خانهٔ دیگر خواهند داد هرچه اینجا بکارند
آنجا بدروند الدنیا مزرعة الآخرة اینست ۞ از مذهب مذهب دهقان خوش است
میگوید ۞ مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی ۞ بحقیقت هر عمل را در دنیا هم
جزائیست هرچه بآدمی ز آدمی رسد از نیک و بد و اندوه و شادی و تنگی و گشادگی
پاداش کردار اوست اما لازم نیست اینجا یابند و هم نیابند و ببینند و هم نبینند و آنجا البته
بیابند و ببینند و بهترین جزائیکه در دنیا مطلوب صادقان است مزید توفیق عمل و
صدق طلب و انشراح صدر و فراخی وقت و نورانیت باطن و بیداری دل و زیادتی
شوق است حق جل علا ابواب حسنات و مرضیات چنانچه مفتوح داشته است دائم دارد
و توفیق کارهای که سبب دوام دولت و سعادت دوجهانی و کمالات حسی و روحانیست
روز بروز افزون گرداناد بمنه و کرمه والعاقبة بالخیر ۞

الرسالة السادسة والاربعون حرقة الجنان بمنتهی الکشف والعیان

الله ورسوله

بارها سینه جوش زند و دل خروش کند تا از احوال درون خبری بیرون افگند
و کیفیت احوال که نتوان گفت بگوید ساعتی نگذرد که شغلی دیگر پیش آید و حال بگردد
و آن جوشش و خروش فرونشیند و بیشتر از آنچه از احوال روی داده و معانی که در دل
فرود آمده بود از یاد رود و اگر نرود آن ذوق و لذت که در آن وقت و در آن حال داشت

تا ندلی ذوق چه نویسد که در رنگ سخن در ذوق هست اگرچه ذوق در سخن بیامدا
پرتوی از آن بر سخن افتد که سخن از چاشنی دهد و رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین
گرداند وقتی دیگر قلم بعمدا دست گیرد و خواهد که سخنی انشا کند رو نمی نهد و چه اینکه کی
کند بسر انجام نتواند داد به بیچارگی قلم از دست نهد و خاموش نشیند که اینها بمن
وقت که ذوق رو نمی نموده و جوش نزده بود چیزے مینوشت عجب چون سخن آمد
نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از ارسال عریضه هست
وقتی حرفے چند از کیفیت حال بطریق اجمال نوشته بود و بخدمت فرستاده
یقین گشت که شوش آمده بود و بسی در محل قبول افتاده و مصادف وقت گشته
ارادن باز حالی که هست که بر منوال لحجته کک بیچر گشتی به از آن ار آید که زیر قرار
را مانا یا مابمقتضای حالتی که گفته شد صورت نه بسته تا امروز که بار جنبش و حرکت
تجداب می یابد اگرچه سست هست و خالی از اضطراب نه اما این قدر هست که در دست
ذوق بر گرفتن قلم دارد و میل حرکتی در طبیعت او می یابد و رطوبتی در زبان ازی
احساس نماید شاید که چیزی ترشح کند اگرچه بدان قدر هست که بیرون افتد اما اگر
قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و مانعی دیگر از نوشتن احوال
آن دارد که چنان از رو محبت هست که هرچه نویسد آلودگی شکایت خواهد
سرتا پا عریق نعمت است اما چشم تمنا بریک حالی و صفتے دوخته هست و عنایتی
از محبوب میسد داشته که لی آن هیبا رنشو و امید انس و صبح می نهد اردو الفت الصفات
جلیته نهای قد ما اتیتک کن من الشاکرین در میدهد اما النفس لنا بالیت محالی کم
دارد با زمنی الیستدان بالیت اگرچه صریح نداز عالم ازلی ست اما از تمامیت
تسهی روشنانی دارد ولی آن اسی کلمی بجای از لی نشسته هست هلاک یک کلمه سنید لنا
والتفات کردن هست ما نوبت بدیدن و نمودن که رسد سلمن از سرند که هم

وآخرت خواهد چیزی ذات شریف ایشان را نمیداند دل جان فدای این محبت بلکه هزار
کرشان از محبت است باده اما چون رضای ایشان بخلاف این حال متعلق شده
است جرأت نتوانست نمود الاطاعة فوق الادب که گویند غنیمت ۵ قرب جانی
چو بود نبود مکانی سهل است + بعد از ان اشارتی بکشف بعضی احوال نمایند ضرورت
است معذور خواهند داشت از احوال چه گوید که خراب است و بسیار خراب است
در ظاهر چنان آباد نماید که بیننده رشک برد که بازین حال می باشد اما اگر حال
درون بدانند که چه خراب و شکسته است ۵ شکسته دل تر از ان شیشه ام که
که در میانه خارا کسی ز دست رها + مشق از ان بود که او استاد طریقت تعلیم نموده اما
اما هنوز یکحرف درست از دست نه برآمده خدا داند که تا کی این سواد بسر آید عمر
گذشت و جای امید نماند دیگر بچه چیز دل نهد ۵ عمرم بغم تو بسر شد و چون نه
که بر شود بدیدار + الهی عبدک ضاقت به الاسباب وغلقت دونه الا بواب و
انقضی عمره ولم یفتح له الباب نومید خود نیست و خود چون باشد اما بشارتی میخواهد که
امید را تازه دارد و شوق را بلند آوازه گرداند ۵ وصلت که مراد دین و دنیا ست
صد روح بقالب تنی بخشد + نومید نیم لیک دلم میخواهد + یک مژده وصلی که راحتی
بخشد + اینهمه سهل است در عالم محبت فراق و وصال و قرب و بعد و جور و جفا و لطف
و وفا برابر است در نظر به نعمتهای الهی که غیر محدود و نامتناهی است همه شکر و حمد
است اما وسواس نفس و شیطان را چه کار کند که محبت میطلبند و میگویند که تو ام
سر دمیکوبی ترا درین راه نصیبی نیست و مناسبتی باین کار نه بر گرد که ترا بمنزل مقصود
راه نیست و دیر که در بزم وصال جانی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت
برآمده و بر خلاف راه و روش جمهور رفته هر چند دلایل اقامت کنند و سند ها آرد
و تنبیهها نماید ملزم نشوند و از انکار و وسوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چگونه از این

این دو شخص ستیزه کار بدتر اند در الزام و بدخذلهما الله و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
اول در ابتدا و استعجال که از آنجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانیدند
این بود که حکم عالی حضرت در باب وی آنست که بجنبید و از زاویه آثار و آیات پی بردن
و از درویش و توانگر و خویش و بیگانه و مرده و زنده هیچکس را نه ببینید و از جای هیچ جای
نرود و مبالغه و تشدید درین باب بسیار رسید پس عرضداشت کرد که اگر اینکس را
برین سر اطلاع بخشند که چیست و از کجاست در الزام نفس و التزام آن بطریق اقرب
و ادخل باشد فرمودند میخواهیم و دعا میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند
تا زمانیکه صاف و پاک نشود و چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع اضطراب نمود و بعضی
تحقیق این شان و انکشاف حال بلا زیست رسید پس مشافهه نیز فرمودند که
همچنین ست و این امر ایجابی ست و از شما غیر این صفت هیچ
نمیخواهند در همین تنبیه نیز نفس بصفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد و
دو سه روز درین قلق و اضطراب گذرانید ناگاه نور تصدیق و تسلیم بر دل تافت
که ظلمت ریب و ارتیاب را برداشت و حجت طلبی را در حکم کفر پنداشته در مقام
تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون حکم باستعجال عود شد انجا آمد و دل بر امید
وعده کرم و خبر صدق نهاده نشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام
هراسی راه یافت باز عرضداشت کرد که عاقبت این امر چیست عنایت اینکار چه
اعلام فرمایند تا جدی در کار پیدا آید و شوق بیفزاید در جواب نوشتند همه چیز آ
خوب خواهد بود و نوشتند که عنایت حضرت غوث الاعظم بشما رسیده هیچ غم دارند شاد
بخود راه ندهید و هذه الاشارة عندی اعظم من الدنیا بحذافیرها بل الدین والدنیا
وما فیهما والحمد لله که خوب گذشت و وعده مقامی و تهذیب نماند در نفوس عامه خلایق
از اهل شهر و غیرهم که بملامت برخاسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند اگر

احیاناً یکی دانسته یا نادانسته تشبیهی کند و سخنی گوید زیانی ندارد زبان مردم
بست باوجود آن نفس جهت طلب است بلکه قلب و روح نیز در هنگام وقوع مبالغه
در قلق و اضطراب آیند تا یک نوری خاص و حالتی مخصوص از استقامت الیقین
که از پردهٔ غیب بغتةً عیان بیرون افتد و نشانها از مطلوب نماید کرامت لفرط
ایهام لا اشکال مطلق مرتفع می گردد و هرچند بسیار اند که این راه بتانی و تدریج می
و کشایش کار موقوف بر وقت است و در بینجا روز و هفته و ماه و سال نشمرند و عقد
عبودیت ابدیست و هرچه ناصح مشفق فرماید و مخبر صادق خبر دهد حق است و صبر
و رضا و تسلیم از او که شرایط کار و واجبات دین مسلمانیست و خواهش و آرزوی
مانع وصول و منافی طریقه بندگیست و اعظم تر و ناصح صادق لهجه تر در بیان
و تاکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود و چه خواهد بود و اما
آن نفس از این اندیشه می آرامد و دل قرار می گیرد و وحشت بیرون می رود و
که اگر همین قدر گویند که صبر کن و مضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
زیاده طلبی مکن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جائی نیست و بمنزل وصول راه نه
والعیاذ بالله من ذلک نیز راضی است باید نفس بدکیش میگویم که ای مستعجل
صلاح کار نافهم و امی نادان ناعاقبت اندیش چندین بر سر این شهوت
و شتابی در سوال مکن و کار در پرده دار و مبهم گذار مبادا چیزی گویند که
شوی و نگوئی چرا خواستیم کاش مبهم و مستور ماندی و در پرده از روی حقیقت
بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما هرگز این
گدا طبع گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد و از شره و شهوتی که بسته
باز نیاید هر گوید تا پرده نکشاید و جمال مقصود روی ننماید اطمینان نیابم و قرار
نمی گیرم چندانکه نزدیک بآن سخن رسد که لولا تکلمنا الله او تاتینا آیه نعوذ بالله

من ذلک آمنا بالعدد و رضینا بقضائه و بحقیقت ازان قبیل نیست و فرق عظیم
درمیان است همان فرق که درار ادی و حتی نرسے لعد است و باجمله اندوه و تنگدلی
از حد گذشته وقت امداد و اعانت است فریادرسی بباید کرد و درد ای اغاثه کبری
که منتهی بجناب حضرت غوث الاعظم است بباید پوشید و فرع داودی در بر کرد و در
قالب حقیقت عظمی غوثیه در آمد و تصرف کرد و توجه بارواح مقدسه مشائخ سلسله نموده
دستکشاف حال کرد و خبر سے گرفت و اعلام نمود تا دل هرگز قرار آید سه دل
می رود ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ اظهار
این اگرچه بی ادبی است ولیکن چه کند که طاقت طاق است کجا رود و بکه گوید
سه فریاد دل غم زده را اگر نکنی گوش ٭ پیش که از دست تو فریاد توان کرد
مضمون معلوم شد دیگر لیس الا الحق

الرسالة السابعة والاربعون لطیب المذاق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

الحمد للہ و رسوله

عذر تقصیر ملازمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتضای همین میکند اگر آن را
بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگرچه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود است اما
چه کند که ازین قیود بر آمدن دشوار است تا درین دنیا زندانیانیم مقید نباشیم چه صورت
دارد بحمد الله که در قید اویم و اگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان راضی نیستیم و دران متحکم
و منهمک نه ایم بسر تمامه تقصان نهار حقی بودن از نفس است لعد از رضا از نفس که ام کمال
این قیدها برای آن بر خود بسته ایم تا ازین قید یعنی قید نفس برائیم خدا داند که بهرکجا
و چگونه بر آئیم بر سر ما حاکمی است حکیم که راهی نموده و قاعده بربسته و دستور العمل بر سر
نهاده و مدار التقیید او دام و نواهی معین ساخته و گفته که حقیقت این قیود بی قیدیست
اگر بایں قیود مقید باشید و خود را بدان بربندید لیکن بعد ازان هیچ قید که تا تعدد از هم قیدها

وامید بجز قید بندگی او و همه بند تا بسلسله جز بند محبت او و ایمان آورده‌ایم که هر چه او گفته
حق است و هر چه از جناب حق آورد راست و درست آورد و پس با این قیود مقید باشیم
چه کنیم مقیدیم بامید دریافت بی‌قیدی و بیرنگی که آنجا اضداد را با یکدیگر آشتی ست
دل بوعده وی بربسته امیدوار نشسته‌ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید و بران کار
جزائی وعده کند باید کرد چه جای آن که با وعده مقرون گرداند و اینجا نیز عاشق که بهانه
نفس خود برسد ذوق وعده برین میدارد بذوق سخن و لب جنبانیدن وی جان
چه جای وعده کردن و در مقام لطف و مرحمت آمدن یا رب مگر وعده وصل و هر اینجا گم
از جا برود و گرفتار حصول موعود گردد اما محبت چون صاف گردد بتمام فنا گشته از
گرفتاری طلب متصل بلکه ذوق آن نیز برآید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین
غیر متعلق بچیزی باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
هر ذوقی که روی نمود چون نظر بروی افتاد گرفتار وی شد اسقاط این ذوق و قطع
نظر کردن از وی و بالا رفتن ازان ذوق بذوقی دیگر آرد و هم شوق تمام گردد که تا در راه سلوک
و بعد تمیز راه روان ست و از دریافت نقصان در نفس باعث کسب کمال و تحصیل ذوق
و حال ناشی گردد و بهر این هستی طلب قصد بالا کند اگر مطلوب برسد ازان ذوق
گیرد و اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
نیست اما بدرجات میرود و با هستی و طلب خود میرود و نسبت طلب و تعین طالبی
مطلوبی باقی ست و سیر ارباب شوق که طالبان کمال اند در عالم ملک و ملکوت باشد
که مظاهر اسما و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیرنگهای
بوقلمون دارند و ذوق و تحقیق و فنا و گم شدن در خود و از خود باشند و هر چند تعین
و نسبت ساقط تر و محو تر ذوق بیشتر مجملا آنکه ذوق در وحدت ست و شوق در کثرت
و در بیرون یافت ست و لیکن در ذوق نایافت وجود خود با یافت وجود محبوب

ودر شوق درک نایافت کمالی در دران نایافت وانبعاث باعث ہست بتحصیل آن
ودر ذوق درک انبعاث نبود وشوق پایہ کارکنان در راہ روان در وصل طلبان وذوق
حال بیکاران داربای افتادگان وخود را از دست دادگان ہست در شوق اگر یافت باشد
دریافت باشد ودر ذوق یافت دریافت دیگر ہست ویافت دیگر دریافت آنکہ دریافت
کوتاہی کردم وپایان افتادم مرتبہ ذوق بالاتر از یافت ہست وازینجا گفتہ آن عارف
صاحب ذوق قدس اللہ سرہ الباقی کہ اینجا ذوق یافت ہست نیافت انتہی ذوق
نام ذات محبوب است چون محبت ذات محبوب گردد متحد بوی شود یعنی کثرت میرود
وفانی از قید گردد ویگانگی صرف مانند حقیقت وذوق ثابت گردد واگر گوئی چون یگانگی صرف ہست
ہیچ دوئی وہیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون اند دریاب چہ گفتم ذوق مانند نسبت
ذوق نسبت از دوئی ہست وذات ذوق از یگانگی با آنکہ اینجا تحدق نظر باید کرد ودید کہ
ذوق ہم از آن فنا ووحدت ہست یا بعد از تنزل از آن الآن در ذوق چنین می درآید
کہ چون این حال کلی ہست بلکہ بزبان مبالغہ بیان ہم بار یک لمحہ لطیف کہ یک برق
صد یک جزو آن تواند بود از آن بیرون آمدہ ذوق حاصل میگردد وبجہت شدت قرب
واتصال این بآن چنان بیند ویابد کہ بعد از آن ہست زبان تقریر از آن کوتاہ ہست
وتعقل آن در ملکوت ذہن نمی گنجد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف تعالی اللہ کجا
افتادم آغاز سخن در چہ بود واز برای چہ بود وانجام بکجا کشید از طغیان قلم خود برنجم کہ ہرگز
راہ براہ راست نتواند رفت دیجوش وخروشی دم نزد گناہ دیگر بروی آنکہ او را از اسرار
کشف کردن وسخنان باریک گفتن منع کردہ اند وفرمودہ کہ جز در آنچہ بشرایع واحکام
وکار کردن وراہ نمودن تعلق باشد دم نزند و وی نیز تعہد کردہ وبا امثال این امر تسلیم
تصمیم نمودہ ہست اما غلبہ وقت وسلطان حال او را در عہد شکنی وا دارد چہ توان کرد از حکم
وقت بدر نتوان رفت والعہدۃ علیہ تا استغنا این جوش آغاز ایام رحیج ہست کہ او ه

که ماده سودا را بجوش آرد و گرمی در دماغ حبس پیدا کند و در هذیان گوی اندازد لی وقت
و در زبان را لیزر گناهی نیست اینهمه بباعث خیال مخاطب با قتضای حال اوست که در همین
در آمده و بتصرف کرده در جوش آورده و بحقیقت حال مخاطب با قتضای وی حاکم است بر متکلم
و در آن اختیار بی نیکی از بزرگان چون سخنی گفتی بر سامعان فرمودی که من نیز هم چون شما
شنونده ام گوینده دیگر است باری هر چه بود گذشت باز بحال خود بیائیم که مقصود چه بود
مقصود هذیه بتقصیر ملازمت بود چنانکه در اول مراین حرف نگاشته آمده از انجا که زبان
کند مگر بزبان حال لسان الحال ابین من لسان المقال شکر نعمت وجود و عزت تعالی
شما در شریعت انصاف واجب و الّا ستم باید بملازمت رسید و فوائد و جنت محظوظ
اهل عرفان را ازین صحبتها کجا بهم میرسد ولیکن با غلبه حال بس نتوان آمد حال این
فقیر برین وجه گذشته است تا عاقبت کار چیست و در آن بعضی وجه های معقول
نیز بود که توجیه آن توان گفت و چیزی دیگر هم است والله اعلم بحقیقة الحال و حال این فقیر
در اعتقاد و نیازمندی بجای رسیده است که اگر یکی از عوام الناس را بینم که نظر عنایتی
و محبتی برمن می افکند سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل فقیر خود تمام اهل
این روزگار را که حاکم و رئیس اند از حیثیت امن و امان شکر گذاری میکند اگرچه
با هیچکس کاری ندارد و اصل همین است که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باری تحمّل
میداشت عارف هر ذره وجود را شکر گذاری کند که نعمت شهود حق از آن حاصل
است باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد و بالا تر ازین گوییم آئینه
وجود حق است ازین بالا تر گوییم مظهر وجود است و مظهر اینجا بمفهوم ظاهر نیست که
جای ظهور و محل بروز است چنانچه آب آئینه که در اینجا دو چیز است ظاهر دیگر است
و مظهر دیگر مظهر اینجا بمعنی تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و بصورت
ظاهر کرده است بالا تر از همه گوییم فرد وجود است و وجود عین ذات حق اگر

همه عبارتها که مذکور شده همین معنی فرود آریم همه مشهود معنی از عبارت همان بفهم آید و معتقد
و موافق حال سامع هست همه عبارتهای مختلف که بیارند او همان فهمد که حال اوست و دلنشین او
شده هر که در مقام توحید هست هر عبارت که بیارند اگرچه ظاهر در دوئی و اثنینیت بود همان
معنی توحید فهمد و در اینجا سه عبارت است که می آرند همه از دست و همه بدوست بلکه همه اوست
پدرم میگفت رحمة الله علیه من از عبارت همه از وست معنی همه اوست را فهم و میگفت اگر معنی
همه از وست را بکاوند و مغز را از پوست برآرند عین معنی همه اوست را فهمند چه صدور کثرت
از وحدت بی معنی توحید صورت نه بندد و میفرمود عبارت همچنین باید و فهم انچنان کن
کما تعلم و قل کما ترے در هر عبارت اشارتی هست نظر بران دار تا عبارات توحید دوست
نه به عبارت چگویم در شهود و توحید نیز دوئی هست تا وحدت یگانگی هست توحید یگانه گفتن
یگانه دانستن یا یگانه دیدن و یگانه یافتن اول توحید قولی و زبانی هست ثانی توحید علمی
و ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی باوجود آن تا نسبت توحید در میان هست دوئی
باقی هست ازینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال است و توحید حق مر حق را بهمان وحدت
ذات اوست که نسبت را دران گنج نیست ~ توحیده ایاه توحیده + ولغت من ینعته
لاحد + شهود یگانه یافتن اگر صاف و برهنه شود چنانچه یافت و یابنده و یافته شده هیچ نماند
بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یگانگی
نبود اینجا شهود و معرفت و یافت و تجلی و ظهور و اضداد اینها و هر نسبت و اعتبار که از ان
تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد فانی و ساقط است الا یک چیز که
ذات هست اگر شعور هست شعور خود بخود است و اگر شهود شهود خود بخود خواهد بود و با وجود
آن علم و شعور و شهود همه صفات اند و صفات اگرچه عین ذات اند در تحقیق و وجود اما مرتبه
و حقیقت ذات بالاتر از صفات هست آنجا که یکی هست یکی نیست چه جای دو و آنجا که او هست او نیست
چه جای دیگری این یکی و او که نفی کردیم یکی است که نام یکی هست و او که اشارت باوست

اینجا دوئی ست اما یکی که یکی ست وا وکیا وست تا ست کیفیت ذوق که در حق این اهل
مذکور شد باز آمدم اینجا گم شدن ست وگم شدن از گم شدن وگم شدن گم شدن بالاتر
از گم شدن از گم شدن ست درگم شدن از گم شدن نسبت بجانب بنده می افتد تا نسبت
باینجانب می افتد دوئی ست واشارت به بیرون می افتد ودر گم شدن گم شدن از دل
رود وخود در خود گم شود ع تو در و گم شو که تجرید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود
از گم کردن گم شدن گم شدن گم شدن خواسته ست ودائره نظر تنگ است والمعنی
بطن الشاعر مجملا دل بجای باید لیست وخیال بجای برد که آنجا نه دل نه جا ونه خیال نه هیچ
چیز ست وهیچ چیز نیست هم نیست واینجا که هیچ نیست همه هست این کمالی ست که در
توحید بالاتر از ان کمالی نیست ونصیب روحانیت آدمی از ذات حق ورای این نه
خلاصه نسبت حضرات نقشبندیه ومشایخ دیگر که درین مقام اند قدس الله ارواحهم
اینست باقی همه کمالات که مبتدیان آنرا جویند وسالکان بدان پویند ومنتهیان
بدان رسند وواصلان آنرا یابند ومحققان آنرا بیان کنند وعارفان بدان نشان
دهند کمالات وجودی ومتعرفات هستی وانوار شهود وآثار وجود وتنزلات قیود وکشف
صفات وکمالات وافعال وموارد احوال ست بس کنیم الحمد لله که این قدر پاره که در دست بود
نیز تمام شد ع قلم اینجا رسید وسر بشکست ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

الرسالة الثامنة والاربعون حراسة الایمان عن مکاید النفس والشیطان

الله ورسوله

ع اگر محول حال جهانیان نه قضاست ٭ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
آری آری ع بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن ٭ که اقتضای قضا ای کبار
خضراست ٭ بیچاره آدمی که هدف سهام حوادث ومصایب گوی چوگان قضا وقدرست
در عین علم وقدرت جاهل وعاجز ست ودر عین قوت وغنا ضعیف وفقیر کدام علم وقدرت

وچه قوت وچه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سرنوشت او چیست و خاتمه قوت
کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر محتاج و نیازمند بود و غنی نتواند پیدا کرد و کسی
نتواند از خود راند چه لاف غنا و بی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی زند ـ
خدا راست بزرگی و ملک بی انباز + و گر بهر که به همین بعاریت داده است + صورت
اختیاری در آدمی زاد نهاده اند که اگر بحقیقت معنی آن در رود سراسر جبر است که یک
ذاتش دیگری پیدا کرده و صفاتش دیگری نهاده دعوی قدرت و اختیار در افعال
که فرع و اثر ذات و صفات اند چگونه درست آید ـ چیزی که وجود او ز خود نیست پای پیش
نهادن از خرد نیست + ثبت الجدار ثم النقش اینقدر هست که جوهر آدمی چنان آفریده شده
است که بر وی پرتوی از انوار صفات حق که زندگی و شنوائی و بینائی و دانائی و توانائی
و خواست و گویائیست تافته و تجلیست ازینها از افراد کائنات ارضی امتیاز یافته است
پروردگار تعالی را عالمهاست و در هر عالم آفرینشها و کارها در این عالم که عالم اسباب است
همچنین می آفریند که از درون وی باعثه و خواستی پیدا می آرد و او را به وی می گمارد و بس
کاری ازوی بوجود می آید ـ ما را ز قضا جز این قدر بنمایند ـ پیمانه تو ای باده بتو پیمایند
زیاده برین اثبات قدرت و اختیار مرتبه را تکلف است مبدء فعل اختیاری در آدمی
سه چیز است ادراک و باعثه و خواهش یادگر است که وی درین سه چیز هیچ اختیار ندارد
آدمی اگر چشم گشاده باشد پس صورتی در نظر وی بیاید نتواند که آنرا نه بیند نمی تواند
و بعد از دیدن اگر آن صورت ملایم و موافق طبع اوست میلی و شهوتی در نفس وی پیدا
شود که باعث حرکت گردد بجانب وی و بعد از پیدا گشتن باعثه و ارادتی و خواستی
از ذات وی پیدا آید که بدان حرکت کند و باختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا
شده بجانب وی رود دیده و دانسته در بلا یعتقد العبد مختار فی فعله مجبور فی
اختیاره که گوئیدا این صورت دارد ـ ای کاش ندیدمی آن زلف سمن سا را

ستادیده و دانسته در دام غم افتادم + کائنات دیگر نیز اگرچه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الٰہی
عز علاه اند این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگرے ندارد جمادات و
نباتات خود چون نا حیات ندارد و منظر علم و دانش نیفتاده آسوده اند در روی
از حیثیت وجود با پروردگار خود دارند بدانجانب آورده و یکرویه شده و ایستاده اند و
حیوانات اگرچه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از رنگیند
رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شاید چرا شد از
انجذاب روحانی که بگرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگرچه علم و دانش در غیر
کمال دارند اما چون عقل مجرد اند بتعلقات جسمانی نگرفتار اند و شهوت و غضب که در پی
جلب نفع و دفع ضرر است در ایشان نهاده نشده از آلایشهای جسمانی را که انها
حدثانی ملازمه مبرا ایر بیک حال و بیک منوال میباشند آدمی است که بعلت ترکیب
عقل و شهوت و غضب تعلقات جسمانی و کدورات هیولانی گرفتار لذات و آلام جسمی
و روحانی افتاده است و بغم و هم و فکر و اندیشه و هوا و هوس چون و چرا و آرزو علم
و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار است سرشت آدمی زاد چنین افتاده
بکار رود و چه کار کند سه زهی بیچاره گی آدمی زاد + که در چندین بلا و محنت افتاد
گهی از نفس و عقل اندر کشاکش + گهی از دست دل لعل اندر آتش + گهی از حاجت غفلت
گشته سرمست + متاع دین و دنیا داده از دست + گهی بکشاده چشم اعتبار
پشیمان گشته با صد آه و زاری + گهی دانا گهی نادان نشسته + گهی غمگین
گهی شادان نشسته + گهه از ذوق طبیعت گشته خورسند + فتاده چون مگس در
شهد و در بند + گهی اندیشه آغاز و انجام + به بے ذوقی نشسته زهر در کام +
ندارد کار دنیا اعتباری خوش آنکس کش نباشد هیچ کاری + کار عالم همه
در پیچ پیچ است + نیک بنگر که هیچ در هیچ است + مشکل تر آنکه از هیچ جانب در افتد

هوا و هوس میل شهوت آفریده اند و در ایجاب دنیا را با زیب و زینت در لباس
عشوه دهی و فریب کاری آراسته که بیک نگاه دل صد هزار آگاه دلان را بستاند و یک
پیاله زاهد صد ساله را از هوش ببرد و مدهوش گرداند ؎ دعوی زهد تو آن روز
مسلم دارند * که درون میکده آن کوچه و هشیار آیی ؎ زنهار بکوی میفروشان
مگذر * کانجا سر و دستار گرو خواهی کرد * در حدیث آمده است الدنیا خضرة و
حلوة فرموده دنیا سبز و شیرین است سبز یعنی تر و تازه که دیدن آن خوش آید
و در دیده شهوت زیبا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد
و در مذاق طبیعت لذیذ افتد بنگر که باین دو صفت چگونه صبر و پرهیز ازان توان
کرد قرآن مجید میفرماید انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا گفت
ربنا از الصمد نقش و نگار آراسته ایم و زیبا و رنگین ساخته ایم تا به بینیم که چشم ازان کی
می خواباند و در تماشای آن در نمی ماند ؎ همه اندر زمین بتو این است * که طفلی و
فقاعه رنگین است * عجز از عشوه گریهای دنیا و فریب خوردن نفس ازان دراز است
عمر در گفتگوی آن بسر آید و این حکایت بسر نیاید آن به که عجز و بیچارگی خود را پیش ارحم
و دست دعا بدرگاه کریم بنده نواز برداریم خدایا خداوندا الها ما گنهگاریم و ما را بر ما ظلمها
و ما را از شر ما نگاه دار و ما را بر ما یاری ده و عقل را بر نفس و دین را بر هوا مددگاری بخش ای
توانا بر ناتوانی ما رحم آر و ای دانا ما را در ورطه غفلت و نادانی فرو مگذار و مدد وقت
معصیت و غفلت بیش ازان رحم کن که در حین طاعت و هشیاری کنی و در بعد
و ضلالت زیاده بران مدد ده که در قرب و هدایت دهی ؎ یارب مده دگر ز دوئی خود
برهم ده از بد برهم و از بدی خود برهم * در هستی خود مرا ز خود در بیخود کن * تا از خودی و
بیخودی خود برهم * اساس کار بر سکه فنا نهاده اند نخست از خلق که وجود و عدم و
مدح و ذم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گردد و دوم از هوای نفس تا نکنجد

تابع حق گردد و به فرموده خدا و رسولش ارادت دستیم از ارادت و خواهش که هیچ خواست لغو
و شر و خیر و شر و آمد و نبود در دل نماند جز خواست حق و نبیند جز فعل او و نداند جز علم او
و نه یابد جز ارادت او پس تا در تو ز پندار تو چیزی باقیست + میدان یقین که هستی باقیست
بالا تر ازین دیگر است که چه میگوید بیت یک غزل بیت پندار شکستیم رستیم + این بیت که تو پنداری کسی
باقیست + استغفر الله و اتوب الیه و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر
بی اختیار باین سو افتاد مقصود ذکر واقعه گذشته است آن جوان سعادت مند
بود ملک جوان مقبول نیکو سیرت و صورت رفیق دوست بود رحمه الله و تجاوز عن
سیاته خوش سعادتمندی و مردانه مردی که بضرب تیغ مجاهده بموت اختیاری جان
و امانت حیات عاریت بصاحبش سپرده جان بجانان داده و گرنه از تو نیست ما
حد بده القضاء کاخر ان نکو یا این نکو بجا بسی عظیم است این واقعه نخست گرد
ملالت بر چهره وقت شریف ایشان و بر دوستان و مخلصان عظیم است
حق تعالی هیچ وجه گرد ملالت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادتمند
مال بشانند و در مرحبات خود همیشه خوش وقت و خوشحال دارد صبر توان کرد جز صبر و تحمل
چاره نیست توجه بحضرت حق باید بر کمالیت و ملتمس حفظ و عصمت وی کرد و تعویذ
امر بحمایت عزت وی سبحانه نمود و توجه دایم بای غم تمام دایم بسوی ایشان است
سایه لطف و اولیای شیر پدران دایم باد که کنار می لیس خاک نشینان دارد تا
آن ابدیه حسن و خوبی عالم پروری اوست + اینه هر کرا تو بینی دلها بسوی اوست
والله یحفظکم و هو الحفیظ العلیم عزیز من مثل این وقایع فهم مقرابجاب دیگر
کرده است تا از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک رسیده و قصد حیات تان
دارند چه مقدار بیم و اندیشه دارند و چه قدر احتیاط در نگاهبانی وقت خود میباید
ما از دشمنان ایمانی که شیطان و نفس همراه هوس از شهوت و مصاحبان

بداندیش و رفیقان بدسگال اند هیچ آگاه نه و غم ندارد و اندیشه نمیکند که چه دشمنان دیگر کمین اند
و با چه اسباب و آلات و ذخیره و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع گران مایه
و در پی هلاک این شاه بر روی کار آمده اند آنجا خود جز یکی دو دشمن چه چندین حمد و معاون نخواهند بود
که مقاومت و مدافعت با ایشان میتواند کرد اما اینجا ایمان تنها در دیار غربت افتاده که
بدأ الایمان غریبا و سیعود غریبا کما بدأ با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی
بیرون از حد و اندازه چگونه جان بسلامت توان برد و بچه چیز پاسبانی و نگاهبانی او
توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هرکه درین حصن در آمد
و بوی پناه آورد ایمان بسلامت برد و از بیم و هراس هر آفت و مخافت ایمن گشت و
فارغ نشست اما با وجود آن شرط حزم و احتیاط آنست که پاسبانان و اسباب و آلات
قلعه داری و قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد بر آمدن و کشادن آن
قلعه اند در ملفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
قدس الله اسرارهم و اوصل الینا من برکاتهم و فتوحاتهم مینویسد که در بیان این حدیث
فرمود حصن هست و حصار حصار آن است که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه ندارد
و حصن آنست که در گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن در حصن لا اله الا الله بر سه نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای عز و جل زایل گرداند که اگر همه
عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی
وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله و باطن آنکه
چون تحقیق کرد که هرچه پیش از مرگ بزندگانی درین سرای فانی برسد جاه و دولت نیست
و در هم قلم عدم بر وی رفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان و هستی نیستی در آن
آن التفات نماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن در آمده باشد و حقیقت
آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نماند و جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر چون اینجا رود بهشت خود متنع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد
انتهی کلام الشیخ رحمة الله علیه و شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریحه و نفعنا ببرکاته
و برکات علومه در بعضی از رسایل خود نوشته که محبت دین و دنیا و ترجیح یکی بر دیگری بر سه مراتب
است بعضی باشند که محبت دنیا بر ایشان چنان غالب آمده باشد که برای خاطر دنیا و ارباب
دنیا فرایض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا را ترجیح دارند و اینها را از ایمان بر آید خود
خارج مبحث اند سخن در مومنان میرود که تصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمترین
آنست که فرایض و واجبات ترک نکنند ولیکن در ترک سنن و نوافل باکی ندارند که اگر آنها
بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین
بمحبت دنیا از دست دهند که اگر با اینها مقید باشند دنیا از دست شان برود و قومی دیگر واجبات
و سنن و آداب و مستحبات همه بجا آرند ولیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر بناگهان
مهمی از مهمات دنیا عارض وقت ایشان گردد چنان ساعت متغیر و متزلزل شوند
و از جای روند و در اینجا طائفه اند مانند کوه پای بر جا و استوار که هر چه واقع شود و بر ایشان
گرد و از جا نروند و تغافل بخشند و ذلک اعز من الکبریت الاحمر تا ز هر بادی نجنبی
بدین کشش چو کوه کاه نی نشستی غبار دیگر باد صرصرست مراتب ایمان و محبت دین
اینهاست اکنون مرا در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه ازین مراتب جای خود ... حال ...
تا حساب فردا چه خواهد بود باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار تا که را
کرده فردات گرو دستگار عاقبت کار ما در دنیا و دین بخیر باد

الرسالة التاسعة والاربعون توصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب

الحمد لله و سلام

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتابی هر چه ای فرد و آوردند و یکی یک باشن
و چون در خاطر خاصیت وارد گشت که مجمل می آید و بعد از ورود در دل بیان تفصیل

می نمایند ثم ان علینا بیانه حجت است ماهیت صبر با لزومی چند در مفتیح آن در دل اتفاق
در حضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز بیرون آمدم تفاصیل محال و موارد آن
که بنده را در ان صبر باید کرد در دمی آوردن گرفتند چندی از ان با حاضران بیان کردم
و چون آنرا بابی عظیم یافتم از ایمان و اسلام خواستم آنرا بنویسم و خود نوشتهای فقیر
اکثر از ین قبیل است که در دین مسلمانی بکار آید و نور ایمان در باطن بیفزاید نه حقایق
توحید و احکام وجود که طالب را بجانبی دیگر برد و داعیه عمل و عبادت را سست گرداند چنانکه در اول
کتاب گفته ام امید است که این رسالت برای هدایت برد و بمنزل مقصود برساند بباید دانست
که معنی صبر ترجیح داعیه حق است بر داعیه هوا و تعارض این دو داعیه و ثبات قدم بر داعیه
حق یعنی بنا بر کار خانه دین مسلمانی همه بر صبر بود و هیچ طاعتی جز بصبر تمام نگردد که تا او چند
آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید و از آنجا که صبر را نصف ایمان گفته اند صبر از معصیت اراده
نموده و صبر بر طاعت را نصف دیگر داشته اند **فصل** اول باب صبر و عمده آن مرتبات
بر عقاید دین مسلمانی است خصوصا آن عقاید که عقل را در ان مدخلی نیست بلکه عقل بگرد فتار
حادث و وسواس و هم را در آن حیرت دارد و در تردد می اندازد مثل احوال قیامت و حشر و نشر
و اخبار آن عالم و عجایب غرایب قدرت الهی در ملک و ملکوت که شارع بدان خبر داده است
و طریق علم بآن و وصول به آن جز خبر مخبر صادق نیست و ثبات بر آن و اطمینان پیدا آن
جز بنور ایمان محض موهبت و یقین که بی کسب و اختیار بنده عطا کنند و او را بر آن دارند
صورت پذیر نیست و بیجا چه همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در انجا مدخلی
مینماید و متکلمین بزعم خود آنرا اثبات بدلایل عقلیه مینمایند موجب یقین آن ایمان است
و آن نباشد دلایل ایمان همه سبب حیرانی و سرگردانی است و اگر خدا خواهد آن دلایل را
نیز دلنشین گرداند و در صورت آن دلایل مقارن و موافق آن یقین قلبی است که در دل
حاصل است تا بر ثابت است نه موجب موجد آن چنانکه مثلا یکی در کار خود ثابت و راسخ نیست

دران مشغول و مشغوف و دیگری سوید و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوتی
بدران کار پدید آگردد و اعتقاد دیگه دران وارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است
غلط است این یقین است که بر دل نشسته است تقلیدی نیست که نه صفت یقین هر چه از کسی بشنود
بشنود بسیار و اندیشید دران افتد و تابع وی گردد و اعتقاد دیگه دران وارد تازه شود و مقتضای
تقلیدی به تشکیک مشکک زایل گردد و اینجا چنان محکم نشسته است که بصد تشکیک زایل نگردد
بلکه نور ایمان را برگیرند از آن هیچ دلیل فائده ندارد و نعوذ بالله من تلک الحال اگر دلایل
طلبند دلائل منحصر نیست در دلایل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که
در دیار اسلام تقلیدی نمانده است و دلائل حقانیت آن واضح است و بالفرض و التقدیر اگر
بسبب طریان ظلمت غفلت و وسواس گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار غبار شکی
و شبهه پیدا گردد و بود و حیرت مذموم بدماغ رقت پدید آید صبری باید کرد و پای ثبات بر جا باید داشت
و بر سر کار استقامت اگرچه بزور و تکلف بود ایستاد و عجیب فراست آیا الله ولی شود دل بی برهان را
از خیال باطل کلام بیهوده و لی صرفه نگاه داشت و بسم الله النور و الهادی تمسک کرد و اعتصام نمود
فالذین آمنوا بالله و اعتصموا به الآیة و بجمال و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیه صدق
و حقانیت وی ناظر باشد تا آن غبار نشیند و دود و دود بدر رود و بر توی از آن نور یقین یابد
از آن چه بخت بود و بر دل افتد چه ظهور نور معرفت و الانشراح و الفلاح قلب بعد از هجوم
ظلمت و ضیق نگرت قوی تر و درخشان تر نماید و وجود و وصال بعد از فراق و ذوق دیدار
بعد از حجاب لذیذ تر و شیرین تر آید که الاشیاء تتبین باضدادها و اگر بی صبری کند و از دو
از جای در آید و سبکی نماید و قدم براه و هم نهد و عنان بدست وسواس بسپارد و سرمایه
یقین از دست دهد و در تاویه کفر افتد تاویلی که نصوص را بحکم عقل و وسواس و هم دارد و هم
معارضت و تقلید تفلسف کنند آن نیز از بی باکی و بی صبری است و اگر بر اعتقاد حقیت
نصوص و علم الهی که آنچه او اراده نموده حق است هر چند ما را اطلاع بر حقیقت آن نباشد

باشند در حصول ایمان کافی ست و در مسئلهٔ اثبات اختیار با اعتقاد سابقهٔ تقدیر
با ایمانیان را جزء سلوک این طریق سبیلی نیست آخر در متشابهات خود بضرورت بایمان بیایند
آمد اگر در همه جا بهمین روش روند کار دشوار بر خود آسان کرده باشند نه زبان تازه
کردن باقرار تو نه انگیختن علت از انکار تو والعیاذ بالله وصل این بیان صبر
در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل ست و اقسام آن بسیار ست هر عملی که هست تا صبر
نکنند بوجود نیاید و حقیقت و تحقیقت خود چنانچه در واقع هست نشود و چون حقیقت او
بوجود نیاید لوازم و نتایج و آثار وی بران مترتب نگردد و کرده و ناکرده وی برابر باشد بلکه
کرده از ناکرده بدتر بود و الثانیة اشد من المرض و فاضلترین اعمال و مقرب ترین
عبادات نماز ست که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد و صبر در وی لازم ست و بعد از
صبر بر اسباغ و اکمال وضو و رعایت شرائط و آداب آن و حضور و طمانینت دران که
گفته اند حضور در نماز بر اندازهٔ حضور در وضو ست که مقدمهٔ اوست و صبر در قرائت قرآن
با حضور و خشوع و رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و تامل و تدبیر در معانی آن و تطویل
قرات موافق سنت خصوصاً در نماز شب که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران طوال
سور میخواندند و رکوع و سجود و قومه و جلسه بر اندازهٔ آن میکردند و گفته اند که در قرائت قرآن
زبان و گوش و دل یکجا باید تا آنچه بزبان بخوانند بگوش بشنوند و بدل بفهمند و طمانینت و
تعدیل در رکوع و سجود و قومه و جلسه و فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق و شهود
عظمت و کبریای وی سبحانه و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
تمکین در تشهد و تخیل حالت معراج که مورد این کلمات ست و بعد از سلام اذکار
و ادعیهٔ ماثوره خواندن و اگر در پس امام ست تا محل فراغ نشستن و بعد از سلام نیز
با اضطراب برنخواستن نیز از جمله صبر ست و در زمان آنحضرت این قوم را که زود برمیخواستند
و متقید بذکر و تسبیح و دعا نمی شدند سرعان القوم میگفتند و در اصل این لفظ نام آن

کرده است که در معرکه در آیند و درست ریای نه ده مهم را تمام ناساخته برآیند و برادگر زکند
و کار بسر نبرند و بعد از نماز بامداد تا برآمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن و بذکر حق مشغول
بودن نیز از موکدات است و سبب دعای فرشتگان بمغفرت و رحمت و علیکه در نتیجه آن
بعقد جزای آن می یابند این عمل است و بعضی مشایخ که بعد از نماز بخلوت در روند و بجا
مشغول شوند ثواب ذکر و نتیجه خاصیت وقت در یابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
منطوق حدیث است فوات پذیرد و نیت ایشان در اینجا حصول جمعیت و اجتناب از ریاست
اما با وجود آن صبر در همان مکان اوفق است بسنت قولاً و فعلاً و احیا ما بین العشائین
همین حکم دارد و پیش از عشا نوم و تکلم بعد از وی مکروه است از ان نیز صبر باید کرد و صبر
صبر بر مصایب بلایا و شداید و حوادث دهر و جفای خلق و ادای حقوق اهل و اولاد و
حقوق صحاب و احباب و امثال آن مشهور است و عمده این باب صبر بر شداید و ریاضات
و مجاهدات و مکابدات سلوک است خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و بستگی راه و تاخیر
فتحبات و بر تقدیر فتح ابواب کمالات و وجود وقایع و معاملات و حصول مقامات و حالات
صبر بر ستر و کتمان آن و عدم ابتهاج و انبساط و اظهار و فتح زبان لازم است و آنکه
او که طریق صدق و اخلاص است و با وجود حسن جمال فضل و کمال در محل تواضع و
فروتنی ایستادن و داد شکستگی و نامرادی دادن و با خردان بنظر شفقت و عنایت دیدن و با بزرگ
ادب بندگی ورزیدن حلیه دیگر بجمال حال افزودن و قسمی دیگر از صبر نمودن است دیگر از مواقع صبر
توقف و تامل کردن است در انکار شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب صدق و
کذب دلیلی واضح نبود و احتیاط در آن است که بر تقدیر تعارض قراین و دلایل قرینه صدق
راجح دارد و از نظر در قرینه کذب اغماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود است اسلم التسلیم و گفته اند
که اخراج هزار کافر از کفر باحتمال ایمان بهتر از اخراج یک مومن از ایمان باحتمال کفر و این آیت
قرآنی در مینا بکافی است و ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض

الذی یعلمکم و باوجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و امتحان و عدم استعجال و احتیاط از بی شواهد و دلایل نیز محمود است تا منجر بوحشت و پشیمانی نگردد والله العاصم یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون والعاقبة بالخیر ٭

الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر برعایت آداب الذکر ٭ ٭

الله و رسوله

دران هنگام که شیخ اجل اعز اکرم اوحد اعدل عبد الوهاب متقی قادری شاذلی روح الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت کتابی بدست من داد مسمی بمنهج السالک الی اشرف المسالک چون عبارت آن کتاب عربی بود برای طالبان ترجمه کردم و قضیه تلقین در مکه بود سنه تسع و تسعین و تسعمائة و ترجمه در دهلی شد بتاریخ هزار و بست و شش وقتیکه توفیق دستگیری کرد و الهام ربانی بدان منضم گشت والامور مرهونة باوقاتها می فرماید که آداب ذکر بست است پنج پیش از شروع در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و حقیقت توبه گذاشتن بنده هرچه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود ندهد مر او را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن ازان دوم طهارت تا غسل یا وضو سوم آرام در خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا پس بگوید ذکر بدل حاضر آرد یاد حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند جز بخدا و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ که ذکر ازوی دارد و اگر بزبان نیز بر آرد که شیخا و فریاد خواهد ازوی نیز رواست اگر حاجت بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمة الله علیه گفت شیخ جبرئیل جر بادی چون آغاز کند ذکر را حاضر آرد صورت شیخ را در دل و مدد جوید ازوی زیراکه دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ شیخ است تا حضرت نبوت و دل نبی صلی الله علیه وسلم دایم التوجه است بحضرت الله تعالی شانه و همیشه روی دل وی بدان سوی است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست و از

نور ولایت وی مدد جست میرسد و مدد از حضرت الٰهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
و از دل سید المرسلین بر دلهای مشایخ بتقریب بترتیب میرسد تا بشیخ وی و از دل شیخ بدل این
پس محتاج نمی باید بکار فرمودن ذکر چه طالب بدایت حال بر مثال طفل ست که از دو توانا
نیست بر کار فرمودن آلت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود بر آید اگرچه شمشیر حق در دست
اوست که ذکر است اما توانائی بر شمشیر زدن بجز بهمت صوفی نبندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الذکر سیف الله و قوت بید و نبی السیف بدست آید صلی الله علیه وسلم قوله تعالی وان استنصروکم
فی الدین فعلیکم النصر انتهی پنجم پیدا اند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر است صلی الله
علیه وسلم که نایب و جانشین اوست و این اعتقاد را بجزم بر خود بندد تا رفته رفته بیقین کشد آن
دو ازده ادب که در حال ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا مربع و زانو چنانکه در نماز
می نشیند تو می گیرد اقتدا کرده اند و بعضی از علمای این طایفه این را بهتر دانسته که تاثیر این نوع
در دل بیشتر است و جمعی گویند بهر وضع از این دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشیند و روی بسوی
قبله نشیند اگر تنهاست و اگر جماعت اند حلقه بر بندند دوم نهند بر دو کف دست را بر سر دو ران سوم
مجلس ذکر را ببوهای خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند و مسلمانان جن نیز حاضر می شوند چهارم
جامه پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانه تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم بپوشد
تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر سبب گشاده شدن حواس باطن گردد
رابطه فیض دل اند هفتم صورت خیالیه شیخ پیش دو چشم دارد و این از اوکد آداب است نزد قوم
هشتم راستی در پنهان و آشکار و رعایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیر الهیست
که بر هر چه نهند کارگر افتد و پاره کند آن را نهم اخلاص پاک کردن عمل از هر آلایش و گفته اند الصدق
والاخلاص [illegible] گفت کاتب حروف عفی الله عنه گفت شیخ رضی الله عنه
صدق متعذر و خلاصه اخلاص کمال اوست اخلاص آنکه بدیا بخلق نورزد و جاه و دنیا نطلبد
و صدق آنکه اجر و جزای آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه

در دل مرید از نیات بدبینند بشیخ عرض کند و از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن
مرید کشف کند آنرا و لیکن شرط مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر
نکند خاین باشد و الله لا یحب الخائنین و هم مر گزند کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آنرا بتعظیم بقوت
تمام بجهر و بر آرد لا اله را از ناف و الا را از انه لنفس که بین الجنبین است و برساند الا الله را بدل
صنوبری تا حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبدالله تستری چون بگوئی لا اله الا الله بر مکش
این کلمه را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نفی گردان هر چه جز اوست
گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که نگاهبانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
و روان گرداند زبان خود را همواره بدان بگشاید الله تعالی بر دل وی نوری که برد از پردهٔ آنچه
که درین کلمه نهاده اند و در گیرد انوار وی و شیفته گرداند دل او را و دوستی وی از بیخ بر کند
و فانی گرداند او را تا آنکه روی پس بیند بدرون خود از شگفتیهای ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
آنرا و اندازه نتوان کرد صفت آنرا و گرد نتوان آورد بعبارت نتایج و ثمرات آنرا پس از آن بگردد
ذکر از ظاهر او بزبان بباطن وی در دل چندانکه پیوسته گردد و همیشه بود ذکر وی غالب آید بباطن
وی بر ظاهر وی تا قوی گردد سلطان قلب وی حرکت لسان پس نیست گردد و در ماند جنبش
زبان و یگانه گردد دل چون کرد پس از آن بتابد آفتاب روح بر دل وی و مستغرق گردد دل با انوار
روح تا بردارد پرده از لطایف و صفات ربانیه فرود آید و واردات غیبیه پیدا گردد و از احوال
سینه آنچه باز دارد از صفات بشریه بالا برد او را بمقامات علیه بهروزی یابد بکرامات که پس روند
نبوت محمدیه پس فرو رود روح وی در دریای توحید و بیرون آرد از آن اسرار لطیفه و معانی
شریفه پس باقی ماند ذکر و نخست باید که بر آید بر آن بقوت نورانیت این کلمه باب تقوی است
و اول آن در که گشاده میشود بدین کلمه از بهشت که کلید وی حقیقت لا اله الا الله است باب جحیم
تذکر است که گشاده میگرداند قلب را در آیات قرآن که فرود آورده است آنرا روح الامین
جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیه الصلوات والسلام تمام شد کلام غزالی رحمت کند

پروردگار برگزیده و سودمند گردانا د مارا بدان تنها و در گفت شیخ محی الدین نووی که از اجلهٔ فقهای
والمة مذهب شافعی ست لا اله الا الله سر همهٔ ذکرهاست و از جهت اختیار کرده اند آن را سادات
اجله صوفیه و خلاصه این است اند بیر درمش میدهند را مریدان را وادب میکنند مریدان
و خواهندگان و حدیث سر را دیگر بانید ایشان را بیدا دست آن و پیوسته بودن بران و میگویند
این کلمه سودمند ترین وارد است مر راندن وسواس را و روی آوردن بدرگاه الهی سبحانه
ذکر کردن حق یا آن دم حاضر گردانیدن معنی کلمه است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از
احکام البشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود الا الله و چون ترقی کند
در تیرگی دل طالب صفا طلب چیزی از معارف و شوق وذوق را بدل لا مطلوب الا الله و بگوید
لفنای خواطر تمام لا موجود الا الله مشاهده که وی تحقا ناطق ست بدان و در آن دم ستفه
هر موجودی از دل جز خدا به لا اله الا الله تا آثار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند بعضی
گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید اثر تا رگ سر تا انگشتان پای بجنبیدن آید و نیز
در شادی نماید اگر ایجال الا الله دلش سود که سالک است و امید است که بپایه بالاتر از ان برود
اگر خدا خواسته است و آن شه ادب که بعد از فراغ ذکر ست یکی آنست که چون خاموش گردد
فرو رود در خود و خشوع آرد و بادل حاضر آید چشم دارنده وارد ذکر را و اثر فیض آن را و توهم
که چیزی بدل بفر وند آید از نور حضور که در گیرد وجود او را و آباد دان گرداند خانه دل او را
در یک دم شود پیدا آنجا آنکه ریاضت و مجاهده سی ساله نه بود دوم آنکه نگاه دارد دم را و حبس کند
آن را تا چند بار که آن زود تر آرنده است روشنائی بصیرت را و کشاده شدن پرده ها را
و میدان و باز داشتن خاطرهای نفس و شیطان را و حبس نفس و تعطیل حواس منا گرد
مرده و شیطان تقدیر ده بنکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که سوزش دل آتش شوق
بنشاند که مطلوبست از ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت
علت ست قا آرد گفت صاحب کتاب که ذاکر باید این سه ادب خوب نگاه دارد که نتیجه ذکر

بایدنا پیدا می آید و گفت گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر
عقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غایب گردد از دائره اختیار
بیرون افتد آنرا احکام دیگرست که اهل آن شناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون
رود و مسلوب الاختیار گردد اند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن
بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی از آن میگردد بر زبان
وی الله الله یا هو هو یا لا را لا رحمه خود یا لا یقصر یا آه آه یا ہا ہا یا آواز بی حرف یا صریح
و ضبط ادب سوقت التسلیم نفس و گذاشتن است او را او را دتا تصرف کند در وی هر چگونه که
خواهد و بعد از سکون وارد نیز بآرام و خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر را و گاهی که اتفاق
می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است مر طالب را تا حاجتمند
دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست
بهیچ یکی از آن و آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از
رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آنهنگام که عود نکند بشریت باز نگردد
احکام او لیکن چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت میرود و می آید تارهٔ
فتارهٔ تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب با جهت
ربوبیت مانند حکم بشریت با دل و بعد ازین حال گرفته میشود علم از سینه ها مر ان بذوق و
وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب
فضایل ذکر و فواید آنرا نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتب سنت و کتب قوم مذکور
و مسطور و اگر آنرا بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رسایل بر اختصار افتاده اما فایده چند
ذکر کنیم چه ازین کتاب و چه از غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر
شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب ارشاد المتقین فی سلوک طریق
الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم **فایده** در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب است بزبان و بدل بذکر زبان میسر شود و بذکر دل دوام آن و تاثیر
ذکر دل است چون هر دو جمع شود لا بد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل علیه
و در سلسلهٔ شریفهٔ قادریه رضوان الله علیهم نیز چنین است و از سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله
تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر دل هم از اول مبتدی را بران دارند و نهایت را اندراج کرده
در بدایت که ایشان میفرمایند تحقیق دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان
است لیکن ایشان از اول بعین راه میبرند و یقین است که آنچه اجلهٔ ذکر منتهیان را میسر
میشود باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
است پس استبعاد بعضی نادانان و بفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن را از
در اهل این شأن باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلبی را و حصر ذکر در لسان
مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را حکم
او داده است مخصوص بزبان اما نفی اطلاق ذکر از عمل قلبی آنرا ذکر نام نه نهادن درست
لا لغةً و لا شرعاً مگر در انجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قراءة قرآن و اذکار دیگر که
در نماز و جز آنست و اوراد و وظائف نیز از همین باب است و مثل طلاق و عتاق صحیح شرعاً
جز بفعل زبان صورت نه پذیرد و باین معنی فرق آمد میان ذکر و ورد و همانا که کلام فقها بدان
باب است فافهم و الله اعلم فائده پرسیدم از شیخ که این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت
جلسه و جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده است یا نه فرمود
این از مستحسنات مشایخ است و در عرف که ذکر برای آن موضوع است نافع و فرموده اصل
ذکر نام همین لا اله الا الله است و تا اختیار باقیست آنرا بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
هست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
و فرموده که گمان آنست که این بعضی ذکرها مثل کراره و مانند آن که نه بر نمط وضع اصل لغت
است پس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبهٔ بی اختیاری از مشایخ دیده اند آنرا

ستند گرفته اند والله اعلم فائده حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و میگویند که در
تنویر قلب و رفت درد و رباحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالا تر از آن چیزی نیست
و در سلسله شریفه چشتیه و کبرویه و شطاریه شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی
اولی است چنانکه حضرت شیخی و سیدی و سندی قبله گاهی شیخ کلیم الهی قدس الله سره در کتاب
اوراد خود همچنین فرموده اند و این فقیر از خواجه محمد باقی قدس الله سره شنیده است که میفرمودند
یکباری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند و خواجه احرار و مولانا
عبد الرحمن جامی نزد ایشان بتبرک میرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکنند بسنت صحیح
ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند
مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسله سهروردیه است خانواده
در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ زین الدین خافی که نسبتش
سهروردیه است در کتاب صفایا گفته ذکر کنند بشدت و قوت چنانکه قوت آن در همه بدن گردد
در رود و بگذارد نفس را که بطور خود بر آید و گفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر امور است که
راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم فائده شبلی قدس سره با یاران خود میگفت
خدا عز اسمه میگوید که من همنشین کسی ام که ذکر میکند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کردید حال
آن چه شد اشارت بثمره ذکر کرد که انس با خداست و توحش از غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند
که بسیار میگوییم ذکر را و شیرینی آن در دل خود نمی یابیم گفت شکر گویید که باری عضوی از
اعضای شما آراسته شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله سکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم
گفته غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور روایتی می آرد که
هر گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن زیرا که این کلمه طیبه بذات خود انه
عالم جبروت است و در البیته است بملائکه صعود است بملکوت و متعلق نمی گردد بحقایق
عالم دنی الستند و ران و حقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه یصعد الکلم

الطیب و ہر کہ بگوید آنرا ہزار بار بر طہارت ہر صباح آسان گرداند بروی درد و گداز حالت سکرات
اسباب رزق را دعا تاکہ مراد بر رزق شامل رزق روحانی و جسمانیست و ہر کہ بگوید نزد خواب
گفتن ہزار بار شب کند روح وی سیر عرش و قوت خورد از آن بر اندازه قوتہای وی و ہر کہ
بگوید در وقت استوا ہزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را و ہمچنین ہر کہ بگوید
سر ماه نو ایمن گردد از تمام ایام ماه و ہر کہ بگوید نزد در آمدن شہری ایمن گردد از فتنہ آن
و ہمچنین ہر کہ بگوید بجسم ہم بحضور فکر و بقوت آنرا برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند
او را و ہر کہ قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد و ہمچو در کتاب اوراد گفتہ
شده و کہ جمع بودند کہ ہر روز ہفتاد ہزار بار بگفتندی و قوم دیگر بیست ہزار بار و اگر نه آن باشد
اقلاً ده ہزار کمتر نباید و ہفتاد ہزار بار گفتن آنرا خاصیتے ست مشہور مذکور در آن
صحبت فائده چون در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج
نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم ست و ایشان را سندی ہست کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم تلقین کرد مر علی مرتضی را و تفصیلش آنکہ پرسید مرتضی کرم اللہ وجہہ کہ چگونہ ذکر کنم یا رسول اللہ
گفت بنشین و بپوش ہر دو چشم خود را و بشنو از من آنرا سہ بار پس تو بگو سہ بار تا من
بشنوم از تو ہمچنین تلقین کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی مرتضی را و تلقین کرد
علی مرتضی حسن بصری را رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ تا آنجا کہ منتہی شد سلسلہ

خاتمہ

صحبت حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ
و تلقین ذکر از وی مشہور شده ست میان بعضے مشایخ طریقت از متاخرین
زمان و لیکن علما محدثین را درین سخن ست و در ہیچ کتاب روایت حسن از علی
نیامده و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامہ خود کہ بیکے از اصحاب داده گفتہ است
کہ صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت

داؤد طائی حبیب عجمی را او گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حبیب عجمی با حسن بصری گرفت
از وی علم طریقت را و صحبت داشت حسن بصری صحابه را و گرفت از ایشان علم طریقت را
آنچه بصحبت رسیده است و بعضے مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضے را
رضی الله عنه و کرم الله وجهه و این بصحبت نرسیده والله اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب و شیخ
جلال الدین سیوطی در بعضے رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقلی و دلیل
معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس حج احتمال دارد که امیر المؤمنین
علی را در یافته باشد و حال آنکه هر روز به مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز حاضر میباید
باشد و در جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقیمانده
بود از خلافت عمر بن الخطاب و بدید عثمان را رضی الله عنه و قدوم کرد به بصره بعد از قتل
عثمان بعضے گویند که ملاقات کرد به علی رضی الله عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشد
زیرا که وے در وادی القری بود تا آمدن او به بصره علی رضی الله عنه باز آمده بود و نهی
و حکایتی در دریافتن او علی را به بصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه به بصره آمد و قصاص
و وعاظ را همه را برخیزانید الا حسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر چیزے از وی پرسید
وے جواب داد پس مسلم داشت او را و باین روایات و حکایت دیدن حسن بصری مر علی را
صورت ثبوت پیدا میکند و تلقین ذکر را کافی است دیدن و صحبت اگرچه قلیل بود در علم
و بود در روایت بحیثیت عدم امتداد صحبت باشد والله اعلم ✤ ✤ ✤

الرسالة الحادية الخمسون تذکیر اهل الذکر ببیان فضیلة علی الفکر

الله و رسوله

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه فرموده ذکر و فکر هر دو حالی بزرگ اند و هر یکے را
ازین دو آداب با احوال و مقامات است که در از است شرح و بیان آن و آنچه در دل من
می افتد آنست که ذکر بزرگتر و در جه و با اثر است زیرا که ذکر رسیده مر خدا را تجلے و مستلزم

دکر خداست مر بنده را فاذکرونی اذکرکم زنیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را از جانب
حق مانند آنچه بزرگ داشته است حق تعالے او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرموده یحبهم
ویحبونه مشایخ گفته اند لفضل دوست داشتن حق تعالی مر ایشان را دوست داشتند ایشان
مر او را لفضل یاد کردن او مر ایشان را یاد داشتند ایشان مر او را لعینه محبت و ذکر حق مر بنده را
سابق است بر محبت و ذکر بنده مر او را گفت بنده مسکین مگان کند این حروف و حقیقت
حال همچنین است که مشایخ گفته اند چه هر چه از آن حق است قدیم است و از آن بنده حادث
و حادث از قدیم پیدا گردد و از وی بوجود آید ولیکن ذکر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده
در آیت محبت و تقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مر بنده را در آیت ذکر نکته باید مراقبه از آن
در دل بنده میریزد است که محبت از صفات است و ذکر از افعال نخست بجاذبه محبت حق
بنده بآن جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد و پس از آن ذکر میگوید پس حق
شکر وی گوید و جزای ذکر وی میدهد و او را ذکر میکند و محبت بر محبت می افزاید باز این محبت
باعث بر افزونی محبت دیگر میگردد و همچنین این سلسله میرود تا میرد و محبت می افزاید
گفت شیخ ابوعبد الرحمن سلمی پرسیدم ابا علی دقاق را کدام یکی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر
پس گفت ابوعلی دقاق شیخ را درین باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکر اتم از فکر است
زیرا که حق سبحانه وصف کرده می شود بذکر و وصف کرده نمیشود بفکر و الا بدانچه وصف کرده شود
بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استحسان کرد
شیخ ابوعلی دقاق این کلمه را و نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرموده و انزلنا الیک
الذکر و فرموده هذا ذکر مبارک انزلناه گفت شیخ ابوعبد الرحمن سلمی مر ذاکران را احوال است
یکی ذکر لسان است و این حال بزرگتر است که همیشه خدا را بزبان یاد میکرده باشد و زبان
بنام وی روان گردد فرمود پیغمبر صلے الله علیه وسلم اگر توانائی داری که بمیری و زبان تو
ترباشد بذکر خدا لکن آن را اولا بد چون همواره زبان بذکر حق جاری میباشد از ذکر حق زبانی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن بتصفیه اوست از جمیع هواجس و موارد و خواطر که فرود
می آید بروی و بیرون افگندن و برآوردن آن از دل از جهت مشغول بودن دل بذکر
سیاهی و تحقق و ثبوت وی در آن و این ذکر الا رو نمای حق ست پس همیشه پاک و
صاف میباشد دل بذکر حق دیگر ذکر سر ست که چون بتصفیه کرد دل را صاف گشت باطن
از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آینده از خواطر مگر آنکه بیاید از آثار مطلوب
بحقیقت ذکر پس کج کند و برگردد از آن گفت کاتب حروف پس گویا ذکر سر اثر و نتیجه ذکر
قلب است که چون قلب را تصفیه کرد و صفائی سر حاصل شد سر لطیفه ست فوق قلب
دوام ذکر و حضور که بعضے درویشان اثبات کنند همین اتصال سر ست بیاد خدا و ذکر
قلب بحکم قلبی کی دارد بر یک حال نباشد چنانکه گفت ؎ حافظا دوام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند و شیخ گفت دیگر ذکر روح ست و آن ذکریست که
فانی میگردد ذاکر از صفت خود برویت ذکر خدا پس باقی نمی ماند مر او را نه ذکر و نه حال و نه
صفت و ذاکر مشاهده میکند ذکر حق تعالی مر او را پس نگاه میدارد و فانی میگرداند
از رویت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حق تعالی سابق ست بر ذکر وی مر حق را و غالب
ست بر وے پس میگوید وی باید که بمقابله تو انداز نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم که سبحانه لم
یزل و لایزال ست و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند متفکر کیست که تفکر میکند در حجه
میگذرد بر وے از مخالفات و معاصے پس تفکر میکند در رتبت خود و عجز از ادای حقوق وقت و
مواجب آن و متفکر کیست که تفکر میکند در نعمتهای خدا و دوام لطف و تواتر احسان و قصور خود
از رسیدن بشکر آلای حق سبحانه و در می یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل و
احسان کامل قدیم وی تعالے که مر وی ست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازل که چه گذشته
ست و دیگرے در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در انتهای
صنع الهی چنانکه فرمود و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یکی فکر میکند در جفا

و سخط پروردگار تعالی و تقدس متولد میگردد و از تفکر در صنایع معرفت و در آلای شکر
و در وعده رغبت و در وعید هیبت و امثال آن و جز آن انواع فکر بسیارست و اکثر آنها
راجع باحوال نفس است و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در همی گذرد اینکه
وقت خود را اکثر احوال و متفکر جلیس نفس است که فکر میکند در احوال و اوقات وی و ذاکر
جلیس حق و مستغرق در مطالعه و مشاهده از غیر نظر بنفس و احوال وی چنانکه فرمود انا جلیس من
ذکرنی و ذاکر فراموش میگرداند نفس خود را زیرا که ذاکر وی در آنچه مشاهده میکند از ذکر حق
مر او را بس فانی میگردد از همه اوصاف باستغراق وی در عین فنا بس بیاشد این ذکر
حقیقت اما تفکر رجوع بنده است باوصاف خود و مشاهده اوقات خود و گفت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم تفکر کنید در آلای خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس نیست مر متفکر
راه تفکر را در ذات و بنمود مر ذاکر را راه ذکر در آن و فرمود واذکر الله ذکرا کثیرا پس فی الحقیقت ذکر در
راجع بذات حق است زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت است پس نزدیک در راه ذکر وی مگر آنکه
فرو رفته است در محبت وی پس فرق است در حالیکه چون تمام گردد باز گرداند بسی آن بجز
همگی چون وارد گردد باز گرداند باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود اعلا و اتم بود چنانچه فرمود
اذ نادی ربه ندآء خفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم افضل الذکر الخفی و ذکر حقیقی نمی باشد
مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی صافتر و ذاکر بی معرفت مثل
قشر است و ذکر بغفلت موجب لعن است مر صاحبش را و متفکر همیشه در مطالبه نفس و وقت
و حال خود و زیادت و نقصان است و محاسبه نفس خود میکند پس وی در محل توبه است و تقصیر
و شکر بر نعم و غالب آید بر وی ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گرداند او را از رجوع بنفس او تا
تقصیر تا آنکه فانی گرداند او را حق از ذکر در معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت و حیا
تا بجائی رسد که اگر روان گرداند زبان او را نتوان گرداند و گفته اند عجب است از کسی که ذکر گوید خدا را
و نشنود دل او از بهر او توبه بتقلید و فکر نوری است که میراند از دل ظلمت غفلت را و می گرداند یقین را

و ذکر نور روح است و موجب صفای قلب چون صاف شد وقت مشاهده کند
بنور روح و صفات ستر دور آید در حضرت ربانی نماند برو محل خبر و نه اخبار و لهٰذا
یعنی بزرگ تر از آنکه باقی گذارد بر ذاکر چیزی را از وی پس بعد چون محو گردد در ذکر
میگردد از وی وصف سوال حاجت در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من شغله ذکری عن
مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین اشارت بدانست و مرتبه دیگر است که از ذکر خود
نیز مستغنی گردد و اشتباه دو فکر حق مراد را بالجمله ذکر و فکر هر دو حال تعریف و جلیل اند و ذکر اتم
و اعلی و اجمع است گفت کاتب حروف این حاصل و خلاصه کلام شیخ ابو عبدالرحمن سلمی
است و آنچه مفهوم می آید از آن اینست که فکر مقدمه کار سلوک است و آلت حصول توبه و انابت
و صلاح نفس و قلب است که تهیئ و تقابل و اماده میگرداند حقیقت سالک و لطیفه باطن او را
برای تنور و تحقق بذکر الهی و اطمینان و قول حق جل و علی اولم یتفکروا اولم ینظروا برای
تحصیل حال اول است و قول وی سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب اشارت بحال ثانی و
سالک در حال سلوک بفکر و ذکر بود و ذکر بسبب صفا و نورانیت ذاکر گردد و باز فکر
مورث معرفت شود و از معرفت محبت زاید و محبت باعث بر ذکر گردد و همچنین تا میرود
از ذکر و فکر چاره ندارد و باشارت بیت مثنوی نیز با آن مینماید که گفته است ع بیت مقدر
گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن * و اما آنکه کلام شیخ در ذکر است که
منتهای مقام سلوک و آخر آن است که فنا فی الله و ذهول از کل ما سوی است و الا دوام
مرتبه ذکر الله حاصل است و در فکر نیز ذکر موجود است در توبه و انابت و محاسبه و رغبت
و رهبت و بر رویت آلاء و شکر و رویت تقصیر در آن که نتایج و ثمرات فکر و محال و موارد
آنست همه جا ذکر است تا گفته اند که اشرف و افضل ذکر ذکر حق است در امر و نهی اتیان
و انتهاء مر که هر چیزیکه بخدا و نیت تقرب کند ذاکر است چه معنی ذکر یاد داشتن خدا را
و یاد کردن مراد و راست و حصل شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء الله

اسکندری در مفتاح الفلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن ست از غفلت و نسیان بدوام حضور
قلب با حق و تردید اسم مذکور ست بدل و زبان و برابر ست دران ذکر الله با صفتی از صفات
وی یا حکمی از احکام وی یا فعلی از افعال وی یا استدلال کردن بر چیزی ازان یا دعا یا
رسل و انبیای وی یا ذکر همگان و اولیا او یا بر کار اغتناب کرده بوی و نزدیکی جسته بوی
بوجهی از وجوه و سببی از اسباب و فعلی از افعال بقرات یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره
یا حکایت پس متکلم ذاکر ست و فقیه ذاکر ست و مدرس ذاکر ست و مفتی ذاکر ست و آنکه
ذاکر ست و متفکر در عظمت و جلال حق عز و جل و جبروت و آیات وی در ارض و السموات
ذاکر ست و امتثال آرنده با وامر وی و باز دارنده نفس را از نواهی وی ذاکر ست
و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل و گاهی بجمیع اعضا و گاهی باسرار و گاهی آشکار و گاهی
نهان و ذکر کامل آنست که جامع بود مر جمیع این مراتب را بعضی از عارفان گفته اند که ذکر
بر هفت نوع ست بدست و بپا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست و پای صدقه دادن
ست و ذکر بپا رفتن بزیارت علما و اقربا ست و بچشم دوام بکا و بگوش استماع کلام
حکما و بدل انقطاع از دار فنا و انابت بدار بقا و بروح اشتیاق بر رویت و لقا و بزبان
تلاوت آنچه منزل ست از سما و آنچه مستجاب ست از دعا و فی الحدیث من اطاع الله
فقد ذکر الله وان قلت صلاته وصیامه وتلاوته القرآن ومن عصی الله فلم یذکره
وان کثرت صلوته وصیامه وتلاوته القرآن رواه الطبرانی عن واقد انتهی

الرسالة الثانية والخمسون الاعتصام بحبل الصبر والثبات عند اجتماع اسباب اللذات والشهوات

الله و رسوله

حق جل و علی در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ بست و ششم رجب مکاتیب
محبت اسالیب آن دلبند رسید و دیده را منور و دل را مسرور گردانید الان

جز انتظار قدوم مسرت لزوم آن دلبند پیش نهاد وقت نیست باید که جز آنچه نه در اختیار
باشد بحکم صلاح دید وقت ناظر در توقف باشد ازین غربت بالغ نازند که زیاده برین
طاقت برداشت بار فراق در قوت باطن این ضعیف نمانده است دریافت صحبت
این فقیر را مغتنم دارند تا بعد ازین چه واقع شود و بعد هذا معلوم وقت و حال آن سعادتمند
مبدأ و مآل خواهد بود که آدمیان در طلب و خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضه آن
با مقاصد دینی چند قسم اند آنرا خود نگوییم که مسلمان اگرچه ضعیف الایمان باشد از محبت
دین و آخرت خالی خواهد بود تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب دنیا چنان
غالی و منهمک افتاده اند که همین را مقصد و مقصود پنداشته از دغدغه دین و زیان بزرگی
آن فارغ نشسته اند گویا علم بدان ندارند نعوذ بالله من ذلک و طائفه دیگر علم بدان
دارند ولیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است
و بحد یقین نرسیده است در می مانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند و فراموش
کردن چه حاجت است غلبه آز و شهوت بر آدمی زاد چنان غالب افتاده که دیده و دانسته
در دام می افتد چنانچه اشارت و اضله الله علی علم بدانست و حکمت ابتلاء الهی تعالی نیز
اقتضاء آن کرده که دنیا را متاع آنرا در دیده و دل آدمیان زیب و زینت داده است
که بحکم طبیعت بی اختیار بآنجانب میروند و در حدیث آمده است که الدنیا حلوة خضرة
فرموده دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذیذ و در ظاهر رنگین و زیبا
افتاده است اینجا تائید الهی و نصرت و اعانت وی سبحانه در کار است که از آن نگاه دارد
و از گرفتاری در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
خاصه انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که معصیت و خیال ما سوای حق
و میل بدان را بایشان راه نیست و رسی در میان ست دیگر حفظ است که آنرا برای
اولیاء و دوستان حق اثبات میکنند که اگرچه خیال معصیت و میل ما سوا راه یابد اما آنرا

تصرف و غلبه سلطان آن محفوظ دارد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان حکم کریم است
که بعضی در معصیت هم بیفتند و گرفتار شوند اما لطف الهی ایشان را بتوبه و استغفار از آن برآرد
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب آیتی دارد در مقصود و مصدوق این تمهیدات آنچه بود و تحریر دو
امر الحق و همالاک که عارض وقت آن سعادتمند شده بود الحمد لله که از آن محفوظ ماند
هنوز هم اگر چیزی از آن خیالات بحکم طبیعت یا باقتضای تکلیف بعضی دوستان و یاران
مجازی پیش آید بدفع و رفع آن پرداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار
مانده چنین نعمت و کرامت الهی باشد که نعمتی و دولتی بالاتر از عافیت و فراغ نیست
ولی تعلق نخواهد بود زیاده چه گوید اعتقاد این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن نیکنام
همیشه بود و الان چون اثر آن معاملات یک نوع ظهور نمود آن اعتقاد ثابت و راسخ
گردید حق تعالی شما را الکرام من وارد و آنچه من از تو الفقر امید دارم آن باشد که آنچه
این ضعیف از شما بسیار است که این سلسله غربت و نامرادی و مسکنت بسیار کمی
خداطلبی خداشناسی و راه حق سپری خود مرتبه بلند است کجا نام آن توانم برد ولیکن شما چون
یابید و آنچه از کار از دست این فقیر نیامده و حاصل نشده و ناقص مانده از دست شما
و شما را حاصل شود و کمال یابد که وجود ولد وجود ثانی والد است بلکه عین وجود اوست اگر
توفیق یار دهد و براه ترک و تجرید و زهد مطلق بیرون آن خود سعادت کبری است ولیکن
اسباب حوصله بشریت اکثر مردم بیرون است باری اگر آن نباشد از زیاده بها که شور
وقت و باعث پریشانی حال گردد خود را نگاه دارند و آرزو همیت باقی از قضا ندارند آخر
چاره نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک
الشقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء و این دعا نیز که در ایام کلمه اولی از آن زبان زده وقت
دنیا و تنهای این حقیر است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السعادة
و من القطع بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخیبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء

واین دعا اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها واجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة
خدا امید اند که در ایام سابق که این خیالات و احتمالات فائده شما بود چه مقدار قبض
بر حال این ضعیف مسلط بود الان ذوقی و فراغی و انبساطی در باطن پیدا بادکه زبان
تعبیر از ان کوتاه است بر همین باشند و از پروردگار خود راضی باشند و امید وارند در
لقای ابواب خیر مفتوح دارد و آن در ینباب منحصر نیست ؎ گر دری بسته شد ایدل غم مخور
نباشد + زیاده درینباب چه گوید قلم بتکلف و زور نگاه میدارد و اگر سر دهد میرود تا آنجا
که سر برند ؎ بس کنم مر طالبان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است
این رباعی امام احمد غزالی قدس سره در انشای این نامه بر ضمیر جلوه گر شده بود جائی
نیافت جدا نوشته شد رباعی هل تا بکند هر آنچه یار خواهد + کان یار بهر نظام کار
خواهد + او حسن جمال روزگار خواهد + آن باد تو کر آن نگار خواهد + والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والخمسون لتسوية الادانی والاعالی بالخوف والسکوت فی حضرت لاابالی

الله و رسوله

؎ آواز استغنای دلبر آه آه + کرد منقطع بسته بر کونین راه + عجائب درگاهی است و هم
متوان زند گاهی میخوانند و میرانند و زمانی دیگر ناخوانده میدهند و میرسانند چنانکه در
عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بدشنامی میخندند و گاهی بدعا برنجند امر کرده اند
که دعا بکنند و بخواهند و اگر نکنند و نخواهند در معرض عتاب و خطاب آیند و چون بخواهند
و بدنبال التفات نکنند و نپسندند که می نالد و چه میخواهد بلکه بی ادبی و گستاخی نسبت کنند
؎ اگر روم ز پیش فتنه ها انگیزد + ور از طلبش نشینم بکینه برخیزد + این قوم را در خواستن
و دعا کردن دو طریق است گروهی هیچ نخواهند و زبان خواهش مطلق بسته دارند و گویند
هر چه شدنی است میشود خواستن چیست جمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخواهیم

چه صورت دارد بالفرض بوده او میخواهیم اختیار بدست اوست دهد یا ندهد از ینجا معلوم میگردد
که اگر نخواهند از آنجهت نخواهند که میفرمایند که نخواهند و در صورت اگر بخواهند خلاف حکم کرده باشند
و قومی دیگر مزاج وقت را میشناسند که در ینوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموش بود
و میگویند که بعضی از مقربان را همی شناسانند و میدانانند و می نمایند که تقدیر چنین رفته
است و این شدنیست این ناشدنی در ینصورت دعا بهانه است ندان که ناشدنی
همه بتقدیر الهی ست دعا اگر خواهد بود از برای اظهار عزت و کرامت این بنده در حکمتهای
دیگر خواهد بود و حقیقت همین است که بعد از دعا چیزی حاصل میشود نه آنست که تقدیر بخلاف
آن رفته است و بدعا آن تقدیر تغییر پیدا بد چنانکه در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
می درآید هر چه هست همه بتقدیر الهی است دعا نیز بتقدیر اوست گاهی چنین تقدیر
رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند این کار شدنی ست و گاهی چنین رفته که
اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود در ینصورت هم دعا بوجود می آید هم مدعا درست می افتد
گمان میشود که این مدعا بدعا بوجود آمد مدعا نیامد بدعا آمده باین معنی گفته است
بیست و جوی نیابد کسی مراد دلی چو کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + و گاهی تقدیر بوجود
دعا رفته نه حصول مدعا در ینصورت دعا بوجود می آید نه مدعا و شاید اجری و ثوابی
بر دعا مترتب گردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرموده است که من
ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را لاجرم دل بوعده او بر بسته امیدوار باید بود که وعده او
صادق است اما آن نیز بروی واجب نیست که اگر نکند گویند چرا نکرد و در درگاه لا ابالی
که میگویند همین دارد و شاید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بر آن اطلاع
نداده باشند از اول امید می زاید و از ثانی بیم می آید و همه مقربان درگاه در میان
امید و بیم راه میروند که الایمان بین الخوف والرجاء آنجا که خواص را گه تکلیم اندا
و هشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام است + مغرور مشو که

خاصه ایشان در بیم اند + این سخن دور و دراز میرود و بجا ها سر میکشد که آنجا سخن روا
نه صد سر درین ره از پی یک حرف میرود + هشیار باش و نان سر خود رایگان مده + در
بارگاه حضرت سلطان سخن مگو + در گوی اختیار بدست زبان مده + از دل برون که هیچ
مگوید بیان مگو + تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز باده توحید مست شد
هشیار باش در کف دل هم عنان مده + بیرون در تخلق بر آئین خلق باش + کس را سر
راز درون نشان مده + صد سر درین ره از پی یک حرف میرود + خاموش باش دهان سر
خود رایگان مده + ایمان باید آورد و خاموش نشست و هر چند بگویند باید شنید و بجا
آورد و دگر نباید دم نزند و چون و چرا نی نمود با صاحبان و غالبان جز تسلیم و گردن
نهادن چه چاره است نه فرق ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن
که جانان گفت + مسلمانی اینست باقی همه گمراهی است و آوارگی و این کار سخت
و دشوار است آنکه گویند مسلمان بودن از همه مشکل است همین معنی دارد اللهم ثبت قلوبنا
علی الایمان بر زبان آمدن این سخنان لا طائل که بی اختیار بغلبه جوش درون بر زبان آمد
خماریستی آن روز است که بحکم جبلت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر بر آمد
و فریاد ها زد و بنالید و یاران طلبید و هیچ اثری بران مترتب نشد سر شرمندگی در
گریبان خجالت کشیده فرود آمد از ما گناهگاران و واژگون بختان چه آید و چه کس طلبد
جای آنست که از شومی خواهش و دعای ما آنچه باشد برود چه جای آنکه آنچه نباشد بیاید از بزرگ
دعا طلبید میگفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشما نرسد چه جای توقع
خیر دارید نفس میگوید که وی تعالی سمیع است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم است سبحانه
توقف چیست جوابش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد قادر و مختار
و جبار و قهار و علیم و حکیم نیز هست شاید که در انجا حکمتی داشته باشد که نفع آن نیز بمخلوق
راجع است در ملفوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز نوشته اند

کہ کسانی ایشان را باستسقا طلب باران بیرون بردند دعا ها کردند و نالیدند از ترشح نبود و
هیچ اثر آن ظاهر نشد چون بمنزل باز آمدند با سید محمد گیسودراز که عقیدتمند و محرم راز ایشان
بود فرمودند سید دیدی که امروز با ما چه معامله کردند خلق بار اخبیین چنان میگویند و سید امنهم
هر چند نالیدیم هیچ تحریک ندید و نیز مینویسند که آخر در سیر ایشان خوانده‌اند که در فلان کوچه مخنثی
است از وی باید دعا طلبید مخنث چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چنید گاه تقلیب
حال مستی وقت در لباس مخنثان می‌نمود و این قوم تاج حال میباشند چون در
خود می‌بینند که کار مردان نمی‌کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی‌آید خود را مخنث صفت
میسازند که مردانند و نه زنان اند زنجیان می‌نمایند تا در ره عشق کار مردان نکنی
رها ز دم از صدق محبت نزنی + مردان همه در دعوی مردی چو زنان اند + تو خود
چه زنی دم که نه مردی نه زنی + و بعضی که در خود از شرک بت پرستی و دوئی می‌بینند
زنار می‌بندند و خود را بصورت مشرکان و زنار بندان می‌نمایند تا نفاق نشود
و ظاهر و باطن برابر نماید همچنین در شرع جایز نیست و بحکم شرع کفر است اما با دیوانها
و بیهوشان و بیخودان چه توان گفت کلام المجانین یطوی ولا یروی القصه شنیده‌ام که
رفتند و بمقصود رسیدند این طور کارخانه هست چه توان گفت و چه توان کرد شکایت
احوال نزد بعضی یاران کرده شد گفتند که نزد ما ذوق آن فریاد و نعرها که شما از وجد
از وجد و لغت و حصول باران کم نبود و عنایت مینماید و تسلی میدهند و حقیقت حال
بحالت که آنچه نه بحقیقت بر آید گره از دل نمی‌گشاید و من لم یکن للوصال اهل فکل
احسانه ذنوب استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
الرسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و اتباعه اجمعین هدانا طریق الحق و محو علوم الدرس

الرسالة الرابعة والخمسون تذکیر اهل المجاهدة بان المکاتبة عین المشاهدة

الله و رسوله

اللهم زد نعمت خرد و کمال دت خادم رکما ادست فبارک دعا بیست در غایت ایجاز

و جامعیت ترجمه بار خدایا چنانکه انعام کردی و مخصوص گردانیدی بنده خود بنعمتهای

ظاهر و باطن زیاده گردان نعمتها را و نگاه دار از کمی و نقصان و چون زیاده کردی باقی

و پاینده دار و ایمن ساز از نیستی و زوال و چون پاینده داشتی برکتی ده آنرا و توفیق

بخش در آن در حقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مرضیات

حق که حقیقت معنی شکر ست و صدق نیت و خلوص طویت که شرط قبول همه کارها

کرده ست دلیل بعینی مزید نعمت و دوام قربت و حصول برکت صورت نه بندد مسند الیه

برین جار لیست که وجود و عدم اشیا منوط و مربوط باسباب ساخته و تمامه کارهای خلق را

بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل ست و ایجاد سبب نیز فضل همه فضل

اوست والله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه از دست که آن روز مذکور بود درست آید حق

جل و علا آن نیک بخت را بزیادت نعمت و پایندگی برکت مخصوص گردانیده حضور

و درستی دل و گشادگی سینه و قوت باطن و سلامت ظاهر و دولت دنیا و سعادت آخرت

و خشنودی حق و سفیدروئی نزد خدا و رسول که اصل و سرمایه حرمت و قبول است پاینده

دارد علم شریف محیط خواهد بود باینکه نسبت کمال انسانی را دو طرف ست و نعمت دارنده

برده دو قسم ست ظاهر و باطن و محسوس و معقول و صورت و معنی و خلق و خلق و دنیا و

آخرت خوشا سعادتمند یکه از هر دو محظوظ و برخوردار بود و هر دو خانه از وی معمور گردد کما

جامعیت اینست و نشان این جامعیت در زمره ملوک و امرا آنست که چندانکه مدارج و

مراتب دولت حسی جسمانی بلند گردد پایه بپایه ترقی و عروج بمصاعد و مراقی کمال عقلی

روحانی نمود و قرین آن گردد الحمد لله که بعضی از این کمال در احوال شریف مشاهده افتاد

اللهم زد و بسنهم آنچه معلوم شده از صدیکی و از بسیار اندکی خواهد بود و تهمت این تقصیر

بر گردن کوتاهی زبان صحبت ست که مجال سخن برائی و همزبانی تنگ بود الا ما شاء الله

صحبت معنوی کہ سبب حصول آن صدق توجہ و قرب لطف محبت است از راہ رسیدن
بیان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتیب را نصف مشاہدہ گفتہ اند جای
دیگر اگر نصف ست انشاء اللہ تعالی یعنی تمام مشاہدہ خواہد بود و اگر در ظاہر این سخن نگرند
نکتہ عجیب آنکہ نماید چون یک مکتوب نصف مشاہدہ باشد مکاتیبی دیگر کہ در پی آن
نصف دیگر بآن پیدا آید باین حساب تمام مشاہدہ رو نماید و اگر رسید مکاتبات پی در پی
و متواتر گردد مشاہدات از حد و اندازہ بیرون حصول پذیرد و در نظر ظاہر بین چنان نماید
کہ در مشاہدہ کلام و متکلم ہر دو حاضر اند و در مکاتیب کلام حاضر ست و متکلم غایب اما در نظر
حقیقت بین متکلم غایب نیست حاضر ست اما در پردہ کلام بہ ہمچنین گفتہ است سه اندر غزل
خویش پنہان خواہم گشتن ۔ تا بوسہ زنم بر دہنت چونش بخوانی + در دیدہ دیگر از
سر حقیقت آگاہ بود در غلبہ حال پردہ عین پردہ کی نماید اینجا سر ہمہ اوست ہویدا گردد
امام بحق ناطق ابو عبد اللہ جعفر صادق سلام اللہ علیہ و علی سائر اہل بیت الطہارۃ گفت
ان اللہ تجلی للناس فی کلامہ مقصود امام کشف این سر ست فافہم اینجا نکتہ دیگر است
کہ پردہ دیدن دیگر ست و در پردہ دیدن دیگر آنکہ پردہ بیند محجوب ست و آنکہ در پردہ بیند
مشاہد آخر این دیدن و شنیدن ہمہ در پردہ ست اگر پردہ برافتند دیدن بود نہ شنیدن
سه ہست از پس پردہ گفتگوی من و تو + چون پردہ برافتد نہ تو مانی و نہ من این
سخن در بعضی رسائل کشادہ تر ازین گفتہ شدہ ست آنجا باید نگریست روی سخن بسوی
دیگر بود و سر بجای دیگر کشید این ہمہ از جوش دروں و طغیان قلم ست کہ در عرض نیاز
عرض کردہ بود اما اصل مقصود و خواست سخن را سخن بسوی تو داد سخن در مکاتیب بود و در آنکہ
مکاتیب ہمہ صحبت معنویست ذکر آن مجموعہ کہ در خدمت گذشتہ است بتقریب یافت
کہ مضامین آن متکفل حصول این معنی ست بخود استکرف حریفی ست و خوب منشیی ست
اگرچہ از لکنت و عجمیت خالی نخواہد بود اما شاید کہ در وقتی یکان سخنی گزید کہ بکار آید در

دل گرفته شده من آنرا رسائل میگوییم و نام مکتوبات بران نمی نهم که یاد از مکتوبات شیخ شرف الدین بن یحیی منیری قدس الله سره و مکتوبات قطب جهری علیه الرحمة میدهد و ایهام دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ الله ازانچه دیگران دارند ما هیچ نداریم بلکه انچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی از ما نمی آید جز شکستگی و نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی ست + در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی ازین راه دیگرست + در بعضی منظومها که در عهد طفولیت سر زده بود گفته شده بود + عجب اثر طور خود پسند الست + طور ما طور درد مند الست هیچ چیزی چو درد مندی نیست + که در و بوی خودپسندی نیست + باز می بینیم ربط سخن از دست رفته لیکن مقصود آن بود که اگر گاهی آن مجموعه را بقصد صحبت معنوی نگاهی میکرده باشند دور نباشد گاهی چه باشد وصیت میکنیم یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند که روی بجانب راه راست دارد و در طبیعت انصاف گوارائی دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال ساختند ذوق دیگر و لذتی دیگر خواهد آورد زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی سید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و مجیری علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الرسالة الخامسة و الخمسون تبصر الاغنیا بان الفقر مرآت جمال الغنا

الله و رسوله

دل مضطرب و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می پیچد که چه گوید و چه نویسد و از کجا دم زند و از کدام راه در آید تا ابهت و شوکت جاه و جلال و عزت و کمال آن معلی جناب را اندیشید و بمقام دهشت و ادب ایستاده بر صفت دانی

خود که عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی ست نظر افگنده بزبان عرض و معذرت گر
در خطاب فقرا با امرا جریان یافته ست سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت
و رحمت و تنزل از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
اعتماد نموده و به رفعت مقام فقر حقیقی اگرچه دران پایه نباشد نظر افگنده بی تکلف
زبان جرات و جسارت کشاید و اگر براه افراط و تفریط نرفته و در بلند و پست تحقیقا
در راه میانه که خیر الامور اوسطها ست در آمده نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع
تکلم کند و بعرض دعا و نصیحت و خیر خواهی که سرمایه وقت درویشان ست تعرض
نماید او سلسله بیاید تا تازه ترحمی نماید و چون از بساط قرب حضور دور ست درین
تردد می افتد و اگر در بزم حضور علیه در سخن بر طبق مزاج وقت و حال میگوید و میشنید
مقبول می افتاد اکنون نیز بامید عفو و صفح سخن میکند والتوکل علی الله شیخ ثانی
رحمة الله علیه علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم وجهه در خواب دید گفت یا امیر المؤمنین
سخنی فرما که پند پذیرم فرمود چه نیکوست مهربانی اغنیا بر فقرا طلب ثواب و رضا
خدا و چه زیباست ناز فقرا بر اغنیا نظر بقدرت و غنای وی تعالی [illegible] ست که حق
حق جل و علا از عزت و جلال و مال و منال و فضل و کمال نصیب ایشان کرده است
بمقتضای طبیعت احتیاج و نیاز بغیر ایدان را نیست چه معنی غنا و توانگری این نیاز
و بی نیازی با نیاز جمع نشود و اگر توانگران را رجوعی و نیازی خواهد بود با اهل فقر
خواهد بود اگر درویشان حقیقی اند از جهت طلب دعا و نصرت ظاهر و توجه و امداد باطن که
کارگرتر از صد لشکر ست و نور آمیت بخش کشور دل ست و اگر درویشان مجازی باشند از
جهت ظهور اثر جود و کرم که فقر درویشان آئینه جمال غنای توانگران ست حق جل و علا
با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که بهیچ نوع و بهیچ وجه نقص و احتیاج را گرد او بار بکبریا
و جلال وی تعالی و تقدس [illegible] عالم را آفریده و بندگان را به بندگی و پرستش امر کرده

تا جمال بی‌مثال خود در جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته‌ست ع ظهور تو بمن است
و وجود من از تو + فلست تظهر لولای لم اکن لولاک + صاحب حسنان ز آئینه می باید که
در وی تماشای جمال خود کند اگرچه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مقتضی
آنست ع حسن با آن ناز که دارد بنیازمند عشق ست عشق خود سراسر نیاز و بندگیست ع
نیازی هست خوبان را بالعشاق + ولیکن محتجب در پردهٔ ناز + ملائی رومی فرماید ع
میل معشوقان نهان ست و ستیر + میل عاشق با دو صد طبل و نفیر ع حسن را از عشق
من آوازه شد بلند + محمود ساخت شهرهٔ عالم ایاز را + محبوبان اگر بر عزت و حسن
نازند و به بی نیازی خود بالیستند و با محبان التفات نکنند و خود با خود عشق بازند مشهود
اما عشق مقناطیس جوهر حسن است و بجاذبه محبت حسن را بخود میکشد و بیتابانه بجانب خود
می آرد ع نه حسن خود باقتضای ظهور او را بخود میکشد بلکه خود بجانب وی می آید محبت
از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشیده و پرتو انداخته سر یکی را
نامی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است
اگر از زنگار دوی و غیریت قطع نظر نماید هر دو یکی گردد لیکن لذت در دوی و رعنائی
و توئی است و پیدایش عالم برای این است ع خود را بتکلف دگری ساخته‌ام +
تا شاد کنم آن دگری را که منم + الغرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و الحمد لله که
بجانب محبت رفت که خلاصه کار است و دعا نیز ناشی از محبت است و محبت را دو سبب
حسن و احسان هر که حسن دارد اگرچه اثر حسن او که احسان عبارت از آنست بکسی نرسد
محبوب است چندین مردم که در آفاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را
می شنود بیشک باعث محبتی در خود می یابد اگرچه اثر نعمتی از ایشان نرسد و اگر حسن و
احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامه دل گردد که آدمی بر محبت
منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه درگاه حضرت رب الارباب است

انا اینجا پرتوی بر ذرّهٔ موجودات افتاده مخصوص بافراد انسانی که اتمّ مظاهر تجلیات الهیه
خوشا سعادت کسیکه در حقّ او ثابت گردید که ظهور این صفت در جوهر ذات وی بر وجه تمام و کمال
ظهور نموده و از صفت کمال بتکمیل رسانیده شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت و روی طریقه
شکر بجا آورد که شکر سبب مزید نعمت است اگرچه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال است
ولیکن نظر بر لطایف شرع که مولی تعالی نعمتها بر بندگان افاضه نموده و بر هر نعمتی
شکری معین ساخته است ممکن است ◦ سر بخشید شکر خواهد سجده ٭ پای بخشید شکر
خواهد قعده ٭ این در عبادت بدنیست و عبادت مالی همبرین قیاس است والتوفیق
من الله اینجا نکته ایست باریک که شکر را بجناب قدس حق نیز نسبت کرده اند که انه تعالی
شکور حلیم چنانکه بندگان شکر مولی تعالی میگویند وی تعالی نیز شکر بندگان میگوید
یعنی جزای شکر ایشان میدهد و سبب مزید نعمت میگرداند تبارک الله و چون در
اینجا جزای بنده میدهد از باطن بنده نیز میباید که بجناب حق چیزی راجع گردد و آن مزید
محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است از خدا و شکر مولی تعالی موجب
مزید محبت است از بنده و هل جزاء الاحسان الا الاحسان از اینجا است و نعمت از اینجا
محبت و خدمت و نعمت دادن نیز اثر محبت است نخست ترا دوست داشت
و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت کن پس دوستی در هر دو جانب ثابت
گشته اینجا سر یحبهم و یحبونه پیدا آمد و محبت تا بیگانگی نگشد نایستد از اینجا توحید ناشی
گردد و آنکه همه ایکی می شناسد و یکی می بیند از زور محبت و غلبهٔ استغراق است والا
خدا خدا است و بنده بنده تا اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را خدا باز گذاشت
والله اعلم باز سخن در محبت افتاد و از محبت بتوحید کشید سخن بجایی رسید که اینجا گنجایش نیست

بیت ◦ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٭ عاقبت بخیر باد ٭

الرسالة السادسة والخمسون فی انحطاط اعتبار الاجساد والاشباح عند ملاقات

اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما - بسم الله فاتح الوجود بحمد
من کل موجود ولا اله الا الله توحیداً مطلقاً عن کشف وشہود وبہ بیدا الامر والیہ یعود وسبحان
الله منزہ عن ادراک کل من سواہ من شاہد ومشہود وما احاط احد کان ولم یکن معہ شیء وہو
الآن علی ما علیہ کان قبل حروف الحدود ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم کنز خصنا من
خزاین الغیب بمواہب الجود یستنزل بہا کل خیر واندفع بہا کل شر واتقی بہا کل رتق وانا
للہ وانا الیہ راجعون فی کل امر منزل او ہو نازل فی کل حال ومقام وخاطر ووارد وقصد
وورود والله ہو المرجو بکل شیء ہو المامول المقصود ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو
بکل شیء علیم قبل کون الشیء وبعد الوجود باطن الاحدیۃ ظاہر بالواحدانیۃ وعندہ وبہ کان کل
شیء ولا شیء الا ہو بالحقیقۃ المعدوم والمفقود لہ الاحاطۃ الواسعۃ والحقیقۃ الجامعۃ والسر القایم
والملک الدایم والحکم اللازم اہل الحمد والثناء کما ہو اثنی علی نفسہ فہو الحامد والمحمود وصلی اللہ علی الاول
فی الایجاد والوجود الفاتح لکل شاہد ومشہود السر الباطن والنور الظاہر والروح الاقدس
علی النور الاکمل البہی القایم بکمال العبودیۃ فی حضرت المعبود الذی من فیض علی روحہ من
حضرۃ روحانیۃ اتصلت بمشکاۃ قلبہ اشعۃ النورانیۃ فہو الولی المقرب والعبد المسعود وعلی آلہ
وصحابہ خزنۃ اسرارہ ومطالع انوارہ کنوز الحقایق وہداۃ الخلایق وعلی سایر اولیاء امتہ
ومشایخ ملتہ ہداۃ طریق الحق ومحی علوم الدین وسلم تسلیما کثیرا وسبحان اللہ وما انا من
المشرکین حسبی اللہ نعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ہذہ کلمات نص کمل
العارفین وقلتہا تمہیداً المکتوب ارسلہ الی بعض السادۃ من اہل حرمین الشریفین
وہی ہذہ اما بعد فقد وصل الینا کتاب کریم جلیل من سید کریم جلیل النسب حسیب عالم
فاضل عارف کامل تقی نقی قدوۃ اکابر الحرمین الشریفین وزبدۃ اماجد المقامیین
الکریمین سلالۃ بیت الشرف والطہارۃ وذریۃ دار الفضل والکرامۃ المنجذب بکلیتہ الی

مولاه والمنقطع بصدق همته عما سواه سيدنا ومولانا السيد العارف بالله مولانا السيد عبد العزيز
بن عبد الله من اولاد واكرم اولياء الله الذي قدمه على رقاب جميع اولياء الله رضي الله
عنه وارضاه كتاب عزيز يجدد عهد المحبة ويصمم عزم الوصال عمر دار القلب مع الذات
الخيال كتاب تفوح منه روائح الحقيقة وتبوح اسرار الجذب لاهل الطريقة ويذكر ارضا
مباركة زادها الله بركة وتعظيما ومعابدها التي كان الملوك يها بده وخليفاه احيان
ليعفر تربتها خدا قد صار بالتعصب لبا حبها البقار وتحسر اعلى ما فاته من الوهب
يحل وصفا وتعريفا وتهيج اشواقا كامنة من تلك المقامات الشريفة والحضرة المنيفة
الحمى الغزلي من الحاسري حبق توى وذكر لي الزيادة يهيج اشواق وتست مهجتي
الى عهد الصبابة والقبابات دعى الله ايا ما مضت في ولو منهم + فما كان صفا
والطيبا + فلا عيش الا في مواقع حبهم + اما سوى هذا فعندي كالهبا + والعبد الضعيف
قد كان بها مدة مديدة وايا ما عديدة وكان متعيشا من الانوار القدسية والجديدة
في حضرة مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقي قطب الوقت وصاحب الزمان
من الهند في ذلك المكان كما كتب بعض مشايخ اليمن الى اهل مكة في تعريف
ولعلكم سمعتم هذه الكلمة بمكة من الاصحاب لا الاخوان والصبر تم نقضا عليه وشواهده
فانه رضي الله عنه كان شهير في ذلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام
الاجل الاكرم والفرد الاوحد الاعظم الشيخ على المتقي اظهر واظهر واشهر واغنى عن التعريف
والعيان ولعل الملوك قد تشرف بكم في ذلك المقام الشريف بل قد يظن انه قد جاء
في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد وهذا الزمان او
والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى ولهم اعظم الاشتياق الى حضرتكم غالب لكن قدر الله
للارادة العباد سالب مع ذلك نرجو الله ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات
عباده الصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرمان والغرامة وانتم اهل الجذب والقرب

ومحل خرق العادة ونحن من اهل الطلب والوجدة والارادة فان نفع الله بيننا وبينكم
بالملاقات فما ذلك على الله بعزيز وهو على كل شئ قدير والا فملاقات القلوب ارفع وليس
في طرق المحبة مراحل القرب لا قليل ولا كثير ونذكر حكاية خطرت للبال مناسبة الوقت
والحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعدل السيد حاتم اليمني المخائي من بني الابدال
رجل مشهور مذكور من رجال الله في تلك البلاد ومن خيار عباد الله المقربين ومن
سادة العارفين له ديوان شريف مشتمل على الحقايق واللطائف ومن كلماته قدس سره
في بعض رسائله قد نطقت التراجم الالهية والالسنة الربانية بكلمة نورية واشارة روحية
ان من ترك هم القلوب لاجل الله اورثه الله حياة قلب بصير بذلك اكسير اعزيز اذا
وضع ذرة منه على الاكوان انقلب ذهبا ابريزا وقد يصير كمثله دنيا كله في نحلة ولا شك في
ذلك عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتمسكين باذيال محبته انبيائه واصفيائه والمقصود
انه قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب وجاء من المخا بهذا القصد الى
مكة المشرفة فجلس في الحرم واستاذن الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له الشيخ وقال ملاقات القلوب
ارفع فرجع السيد حاتم راضيا عن الشيخ بهذا المقدار وقد نقلت انا هذه الحكاية لاحد من
سادات العيدروس وتعجب من ذلك فقال يا هذا لاهل الاستقامة والكرامة شان
آخر لا يدركه ولا يدريه اهل الرسوم والعادات انتهى يا سيد هذه البقعة التي نزلتموه بقعة مباركة
منزل الاخيار ومسكن الابرار والصالحين من عباد الله اقدمهم ورئيسهم قدوة الصالحين المحسنين
ورئيس الناسكين مولانا الشيخ خواجه حسام الدين اجل من اهل الخير والبركة والصدق واليقين
فكل من في هذه البقعة موسوم بالصلاح والفلاح ومشغول بذكر الله سبحانه في الصباح و
الرواح به ولا حاجة الى التفصيل والبيان والعيان لا يحتاج الى البرهان خصوصا السيد
الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور والاشراق مصدوق شاب نشأ في عبادة
المتوجه بهمته الى مولاه وبارك الله لنا ولكم ولاصحابنا واحبائنا وسائر المؤمنين والمسلمين

من امته سيدنا محمد سيد المرسلين وافضل الخلائق اجمعين صلى الله عليه وعلى آله وصحبه
واتباعه الى يوم الدين وعلى سائر اخوانه من النبيين والصديقين والشهداء
والصالحين وعلى كل ولي لله في العالمين وعلى سيدنا الشيخ محي الدين عبد القادر
المكين الامين وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين اقول قولي هذا واستغفر الله
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

الرسالة السابعة والخمسون في ذكر الاحوال والاقوال المنبهة على طريق الاستقامة والاعتدال

الله ورسوله

الحمد لله الذي شرف خواص عباده بكشف حقيقة كلمة التوحيد ونور بواطنهم بنور التجريد
والتفريد وخص من شاء بمزيد الفضل والاحسان والبسهم بيد كرمه من الملابس العرفانية
الجبروتية واللاهوتية باللطف والامتنان فصارت لهم حقائق الصفات والاسماء لباسا
وكانت لهم الحقيقة في تحقيق عبوديتهم من الحق اساسا واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له شهادة لا شاهد لها سوى احدية ذاته ولا مثبتة لها سوى اسمائه وصفاته
واشهد ان سيدنا ومولانا محمدا عبده ورسوله الذي انقذ امته بنور هدايته من الضلال
وهداهم به الى الدين القويم من غير الاختباط والاختلال وعلى آله وصحابته واتباعه اجمعين هداة
طريق الحق ومحيي علوم الدين اما بعد فقد وصل الينا من السيد الاجل الاكرم والولي
الاعز الاعظم عين الاعيان علم الاعلام كتاب بل كتب لا يحيط بدركها العقول والاوهام
قد اخرج من بحر باطنه الى انهار قلوبنا امواجا وبعث من سلطان علمه ومعرفته الى بلاد
ارواحنا افواجا وامواجه وان كانت ترى متكررة وافواجه متشابهة لكن في كل موج درر
آخر وفي كل فوج شوكة اخرى لا يزيد النظر فيها الا حيرة تدهش الباب القلوب بعبر وتفتح ابواب
اسرار الغيوب قد بعث مطالعتها من الباطن كوامن الاسرار واطلع شموس المعارف من

سنا لمع الانوار فاز والملوك ان يعفوه ريدبسب على اثاره ويقتبس ليستفيد منها من انواره
واسراره ولكن يا سيدي هذا العبد ممنوع من التكلم بالحقايق والاسرار ومامور بالوقوف لدى
بيان آداب الشريعة في ظواهر الآثار وقد وصانا شيخنا ومولانا سيدي الشيخ عبد الوهاب المتقي
القادري الشاذلي الجشتي قدس سره كتب لي من الوصايا ووهب لي من العطايا قال وصيته ان
لا تتكلم بالحقايق والرقايق بل بين للخلق علم المعاملات وما ينتهون به من العيوب
وقال رضي الله عنه لا يقدم الباطن على الظاهر ولا يكتفي بالظاهر عن الباطن وقال كن
فقيها صوفيا ولا تكن صوفيا فقيها وقال ينبغي ان يشتغل بمطالعة كتب الغزالي كالاحياء
ومنهاج العابدين لا كالفتوح او الفصوص به والمصونون به عن غير اهله ويجعل نصب عينيه كتابا
عين العلم هذه نص عبارة الشيخ ووصانا ايضا بان لا نتكلم الا في ابواب الدين والملة
وفيما فيه ترويج الدين وتجديد الشريعة وحفظ عقائد الدين واحكام السنة ولا نخرج عن دائرة
الاعتدال وحيطة الاحتياط والاستقامة ولا نتعمق في اشارات الوجودية وتاويلات الباطنية
مما يوجب الحسرة والندامة وكان له رضي الله عنه في هذا حكايات وروايات فمن ذلك اني رأيته
يوما يقابل كتابا فقلت له يا سيدي ما هذا الكتاب وما اسمه ومن مصنفه قال ان الكتاب اسمه الانسان
الكامل ذكر فيه الحقايق والاسرار على طريق الشيخ ابن العربي تصنيف شيخ عبد الكريم جيلي
من اهل اليمن وقال ان لهذا الشيخ تفسيرا فسر فيه بسم الله الرحمن الرحيم في تسعة عشر مجلدا بعدد
حروفه كل مجلد في حرف وقال لقد رأيت اربعة وخمسة من مجلداته وتكلم فيها بما لا يسعه
الاذهان ويضيق عنه نطاق البيان وقال كان شانه في التصنيف في الاكثر انه كان
يسيح في المفازات والبراري فيقرأ ويصاحبه اذا رأى مباءة او شجرة وضعوا فيه القرطاس
والقلم والدوات وشيئا من الاطعمة والفواكه والثمرات فاذا وصل الشيخ عليها والهاجر ان جلس
كتب اوراقا وتركها في ذلك المكان وذكر شيخنا رحمه الله انا كنا في المركب فرأينا في المنام
انه جاءنا رجل شيخ كبير منور فقلنا من انتم فقال انا عبد الكريم الجيلي جئت لازوركم فلما صحبنا

سألنا المعلم عن مكان المركب قال انه ساحت وعدن وقبر هذا الشيخ عبد الكريم
والتمس المملوك الكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال اتريد ان تنظره
لا باس ان شاء الله تعالى قال هذا توقفنا وترددنا وموقفا للسوال ومقصوده ان لا يعطيه ولا
يسامح فيه ثم قال يا ميرزا في هذا الكتاب امثاله سموما مموهة بالسكر ان كان احد يقدر على
التمييز والتفريق فالنظر فيه مبارك والا ففيه خوف الهلاك والعتاب فلم يعط الكتاب
اتى عند الشيخ يوما نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان النسخة صحيحة مليحة غير ما فيها
فقال تريد ان تحصلوه وتشتروه قلت ان تيسر ان شاء الله قال خذوه لا باس فان في
هذا الكتاب علوما كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تقعوا في مبهماته ومموهاته وتحتطون
ومع ذلك كان يوصي بحسن الاعتقاد في القوم وعلومهم وكلماتهم ويقول اسلم التسليم واولى
في ذلك كتاب سيدي احمد بن زروق المسمى بقواعد الطريقة في الجمع بين الشريعة والحقيقة
وهو كتاب جليل عجيب جامع بين طريقة السنة والتصوف والعلم والحال لا ينتفع به الا فقيه
محب مشرف على الاحوال او صوفي محقق مقيد بالاعمال ولا ينتفع به فقيه متعسف جامد ولا متصوف
متعسف مفرط لبعد حفظه كلا الجانبين وجمع كلا الطريقين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقير
وترجمه بالفارسية في رسالة مسماة بمرج البحرين في الجمع بين الطريقين وكذلك جرت عادة
هذا العبد الضعيف فيما يعد منه من التصنيف والتاليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم جامعي
الطريقين والمتفق عليهم بين الفريقين على طريقة تواليف سيدي الشيخ الامام العارف
على المتقي رحمة الله عليه رحمة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلك حتى جاوزت الثمانين مصنفات
التسعين والله الموفق والمعين يا سيدي قد اقرأني الشيخ اكثر كتب القوم مما تيسر وحصر سوى
الكتاب الفصوص فانه اوقفني فيه مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعلم غير اني
اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبة اهل طالب صادق ثابت في الاعتقاد والايمان
ولم يتفق لي ذلك الى الآن وكان رضي الله عنه يقول ليس للانسان ان يوضع علم المعرفة

من هذه الكتب ما لحالات ان يوخذ بالعمل والسلوك اتباع طريق الدين فاذا انجلت
المرأة يعني القلب وتبيح فيه النقيح وتنكشف تحرر الايمان واليقين وكان ايضا القول الموجب
او التصحيح العقيدة على طريق السنة والجماعة فانه الدين الذي جاء من عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم والصحابة قال الامام الحكمت هذه العقيدة وصحت واستقامت بحيث تنقلب عليكم ولا بدي لكم
فيها اختيار وصرتم مضطرين في قبولها واعتقادها ان طالعتم كتب القوم واستفدتم
منها لحسن مبارك ولكن لشرط المذكور وهو عدم الوقوع في المبهمات والموهمات بحسب المقدور
وقال فان رأيتم فيما ينقل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضوه تارة
بنفي نسبتها اليهم واخرى بتاويلها وتطبيقها بالحكم الظاهر والحق القويم فان لم تيسر التطبيق
والتاويل فالاحوط التوقف والتسليم قال الشيخ الامام العالم العارف الفقيه الفاروق
سيدي احمد بن زروق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة مبنى العلم على البحث والتحقيق ومبنى
الحال على التسليم والتصديق فاذا تكلم العارف من حيث العلم نظر في قوله باصله من الكتاب
والسنة وآثار السلف لان العلم معتبر باصله وان تكلم من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يوصل
اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم به مستند لامانة صاحبه ثم لا يقتدى به لعدم عموم حكمه الا
في حق مثله وقال ايضا يعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد على مدعيه ان
تاهل او يأول عليه ان قبل او سلم ان جلت مرتبته علما وديانة ثم هو غير قادح في الاصل
لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يقدح في صلاح الصالح شيئا فغلاة الصوفية كاهل الاهواء
من الاصوليين وكالمطعون عليهم من المتفقهين يرد قولهم ويجتنب فعلهم ولا يترك
مذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فيهم وقال ايضا قال شيخنا ابو العباس الحضرمي بعد
كلام ذكره الجاحد لمن يوحي اليه شيء من هذا الكلام وما اليه فهو معذور مسلم له حاله من باب الضعف
والتقصير والسلامة وهو مؤمن ايمان الخائفين ومن فهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان
معه واتساع دائرة علمه ومشهده واسع سواء كان في ظلمة او نور بحسب ما في القوالب من النور والعم

الموجودة على اي صفة كانت وهذا شيء معروف مفهوم وهو عجيب انتهى وكان سيدي شيخ
عبد الوهاب يقول المراد بالظلمة المعصية وبالنور الطاعة وقال التوقف في محل الاشتباه
مطلوب كذمه فيما تبين وجهه من خير او شر ومبنى الطريق على ترجيح الظن الحسن عند حجر
وان ظهر معارض وقال قوم ما ادى اليه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن الى الله ثم
اختلف في جماعة من الصوفية كابن الفارض وابن حلاج والعفيف التلمساني وابن سبعين
وابي الحق التجيبي والتستري وابن سبعين والحاتمي والمراد بالحاتمي هو الشيخ ابن العربي
لانه من اولاد الحاتم الطائي وهذا الشيخ قد اختلف فيه الناس قديما وحديثا وهو بحر مواج
في علوم الحقائق والمعارف موصوف لكن في طريق الهداية والاتباع غير معروف قال
ابن زروق سئل شيخنا ابو عبد الله القوري رحمه الله وانا اسمع فقيل له ما القول في ابن عربي
فقال اعرف بكل فن من اهل كل فن فقيل ما سألناك عن هذا قال اختلف فيه من الكفر الى
القطبانية قيل فما تختار قال التسليم قلت لان في التكفير خطرا وتعظيمه على حسنا بالغرر
من جهة اتباع السامع لمبهماته وموهماته والله اعلم ولكتابه فصوص الحكم فيما الفهم من ظاهره
وفيما ورا الفهم محل التردد والانكار بلا شبهة عند ذوي البصاير والابصار والوقوع فيه
بالتقليد اعتقاد كل ما فيه بعيد وليس طريقة التصوف منحصر في العلم بالفصوص الفتوحات
ونحوهما وانما حقيقة التصوف صدق التوجه الى الله من حيث يرضاه الحق وبما يرضاه
كما هو مقام الاحسان المشار اليه بقوله صلى الله عليه وسلم ان تعبد الله كانك تراه فالاسلام
اشارة الى الفقه والايمان اشارة الى الكلام والاحسان اشارة الى التصوف كما جاء
في الحديث جبرئيل يا سيدي كان والدي من الفقراء الوالهين العاشقين وكان كاسمه
سيفا قاطعا للاغيار وماحيا للآثار وكان مشربه التوحيد توحيد الوجود وقد رزق فيه الذوق
والشهود وكنت طفلا في حجره وكان يرضعني من ثدي حاله ومقاله وكنت ذا حال في اوان
الصبا فلما دخلت في ميدان علم الظاهر وتحصيله وضبط مجمله وتفصيله ذهب مني شيء

من ذلک قد ترکناه لکن لما کان دخل فی القلب من اول الامر عهد الصبا مستغرق فی
الباطن بحیث لا یقبل الستر والخفا راجدنی باطنی شاہدا علی التوحید وانه لیس فی الوجود الا الله
الواحد الاحد الشهید وکل ما ظهر فمنه وبه بل هو الموجود والمشهود ولا یعقل عندی سوی هذا
والقوم یقولون نه طور وراء طور العقل ولکنه عندی بحکم الانصاف والاتصاف هو الحق
الثابت المعقول شهد باطنی ما ذا یکون سوی الله وکان الله ولم یکن معه شیء فمن این
جاء سواه وما کان سواه ومن یکون سواه وماهیة الممکنات معدومة فی حد ذاتها فما ظهر
فیها الا وجود الحق من الحق سواه ویقول بایجاد الاشیاء او بظهوره فیها وتمثله بها عبارات
شتی وحسنک واحد وعندی ان القول بایجاد العالم یکفی فی وحدة الوجود وفی القول
بان لیس فی الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواه وامثال ذلک فقد قال بعض العارفین
لا یعقل لصدور الکثرة من الوحدة وجه سوی التوحید وکان والدی یقول بالفارسیة
اینجا سه عبارت است همه از وست وهمه با وست بل همه اوست وکان یقول احسن العبارات
همه از وست ومعناه معنی همه اوست فان من غلب علیه باطنه التوحید یفهم معنی التوحید من
کل عبارة وبکل اشارة وکان یقول والدی وکان یشکل علیها القول بالتوحید فلما تعقلت
معنی التمثل حل الاشکال وارتفع الاشتباه فی الحال لان فی القول بالتمثل یکون التغییر والتغیر
کلاهما محفوظان ویصح معنی قوله تعالی والله من ورائهم محیط بحقیقة التمثل باقیة علی ما هی علیه ثابتة
فی حد ذاتها لا تغیر فیه ولا تحول مع ان مثال الذی تمثل به عینه باعتبار حقیقته ما ثم سواه
وهو صورة العلمیة التی افاض علیها وجوده بقدرته علی هذه الافاضة مما کان تمثل جبرئیل
بصورة دحیة وقد قال الله سبحانه فتمثل لها بشرا سویا فهو الظاهر الساری فی جمیع الذراری من
الانفس والآفاق مع بقاءه علی ما کان علیه من البطون والاطلاق هذا ولکن شهودنا بایدی
للحق لیس علی هذه الطریقة التوحیدیة المتعارفة کما یقولون انا نشاهد الحق فی الاشیاء وکل شیء
مظهر ومرآة لشهوده بل شهودنا متعلق بالاحدیة المطلقة التی هی غیب الغیب مع تنزلها مستتر

عن الاشياء والاشياء ذهول عنها يتعلق اللطيفة المدركة بالحقيقة المطلقة
التي اسم الله وهو مسماه ومدلوله مع قطع النظر عن اللغة العربية او الفارسية او
او الهندية وشهود الذات مجردة عن الملاحظة معاني الاسماء والصفات وهو ذكر خفي وقد
يكون هذا في الابتداء رخفا من الذاكر بتكلف فيه ويصير بعد ذلك صفة له لا اختيار له فيها
كما ان الباصرة لا اختيار له في الابصار ولو تكلف في نفسه عدم حصوله لما قدر وقد
يغيب الذاكر عما سوى الله في هذه الحالة وينسد ابواب الحواس ولا يمكنه الذهول عنه ولا يخلو
وقد يحصل ذهولا ما بالالتفات الى شيء ولكنه حصل الحضور حاصل للذاكر في هذا الاحوال كلها
ولهذا كالوجع فانه قد يحصل فيه ذهولا ما عنه بالتفات النفس الى شيء مثل الحكايات مع الاصحاب
والاحبابية ونحوها وقد يكون مثل الطائر المعلم كالباز ونحوه يطير ويذهب عن اليد ويرجع الى صاحبه
بادنى توجه ودعاء وقد يكون بحيث لا سبيل للذهول اليه كالعطش المفرط فانه لا يمكن الذهول
عنه قطعا وللقوم خلاف في دوام هذه النسبة فقيل تدوم وقيل لا تدوم ويتمسك عدم دوامها
بقوله صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت الحديث ويجاب بان المراد لي مع الله وقت دائم
مستمر على خلاف ما يكون لغيري كما قال لست كاحدكم وايكم مثلي والتحقيق ان الدائم المستمر
هو اتصال السر والقلب قد ينقلب الى الروح وان شغلته المحبة عن التفات الى ما سوى
المحبوب لكن قد يؤثر فيها مجاورة القلب بتوتها معه وهذه النسبة التي اشرنا اليها
هي النسبة النقشبندية ولها بيان شاف في كلامهم وحيان كاف في قلوبهم وحاصلها
محو نقوش الاغيار عن لوح الادراك وتصفية القلب عما سوى المشهود وطريقهم طريق
التصفية وطريق السلوك المتعارف طريق التزكية وفي طريق التزكية معاملة مع النفس
ونزاع وجدال معها وفي التصفية ذهول عن النفس وصفاتها وعن كل ما سوى الله
وكان الداعي اليها والمرشد للطالبين في بلدنا هذا الشيخ العارف الكامل سر الله
الاعظم ونور الله الاتم سيدنا ومولانا خواجه محمد الباقي قدس سره الاصفى وكان من جمال الله

المتنور بنور ذات الله مصورة ومعنى المتصف بصفات اهل الخصوص ظاهراً وباطناً ومن
مشايخنا في هذه الطريقة جزاه الله عنا خيراً وكان قدس سره يقول هذه النسبة غاية حيلة
ومعاينة العبد من ذات الله ونهاية نصيبه منه واما الكمالات الاخر التي هي آثار التجليات الصفات
التي تحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب فشيئ آخر هذا وقد قرأ ناس من كتابكم
الشريف من المعارف والحقائق ما لا يسعه المقال مع ذكر الولد الاعز الاحق نور الحق حماه الله
وشاهدوا من احوالكم واقوالكم من الحال الغالب والجذب السالب ما سمع من سائكم من الاخبار
في صدق الهمة وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة في ترك الدراهم والدنانير
وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصافي واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع
عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
حكاية صفاتكم وتصور مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادمين من تلك المقامات التي تركت فيها
البحار والحج وهم قد يبذل في طريقها الاموال والمهج اضطر والى ان يدرك خدمتكم ويتشرف
بصحبتكم ولكن يا سيدي العبد معذور الا باعذار يتعيا بها نفوس اهل العرف والعادات التي
يبعدهم ويحجبهم عن الوصول الى مجال الخير والسعادة حاشا وكلا انما ذلك شان المتكبرين
والمحتالين ولا الفقراء والمساكين يا سيدي اني لما كنت في خدمة سيدي الشيخ عبد الوهاب
المتقي عرضت عليه احوالي من مبدائي ومآلي وقلت يا سيدي انا امر ونشات من زمان
صغري في الرياضة للتعلم والتعبد لم اعتد لصحبة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
ولما حصل لي بفضل الله طرف صالح من ذلك قضيت وطري وحاجتي مما هنالك
ودعاني بعض اهل الحقوق الى الخروج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت الامراء
فاعتنوا بشاني ورفعوا مكاني واراد وان يكثروا في سوادهم ويحكموا ليعدوا بهذا الضعيف
صدورهم وسوادهم فحماني الله وسلم تركني معهم واوجد في قلبي عجيبة جاذبة بها الى هذا
المقام الشريف ولها قصة عجيبة وحكاية غريبة ذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي الفته

مسمے یجذب القلوب الی دیار المحبوب لما وصلت ہذا المقام وحضرت بزیارۃ سید الانام
علیہ الصلوۃ والسلام وقعت فی خدمتکم وتشرفت بصحبتکم سری الی قلبی شئ من نور
الایمان والتمس ایدہ علی قلبی اکان من بقیۃ الحرص والامل کالان ارید ان اسلک
طریق اتباعکم وادخل فی زمرۃ الفقراء من اشیاعکم فسکت الشیخ واطرق ملیا ثم رفع
راسہ قال سبحان اللہ ما احسن ہذا لو کسر احد قدمہ وجلس مع زاویۃ العزلۃ والخمول
فہو اعلی مرتبۃ فی الوصول والقبول ثم قال لکن ہذا امر صعب شدید وثبات القدم فیہ
بعید والاصل فیہ ہذا ان یترک المرء والناس یخالطہم فی خیرہم ویجتنب عن شرہم فذلک
لم یخالط الملوک والناس وحصل لہ ما فی ایدیہم الیاس لم یذہب حینئذ الی حجرۃ الحجر کما ہو عادۃ بعضہم
المحتاج من اہل الحرص والامل والمحتاج الی دیار دکن ویحیا فور وبرہان فور ولغا ہما
علی الفقراء واہل ہذہ الطریقۃ منہ الہرب والنفور فیجار یجید بعد سالما عن الآفات
غانما بما شاء اللہ من البرکات فی وطنہ المالوف اعنی حضرت الدہلی التی ہو مسکن
الفقراء والمساکین ومسکن العاشقین المحبین والتزم باب العفو متوکلا علی اللہ
راجیا لفضلہ وکرمہ فی دنیاہ واخراہ فآل الامر الی آل الفضل اللہ الکریم المتعال القصۃ
طویلۃ یخاف فی ذکرہا السآمۃ والملال والمقصود ان الشیخ قد امرنی بالخلوۃ والعزلۃ
والانفراد ولکنہ قد تساہل وتسامح فی ذلک ملاحظۃ ونظرا للاعتبار ولم یترک جانب
الرخصۃ راسا مخافۃ ان لا تیسر فی ذلک شئ وبالجملۃ کان ہذا العبد الضعیف بعض
الاوقات بما شاء اللہ من الاعمال الاشتغال ولکنہ کان یخرج الی بعض المواضع
لبعض الاوقات والاحوال ویخدم ویزور لبعض الاحباب والاصحاب من اہل الخیر ویتبرک
بصحبتہم ویتشرف بخدمتہم ماموما عن رحمۃ الغیر ولحوق الضیر ثم سلط اللہ علی جاسیہ
رجلا من اہل سلسلۃ ناہی من عشاق الحضرۃ الجیلانیۃ ومجذوبا سکرانا بشراب المحبۃ
العرفانیۃ فجبرنی وقہرنی والزمنی الخلوۃ والعزلۃ والانفراد ومنعنی عن الدخول علی الناس

والتردد الى بيوتهم وصحبتهم ولو كان مع الفقراء والصالحين من العباد وجد في ذلك
وبالغ ولم يتسامح قطعاً وقال يا هذا لا يطلب منك عمل غير هذا وقال لا اقول له ذلك
من عند نفسي وانما هو امر موكد من مكان آخر فعليك فالححته بالسوال عن الاطلاع
على حقيقة هذا الامر وانكشاف حلية الحال فقال تدعو الله ان لا يطلعكم على حقيقة الامر
ولا يكشفه عليكم حتى يبلغ الكتاب اجله ويظهر عند ذلك هو المرجع والمآل وبشرى بان
فيه الخير كل الخير ان شاء الله تعالى وهذه الحكاية ايضاً طويلة يناسبها الاختصار فالامر
واضح عند اهل البصائر وذوي الابصار ولم اكشف يا سيدي هذا السر لغيركم بهذا البيان
والتفصيل والله عليم وهو على ما اقول وكيل فهذا شاني وانا متحير في امري ولا ادري ما يفعل
بي وما ذا يكون عاقبة هذا الامر وما كان في ذلك الاختيار والتدبير الا تقدير العليم الخبير واقول
رضيت بما قسم العدل وفوضت امري الى خالقي لقد احسن الله فيما مضى كذلك يحسن
فيما بقي والمسئول من الاحباب الدعاء والاعانة والامداد بحسن التوفيق وثبات القدم
على طريق الرشاد والسداد وانتم سكان بلد الله وجار بيت الله بل جار الله بالمعنى
المراد عند اهل الله ونحن الفقراء والمساكين المحتاجون السائلون الباسطون يد الفقر
والفاقة والباذلون في طريق الطلب غاية الجهد والطاقة والناقصون في جميع مراتب
الكمال القاصرون عن كل ما ناله اكمل الرجال المتضرعون الى الله الراجون فضله وكرمه
بوسيلة خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقربو الحضرة والمتوسلون بهم
في امور الدنيا والدين متبرئين عن حولنا وقوتنا ومجتنبين عن الدعوى وادعاء ما ليس فينا
والتفوق والغلبة على الناس اعاذنا الله من ذلك غير مثبتين لانفسنا شيئاً
سوى العجز والتقصير والفقر والافلاس وبعد تمهيد هذا الاعتذار وارتكاب هذا الاخطار و
حمل هذه الاوزار لا عذر لنا ان جذبنا احد من المجذوبين المحبوبين او تصرف فينا بقوة
قدرته من وراء سجف الناسوت من بهار عالم الملكوت والجبروت بطريق خرق العادة

كما يكون للكاملين والمرادين لمزيد اليقين اہل الطلب للارادت حتى يقوم الحجۃ وتتضح المحجۃ و
يضيق عليهم الارض ولم يتفق الصبر والتوقف والتردد ولو على طريق التقدير والفرض
ولو جهر بمثل ہذا فلا اعتذار ولا صبر ولا توقف ولا اختيار تجلت لما ان تجلى فلم الحق
واي حب اذا تجلى بجلاله ہذا ان لم تكن بحق الا للجذب قابا للاكشف لما في ظاہرنا من الاعمال
والاقوال ومع في باطننا من الحجب والظلال فلا بد ان تخصونا بشيء من فضلكم وبركاتكم واعيدكم
من الاذكار والاوراد والاحزاب خصوصًا الاربعين ودعوة الحضرت القادرية الجيلانية التي
علينا من بركاته وبركات سلوسه كما اشتهر ذلك في كتابكم الذي شرحتموه وانتم من اہل
الجود والكرم فلا عذر للمساك المفتوح ومن الكواكب ان يلوح وعندنا يا سيدي دعا ريدة الاربعين
لسيد غوث الثقلين رضي الله عنہ وصيغ للصلوات لہ وقد اجاز في سيدي الشيخ عبد الوہاب
بدعوات واوراد واحزاب كثيرة منها حزب البحر والحزب الكبير للقطب السامي ابي الحسن الشاذلي
وحزب تلميذه الولي المكاشف ابي العباس المرسي ومناجات ابن عطاء الله الاسكندري
الذي كتبہ في آخر كتاب الحكم مع شرحہا لسيدي احمد بن زروق وحزب الشيخ العارف الكامل
ابي مدين شعيب الذي كتب لمبارك كلمات عديدة منہ واليكم وشرحتموہا بالامر عليہ
حزب الشيخ العارف الموحد محمد بن العربي وحزب الفتح للشيخ الامام العارف بالله ابي الحسن
البكري واوراد ولده الامجد الافخم الشيخ محمد البكري وغير ذلك بالطول ذكره وعندنا
ودعا سيف الله للشيخ العارف بالله سعد الدين الحموي ملتقطة من ادعية بعض اہل بيت
النبوة سلام الله عليهم اجمعين ودعا سيفي لسيدنا ومولانا امير المومنين يعسوب المسلمين
علي المرتضى كرم الله وجہہ وكتاب آخر في دعوات الامام الكامل المكمل الامام زين العابدين
سلام الله عليہ على ابائہ العظام واولادہ الكرام ولكن للتعطش بالسبب يا سيدي الى اوراد
حضرت پیر دستگیر فانہ تالي كل مطلوب ودعائہ كل مقصود يا سيدي قد اجاز في سيدي
الشيخ عبد الوہاب بكتب القوم رحمہم وسلم سليم واجازني من اربع سالا لي العادة

والشاذلية والمدنية، وحصلت لي بهذه الاجازات حصلت بحضرت علي المتقي من الشيخ محمد
بن محمد بن محمد السخاوي كان في المدينة المطهرة رجل من الافراد وصاحب مقام التجريد
والتفريد والتوحيد لكن السلوك مقتصر على النسبة القادرية وحدها وواقف على باب
فضلها وكرمها ولقد كان للعبد الفقير لتقصيب الشيخ كان لا يرى ولا يذكر احد من
المشايخ على وجه الصفو والالتجا عنده ذكره وكان حاضراً لتوجهه فيه فقال السيد الشيخ
عبد الوهاب انتم من فقراءه ومريديه ولكن شان طالب الحق ان يستفيد من كل
مفيد ويفيد لكل مستفيد ولا يغلق باب الطلب لا يسد طريق الاستفادة على نفسه
ثم من اين يحصل له الفائدة ويعني انه من شيخه ومن هنا كان توجهي والتجائي الى صحبة خواجه
محمد الباقي قدس سره واستفادتي منه النسبة النقشبندية لعدة وقائع ومعاملات
اشارة الى ذلك بانه قد وقعت الاطالة والاطناب في الكلام وقد يقع ذلك
من الاحباب لاهل المحبة والغرام والذي يبعثني على ذلك انني لما حرمت من صورة
صحبتكم اردت ان اصاحبكم صحبة معنوية روحانية فذكرت حكايات ومقالات
كما يكون في الحضور وانا استغفر الله مما وقع فيه من الهفوات والزلات ومما يوهم مدح
النفس وتزكيتها العوذ بالله من ذلك انه عفو غفور والمامول من كرمكم ان تعفوا
وتصفحوا عما وقع من غاية الشغف والانبساط والسرور والحبور وصلى الله على سيدنا
ومولانا مفتاح الجود ومخزن الباطن وباب الظهور وعلى آله وصحابه واتباعه مشارق
الهداية ومطالع النور وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين ؛

الرسالة الثامنة والمسمى بتحصيل الغنائم والبركات بتفسير سورة والعاديات

الله ورسوله

والعاديات ضبحاً سوگند میخورد پروردگار عالم جل جلاله باسپان غازیان که نفس میزنند
در هنگام دویدن و آواز سینه اسپان را ضبح نام است صهیل که بلند کرده آواز اسپان که عادت است

وهمچنانکه برای علف کند و صبح آواز نفس او در دویدن واحادیث در فضیلت خیل
بسیار واقع شده فرموده انه الخیر معقود فی نواصی الخیل یعنی بسته شده است در ناصیهای
اسپان یعنی در موی پیشانی ایشان وکدام خیر بالاتر از ان که بدان اعلای دین ونگونساری
کفار حاصل گردد فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس بیرون آرندگان آتش از سنگ سمهای خویش
واین در حال دویدن بیشتر میشود فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا پس غارت کنندگان در وقت
صبح واین صفت سواران است چون بوساطت اسپان بود صفت ایشان آن
باشد وغارت اکثر در وقت صبح واقع میشود ودر حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهری وقریه که غارت کند میرفت واگر آواز اذان
می شنید که علامت اسلام اهل آنست باز می ایستاد از غارت واگر نمی شنید می تاخت
ومیزد فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا پس برانگیزند اسپان غبار را وقت صبح که لازم عدو دویدن
است فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس میان می آیند گروهی را از اعداء دین یعنی می تازند
ومی درآیند وغالب میشوند وغارت میکنند دشمنان دین را واین سوگند خوردن
باسپان در حقیقت برای اظهار قدر ومرتبه وعزت غازیان است که اسپان ایشان
که از قبیل حیوانات اند بجهت اعزاز واظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر و
عزت خواهد بود اما سوگند برانچه میخورد إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ بدرستیکه انسان
بخاصیت بشریت وجبلت مر پروردگار خود را ناسپاس است ونافرمان کننده وبخل
ورزنده است کنود را این سه معنی گفته اند وبعض گویند که مراد بانسان عبدالله ابن
ابی منافق است واین سوره در مذمت وی نازل شده است وباوجود آن اشارت
بآنکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی وتقدس کنند که ایشان را باعدام وقهر
دشمنان دین توفیق داده است ودر بذل جان ومال خود برای حق بخل نورزند وبغرض
وخلط نیت بطلب دنیا ومال سوای حق تعالی نشوند وبمعنی مناسب تر آنست بگویند

خوردن باسپان و صفات ایشان مذکور شد وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ ٥ و بدرستیکه خدا
تعالی بر بخل و کفران و عصیان انسان گواه است و از ان آگاه است یا انسان برین
احوال خود گواه است بجهت ظهور آثار از وی اگرچه غافلست و بآن معترف نیست و تغافل
می ورزد وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ ٥ و بدرستیکه انسان بر دوست داشتن مال سخت است
و خیر بمعنی مال کثیر در قرآن بسیار آمده است و مال را خیر بجهت آن گویند که میل بدان
جبلت آدمی زاد است و در دیگر خیر هم است اگر در راه خدا صرف کند و شدید معنی بخیل نیز
آمده است یعنی چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند و در راه حق صرف نمیکند
و بخل می ورزد و کفران می نماید اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ ٥ آیا پس نمیداند انسان
چه خواهد بود حال او در وقتیکه برانگیخته شود آنچه در گورهاست یعنی زنده گردانیده شوند
مرده ها وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ ٥ و جمع کرده شود و حاضر گردانیده آید چیزیکه در سینه هاست
از خیر و شر و افعال و اقوال را تخصیص با فی الصدور برای آنست که پنهان است و اعمال
قلوب است و عمده و اصل است و اعمال جوارح فرع اوست اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ
لَّخَبِیْرٌ ٥ بدرستیکه پروردگار ایشان باقوال و افعال ایشان در روز رستخیز داناست
و بر جزا دادن او توانا است پس در جمیع افعال و اقوال و احوال از خدا باید ترسید و تقوی
ورزید و بالله التوفیق پوشیده نماند که در حدیث آمده است که قرآن را ظهریست و بطنی
ظهر آنکه از ظاهر عبارت وی بر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود و بطن آنکه بر بواطن
ارباب مواجید و احوال لایح میگردد و این صفات را که بر اسپان غازیان مذکور شده
اهل باطن بر صفات نفوس کامله فرود می آرند و بعادیات یعنی نفوس که می دوند
در طلب کمالات و مقام قرب الهی وَالْمُوْرِیَاتِ یعنی برآرنده و مشتعل سازنده و بانکا
نور انوار معارف را وَالْمُغِیْرَاتِ و غارت کننده و غالب آینده بر لشکر نفس و عادات وی
و بدست آرنده غنائم و فضائل و کمالات را فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا و می برانگیزد و در شوق

تحصیل کمالات غنا حید رحید را فرسطن به جمعا لیس ح می آیند عالم علوی و سعت ملکوت
گویند سوگند باین نفوس کاملہ کہ آدمیان در تحصیل کمال سعادت اخروی و قرب الٰہی کوتاہی
ورزند و تقصیر کنند و میدانند کہ تقصیر میکنم بسبب ہجوم غفلت و تعلقات جسمانی و نادانی
آن روز کہ پردہ از روی کار برافتد و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود کہ حال چیست
پس باید کہ مراقبۂ الٰہی با احوال شان از دست ندہند و غافل نباشند و فارغ ننشینند و اللہ اعلم

ترجمہ مکتوب حضرت سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم در تعزیۂ معاذ
بن جبل کہ از عظما صحابہ و اکابر این عصابہ بود رضی اللہ عنہ

الرسالة التاسعة والخمسون ترجمہ مکتوب النبی الاجل فی تعزیة ولد معاذ بن جبل

اللہ و رسولہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

من محمد رسول اللہ الی معاذ بن جبل این نامہ ایست از محمد فرستادہ خدا بسوی
معاذ بن جبل سلام علیک سلامت و امن بر تو باد بر تو از آفتہا و گزندہا
خصوصاً از آفت بیصبری و ناشکیبائی و جزع و فزع در مصیبت فانی احمد الیک اللہ الذی
لا الہ الا ھو پس بدرستی من سپاس و ستایش میکنم خدا را کہ نیست خدا جز وے در پیام من
بسوی تو اما بعد فاعظم اللہ لک الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا کہ بزرگ گرداند خدا
مر ترا مزد و ثواب برین مصیبت یعنی صبر دہد ترا اجر و ثواب بندہ در مصیبت بر قدر
صبر است و اگر صبر نکند مستحق عذاب عقاب گردد چنانکہ فرمود و الہمک الصبر و بعد از عطا
بیندازد در دل تو صبر و رزقنا و ایاک الشکر و روزی گرداند ما را و ترا شکر بر نعمتہای وے
فان انفسنا و اموالنا و اہلینا من مواہب اللہ عز وجل پس بدرستیکہ ذاتہای ما
و مالہای ما و اہل و اولاد ما از بخششہای ہنی است گوارا و عواریة المستودعة
از دست و مالہا سپردہ شدہ کہ بیش از آنہا دادہ است یعنی آنہم نعمتہا کہ دادہ بما مالک حقیقی

بعاریت دادہ ست وبامانت نہادہ ست ہمہ ملک اوست ہر وقت کہ خواہد بگیرد وبستاند
شعر وما الاہل والمال الا ودیعۃ + ولابد یوما ان ترد الودایع + وتمتعتم بہا الی اجل
معدود بہرہ مند وسودمند گردانیدہ میشویم یا بدان نعمتہای تا مدت محدود ومعین
چند روز کہ حکم اوست یقبضہا الوقت معلوم وبگیرد دمے ستاند در وقتیکہ میداند
ثم افرض علینا الشکر اذا اعطے پس ترا فرض گردانیدہ ست حق تعالی بر ما شکر
آن نعمتہا وقتیکہ میدہد والصبر اذا ابتلے وفرض گردانیدہ ست صبر وقتیکہ بستاند
وبتلا گرداند تمامہ احوال اوقات آدمے از چہار بیرون نیست نعمت ست یا بلا طاعت
ست یا معصیت وظیفہ در نعمت شکر ست ودر بلا صبر ودر طاعت رویت وتوفیق
ودر معصیت توبہ فکان ابنک من مواہب اللہ الہنیۃ وعواریہ المستودعۃ پس بود
پسر تو از بخششہای خدا گوارا کہ دادہ بود ترا وازعاریتہا وامانتہای وی تعالی کہ
نہادہ بود نزد تو ومتعک بہ بغبطۃ وسرور وبہرہ مند وسودمند گردانید ترا بوی بخوشی
وخوشحالی کہ رشک مے بردند مردم بر تو وقبضہ منک باجر کثیر وگرفت اورا از تو بثواب
بزرگ ودر بعض نسخ کثیر بمعنے بسیار یعنے اگرچہ باز ستانید ولیکن اجر وثواب بسیار بران
داد واجر وثواب ہی سبحانہ عظیم تر از ہمہ ست ودر حدیث آمدہ ست کہ چون جگر گوشہ
یکے مے ستاند ومیراند بفرشتگان امر میکند کہ برای او خانہ در بہشت بنا میکنند ونام مینہند
بیت الصبر مے نہند الصلوۃ والرحمۃ والہدی ان صبرت درود ورحمت حق تعالی وہدایت
مر تراست اگر صبر کردی وحسبہ براجر وثواب خدا ودرین اشارتست بمضمون کریمہ وبشر
الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبۃ قالوا انا للہ وانا الیہ راجعون اولئک علیہم
صلوات من ربہم ورحمۃ واولئک ہم المہتدون فالصبر ولا یحبط جزعک اجرک
پس شکیبائی کن وبا ید کہ باطل نابود نگرداند بے صبری کردن تو ثواب ترا فتندم
پس پشیمان شوی بروز آخرت کہ چرا صبر نکردم واجر ثواب از دست دادم واعلم ان

المحاسن لا یرضینا مبدا انکه بی صبری کردن دفع نمیکند چیزے از مصیبت و باز نمی آرد رفته را
بسوی تو ولا یدفع حزنا و دور نمیکند غم واندوہ را بلکه زیادہ میگرداند آنرا وما ہو الا
فکان قلق چیزیکه فرود آیند دست از بلا و حادثه پس شوند و فرود آیند دست الغیه شعر
وحشت اجر اسن فقید فلا تکن + فقید ک لا یاتے واجرک ابدی + انچہ گر شد رفت
باز نیاید بار سے اجر خود را از دست مدہ وا صبر فان اللہ لا یضیع اجر المحسنین

الرسالۃ الستون ایراد العبارات لبیان اہل الاشارات

الله ورسوله

اللہم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک متمیز حضرات اسرار انسک وعلی آلہ
وصحابہ دوایر سطوح حدود الایمان والایقان ومراکز دوایر احاطات مراتب الکشف
والعیان وعلی اتباعہ واحزابہ مراقی ومصاعد ومعالی الہمم مبانی قواعد اسرار العلم
الحکم مجاذیب سلسلۃ جواذب القادریۃ الالہیۃ اللاہوتیۃ الربانیۃ ومفاتیح ابواب المحبۃ
الرحمانیۃ الصمدانیۃ وعلی المنتہین الی حضراتہم والملتجین من برکاتہم وسائر السالکین
لہذا الطریق والحائرین الواقعین لفقد الرفیق انعکاس اشعہ انوار جلالیۃ قیومیہ
احدیۃ وانجلای مجالی تجلیات جمالیۃ شہودیۃ محمدیہ بر باطن مقتبسات مشکات حقیقۃ
وظاہر مسترشدان صراط مستقیم شریعت مستاد ومسالکا با دامین بشارت داد ند کہ سیر سحاب
نشر رحمت ومکرمت بر ملاقح نقاح ملادیۃ قلوب متعطشان وحصول نزلال وصلت
متعطشان نزول امطار قربت واقع خواہد شد وحیون عیون انتظار مفتوح وصدور
قلوب ارتجا منشرح گشت کہ کے رسد وچگونہ رسد ناگاہ ہبوب ریاح حکمت سامیہ
غوثیہ غوثیہ اقتضای تیسیر آن بجانب دیگر گردد وتقلیب اصابع ارادات رحمانیہ غیبیہ
غیبوبیۃ بسوی دیگر شعر کما برقت قوماً عطاشاً غمامۃ + فلما راوا انقشعت
وتجلت + جمیع فقرای ایں دیار ومنتسبان ایں سلسلہ علیہ عالیہ اعتقاد حضور

قدوة السالکین شیخ عبدالرزاق المشهور شیخ بهلول و جواد طریقت محبه مولانا حاجی محمد
بدعا و سلامت احوال و صعود مدارج کمال مشغول اند و اسلام عقد قلب مستحکم و عزیمت
مستحکم است در وقتی که ارادت ازلی رفته باشد بعزم سیر آن دیار برکات آثار که منتهی
سعادت ملازمت و مشاهده انوار جمال حضرت شیخی سیدی و سندی قبله گاهی حسنی کلیم اللهی
نور الله العالم بنور جماله مادام تعالی اللهم صل علی محمد و آله سعادت ملاقات ایشان شود
موفق و مشرف گردد و ما ذلک علی الله بعزیز

الرسالة الحادية و الستون انطلاق اللسان بشکایة حال الهجران

الحمد و رسوله

ای شوخ که درد من همه درمان دانست | دشوار من غمزده آسان دانست
گفتم صنما ز وصل نومید شدم | گفت که مشو هنوز نتوان دانست

نومیدی نظر باعمال و احوال خود است که بهمت خبیثه و علیه بردن نهاده و از آن شایسته
قبول و قابل وصول درگاه الهی نیابد و امید نظر باعتماد کرم کریم ذی الافضال است که بفضل و کرم
سبب کامه اسباب و مفتح جمیع الابواب است و بحقیقت امید و ناامیدی گرد سابقه تقدیر میگردد
که هیچ رخصت و نظر تقدیر اندوه آید و شادی اندر و ننماید اگر بجانب قهر و غضب رفته
اندوهی پدید آید که هرگز روی شادی نه بیند و اگر بلطف و رحمت رفته است تا ابد الآباد
شادیست که اندوه گرد سراپرده عزت وی راه نیابد چون عاقبت این حال در پرده ابهام
و اجمال است شادی و اندوه بهم جمع گردد در میان بیم و امید راه رود و در این ابهام
و اجمال حکمت است تا سطوت ربوبیت و ادب عبودیت باقی ماند و یکی با ماند و مطلق
بکار نه دیگر از دردی که بشادی تمام لب باز و دستباز و قاعده ایمان که الایمان بین الخوف والرجاء
بر جا ماند و همه حوادث روزگار و گردش لیل و نهار نگاهبان این قاعده و پاسبانان
این سرای اند که تجلیات اسما و تنقیصات صفات حق عالم را زیر و زبر و در میان دایره

لطف و قهر را به و جا بر دارند بیت دیگر و بدال یعنی ذالفقر و الصحاف نیکه و بعضے مرنج و
در بیرقع و محفظه به مشاشیر این حکم و طواییر این فرمان اندیش ازین روزگار اگرچه تغیر و
تبدل احوال عالم و بدلیات انی و سرگردانی اوضاع بنی آدم و فنا و زوال سلسله وجود دو عالم
و ملاک بر موجود معلوم و مشهور بود و لیکن خواه بجهت طریان نوعی از عدم و غفلت یا بسبب حصول
قسمی از آسایش و آرام طبیعت التفات در انتظام کارخانه دین و ملت و وجود اسباب
سواد عیش و عشرت دمے با آسایش گذرد و زمانی نفسے راست میکرد ناگاه درین کار
آخر جنبان و چندان محبت را آرام گرفتار آمد که تصویر آسوده گی در دل و نام آسایش بزبان
نمی اندیشید و دمیر و خصوصاً درین چند زمان ناز و کرشمه محبت به رنگ دیگر است و ظهور
سطوت و قهرمان قدرت غلبه دیگر دارد و صاعقه بقهر و عتاب و شکست و ریخت کارخانه
وجود میرود و عزت و کبریا خداوندی اقتضاے ابتلا و امتحان دیگر دارد چنانچه مجال سکون
و آرام تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت بال از قبیل محالات عادی شده و
فرقه از بیطاقتی سر بفرار نهادند و حیات چند روزه دنیا را بصورت سلامت اندیشیدند
در هلاک ابد ماندند و جمعے در مقام صبر و رضا پاے استقامت فشرده در مرکز حق قرار گرفتند
و شهید شهادت چشیدند و بموت احباب و اصحاب بمحن و محنت گرفتار آمدند والله اعلم تا آخر
انجام جمعیت و تا بکجا میکشد و بچه چیز منتهے میگردد خداوندا اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر
قهر و غضب اینها را بهلاک کنی و استهلاک و استیصال تمامی امت مرحومه محمدیه اند که ایشان را
وعده بفضل و کرم و مهربانی و آسانی رفته اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست آخر حقیقت
کار و حکمت در آن تو میدانی و تو که حکیم لطیف بلطفهای نهان و آشکارا داشت
ارحم الراحمین سخن دراز شد و از راه مقصود اندکے دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف
و ناتوانی و وحشت و دلگیری خود که با وجود ضعف پیری که درد بی دوا و مرض بی علاج است
بیماریهاے غریب ضعفهاے شگرف استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته بال

گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت
حال رو بعدم نهاده و بنیهٔ این حقیر در حال ضعیف افتاده و تمام عمر بمشقت در ریاضت
گذشته و الآن پیری پیدا در یافته و بیماریها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی
کل حال جز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گریز نه و اگر چنانکه قوت بدنی رو بانحطاط
آورده و از پا در افگنده است همت قلبی و غذای روحانی که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
و التجا بحضرت اله است مدد می نمود و قوت می افزود مطلق محو و متلاشی شده و از دائره
وجود بعالم عدم رفته بود بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد + و گرنه صد ره بیم از هجر
تست بیم هلاکت و بالجمله حال این ضعیف درین سه شق منحصر است یا ازین ضعیف از فرط
قوتے عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه بهمین ضعف و ناتوانی بگذارند و بقای بخشند
یا بردارند و بآن عالم برند بهر چه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند راضی است
رضیت بما قسم الله لی + و فوضت امری الی خالقی + لقد احسن الله فیما مضی + کذلک
یحسن فیما بقی + رضینا بقضاء الله ۞ بدست دوست دادیم اختیار خویش را
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح + تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که بر حسب
توفیق از مضیق این دیار برآمده در قضای سیروا فی الارض پای نهاده بروی
صدق و اخلاص بآن مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل فلاحست
خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا گذرانید اکنون زاد همت فقدان پذیرفته
و راحلهٔ قوت شکسته پا شده و جز صبوری در دیار دوری و مهجوری کاری نبینید تا آخر کار
چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جای تغافل نمانده اگر
بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگرست و الا گاه و بیگاه و متوجه و مترصد امر درگاه است
و حقیقة مثال غفلت اهل عالم در غفلت و هوشیار بران سانست که مثلا جمعی در لشکرگاه
افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند و هم آهنگ سفر میکنند و دل از اقامت

بر میسازند ناگاه و زمانی آواز کوس فرو نشست باز غافل شدند و بخواب غفلت رفتند گمان
بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند
باز فرو نشست باز غافل شدند همچنین عمر در غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد تا روزے
باشد که حکم رحیل واجب و محتم گردد و بربستن بار سفر ضرورة افتد استعداد آن ساخته
یا ناساخته باید رفت و خواهی نخواهی دل از این سرا چه فانی برداشت تا آنجا که سیر منزل
چه روی نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است
انشاء الله تعالے و هو علی کل شئ قدیر

الرسالة الثانیة والستون اظهار القلق والاضطراب فی حصول المطلوب بلا ارتیاب

الله و رسوله

اللهم انی ضعیف فقونی برضاک ضعف اقسام ضعف چه ضعف بدن و چه ضعف دل
و چه ضعف ایمان و چه ضعف یقین و چه ضعف عقل و چه ضعف طالع بر هم نشسته و
تراکم آمده و بحکم ظلمات بعضها فوق بعض گشته انوار توفیق و همت و قرار دل و ثبات قدم را
بیهوش شده و باندک چیزے متاثر میگردد که نیاید صاحب عقل و اهل تجرید بعد آن متاثر
و متغیر گشت چه جائے اهل ایمان و معرفت راه باندک هولے و هراسے و توهمے که
پیش آید از جای برود و حال دگرگون گردد و جهد را فراموش کند و یرا انحال که
جز وه نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگرچه آن علم و اعتقاد
که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبے تمام چرا باید که چنین باشد علاج این
نمیداند که جمعیت و دعاهائے مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمودن
و بتکلیف خود را بر قرار و ثبات داشتن سودے ندارد و علاج این تقویت و تائید و بشارات
غیبیه و اشارات عینیه است ﴿ تو مرا دل ده و دلیری بین + روبه خویش خوان

دستیری تامین + داشد انواع بیصبری ولغزیدن پای ثبات در طریق تفرقه ذات
تصد در احوال اشرار اہل روزگار ست کہ صاحب سطوت وسلطنت وامر ونہی وغلبہ
قہرمانند بارہا بالنفس میگویم کہ در مدت بیست وپنج سال کہ بعد از قدوم از سفر حجاز در این
شہر ہمین وضع یا قریب باین گذشت وہرگز آزاری از کس ندیده وابتلا نیفتاده دیگر
خوف چیست گمان بخداوند نیک دار ومترس بیت محال ست چون دوست دار ترا
کہ در دست دشمن گذارد ترا + باین طریق شرط وتعلیق گفته ست کہ چون دوست
دارد ترا تحقیق دوستی ویقین بدان مبہم ونامعلوم والله اعلم واین را نیز از وسواس
شیطان وتصرف وقصور وہم میداند کہ معدوم را در حکم موجود آرد وموہوم را بصورت
معقول انگارد الیس الله بکاف عبده ویخوفونک بالذین من دونه ومن یضلل الله فما له
من ہاد - وعلاج این درد ودفع این ضعف نیز ہمانست کہ گفته شد بیت ہمتم بدرقه
راه کن از طایر قدس + کہ دراز ست ره مقصد ومن نوسفرم + چون تنگدلی وبیحوصلگی
ووحشت ونفرت بمرتبه نہایت رسیده بارہا خیال سفر در سر افتد تا از تنگنای محنت
بر آمده کشاد سینه بدست آرد وبقیه عمر در ان مقامات کہ مقر امن وسلامت وموطن
ایمان وامانت اند حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم والذین تبوءو الدار والایمان
در شان آن اماکن وساکنان آن وارد شده ست بگذارند تا بضاعت فطرت و
نقد حال خود را از تخوف اغیار وتخطف ابنای روزگار برہاند وتعویل وتعلیق امر
انزوا والتزام خلوت باین عزیمت سفر وارتکاب خطر بآن می نماید کہ امر بنابر
آمدن وبجنبد بقصد ترک صحبت اغیار وقطع الفت یار ودیار ست وگسستن قید
تدبیر واختیار این سفر منافی اینکار ست بلکه عین مطلب ومقصد ست بیت
سوی صحرا نه از پی سیر وتماشا میروم + شہر بر من بی تو تنگ آمد بصحرا میروم +
وایشان نیز بدان راضی خواہند شد امیدوار ست کہ اگر بناگاه صورت انجال

در توجیه این خیال موافق تدبیر افتند بر رضا و خوشنودی آن درگاه مقربان باشند
و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیه حال او اثر گریبانی و بی‌صبری نهند در اینجا
نیز اگر دست گرفته شیخ بدارند و گویند همین جا باش و هیچ جا مرو و مقصود حاصل آید
میباشد وقتی نبند مرجح تا آن همه این حکایات بیان یک سخن آمد که اشارتی بر اینجا
میخواهد ۵ اگر دست گیری بجای رسم * وگر لغزشی بر نگیرد کسم * حال نیست که
گفتیم وگر ایشان دانند باعث اینهمه پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب در چیز
است یا مدار اول آنکه جوهر استعداد او محبت ذاتی بی‌الغیب بهتی افتاده است و تحقیق
طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را در باب کاملان گفته اند
جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق است سزاوار تر است بدان
و خاصیت نفس چنین افتاده که عملی که کند نظر بر جزای آن دارد و در هر کار غرض
و غایت آن اندیشد و بسیار گاه از طبع قطع پیشه و مستعجل و بیصبر واقع شده و در اینجا
نکته ایست که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواهشی که دارد همین باشد که
چون ثمرات و نتایج بر اعمال و افعال او ظهور نرسد و نظر از وساطه اعمال علیه آن
ساقط گردد و اعتماد بر آن نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط
شود این احتمالیست که برای خاطر نفس بهی انگیزد و خود را بدان تسلی میدهد لیکن
آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهت عدم اخلاص و فقدان شرایط
عمل است بسبب عدم قابلیت و استعداد او عالیست چه قرب الهی و شرف اختصاص درگاه
او را اهل دیگر و کار دیگر و اهل آن را قابلیتی دیگر و قبولی دیگر است مصرع هر تیره دلی
قابل انوار نباشد * و من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب یا این سخن تمام مطلب
حال این مسکین است ما رنگی دیگر است که حال از منیت که اگر کناره کند تشفاعت
قابلیتی و قبولی که دارد معذور شد ار سه و فی وجهه شافع مجواسار ته عن

القلوب و ماقی بالمعاذیره * از ینجا گفته است که ردی می آید که هیچ طاقت باز نگردد
و قبول می آید که از هیچ معصیت نه اندیشد اللهم انی نعوذ بک من الرد بعد القبول و من
القطیعة بعد الوصول و من الخشیة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء و اعوذ بک من الحور بعد
الکور و مانی از اسباب وحشت و تنگدلی فقدان رفیق است در شدت طریق چندان حکم
نیست که از فقدان رفیق گفته اند ما رجع من رجع الا بفقد الرفیق و نعوذ بالله من الرجوع
والادبار یک کس نیابم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار و کبار طلاب
و مشایخ با یکدیگر مخالط و مصاحب و در پی مطالب و مقاصد ساعی و داعی بجز من مسکین
که در زاویه تنهائی افتاده و دل بر نامرادی و ناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
بلند خویش مائیم و گوشه و دل دردمند خویش و رینجا دو خاطر راه یابد یکی حسرت
و ناامیدی که چون همه باتفاق در یکجانب میروند و یکجا جمع اند لاجرم تفضیلی و برکتی
مخصوص خواهند بود که این وحید طرید از آن محروم و مهجور خواهد بود دوم میداری
آنکه همین از همه کناره گرفته و جدا افتاده است انشاء الله تعالی بجمعیتی مخصوص و ممتاز گردد که
دیگران ندارند انه علی کل شیء قدیر سبحان الله در ابتداء حال که از شدت راه آگاه نبود و نظر
بر قسمت و تقدیر نمی گماشت و امیدها تازه و جوان و طمعهای بی اندازه و بیکران بود و بجهل
و نادانی خویش آن جهل و نادانی دعا میکرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب و همه مراتب کمالات را بجز مرتبه احدیت و واحدیت و تفاوت ممکن
الحصول می پنداشت که از پای در افتاده مجال بدر ماند و قدر خود را شناخته و شدت
راه و استغنا درگاه دیده دریافته است و دانسته است که هر یکی را کاری معین و نصیبه
متعین است که هوس و آرزو می زیادت از آن سود ندارد و خود را بصد آرزو در میان
طالبان راه یابه یافتگان درگاه میدارد و شاید که در ضمن ایشان داخل گشته بطریق
طفیلیان بخیری از جنس خیر فائز گردد و میگوید اللهم ما وعدت من خیر لاحد من

عبادک اذا اعطیته احدا من خلقک فانا ارغب الیک و اسألک یا رب الهامه
امید که مطلق محروم نماند و نا امید باز نگردد و سخن دراز شد و آنچه ناگفته ماند دراز تر است مجمل
که نعمتهای حق که حاصل است بی نهایت است و آنچه حاصل نیست بی نهایت تر سر مهم
نعمتها و مطلبها آنکه قدم از راه استقامت نلرزد و سر گرمی طلب فرو ننشیند باقی هر چه
نصیب است خواهد رسید لن یصیب لن یصیب الله قریب مجیب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و علی آله
و صحابه اجمعین هداة طریق الحق محیی علوم الدین

الرسالة الثالثة والستون توصیة الاخوان بالصبر علی جفای اهل الزمان

الله و رسوله

الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و صحابه و اتباعه هداة طریق الحق
و محیی علوم دین الله امابعد مکتوب مرغوب محبت اسلوب آن محبوب القلوب و مرغوب
الصدور رسید و موجب تسلی خاطر و انشراح صدر و نورانیت قلب و طیب وقت گردید
و آثار وجود محبت و یگانگی و رفع وحشت و بیگانگی از مضمون آن ظاهر و باهر گشت
مکتوبی که بدست شیخ آب شیخ مصطفی ارسال داشته شده بود مصلحت در آن تنبیه
الیقاظ وقت و حال بود اگرچه آن برادر در احوال و آداب خود همیشه آگاه و بیدار است
زیرا که طریقه وصیت و نصیحت و تنبیه اخلاص و خیر خواهی از لوازم و شرائط محبت و
مودت و دوستی و اتحاد میان این فقیر و آن محب آنچنان است که در آنجا گنجایش
نفرت و کدورت باشد بر شما روشن است که آمدن شما در دهلی اول و آخر برای صحبت
این فقیر بود و هیچکاری و غرضی درمیان نبود مگر تواد و تحابب فی الله و بودن در جهان
برضا و دستوری این فقیر است اما بشرط سلامت حال و وضع فقیری و نامرادی
و بیچارگی چنانکه از اول درین شهر بوده اند و از دست اهل شهر آزار ها کشیده اند حکم الهی
است و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا - گفته مردم چیزی نمی شود اگر کسی

نیک است و بر راه راست و مردم او را بد گویند و بد دانند و گمراهی نسبت کنند زیان
ندارد و اگر بد است و گمراه و مردم نیک دانند و نیک گویند هیچ سودی نه در کار خویش و حال
خویش راست و درست باید بود و در خیال مردم نیفتاد و هرچه گویند و هر طور که دانند حضرت
شاه ابوالمعالی این بیت را بسیار میخواندند ع کار جامی عشق خوبان است هر سو عاملی
میکنند انکار او را و همچنان در کار خویش اصل کار در درویشی جفا و جفای خلق کشیدن
است و هر که درین راه قدم نهاد از آزار و ایذای خلق خالی نخواهد بود ع استغفر الله زین
معنی عشق تو آسوده گی + اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و ایذا از نفس
خود است اگر این نفس و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد ربنا لا تکلنا الی
نفسنا طرفة عین و لا اقل من ذلک خداوندا ما را بما مگذار و ما را از شر ما نگاه دار این بیت از
شاه ابوالمعالی است ع از کار جهان گر بصفا دست بشوی + بر من اگرت هیچ کسی هیچ
رساند + آری گاهی ظلم نیز بوجود می آید سبیل در آن صبر و رضا بقضاست چنانکه فرمود
واصبر علی ما یقولون اما باید که بی تاملی و ناشکیبائی نکند و دل و زبان از بد خواهی
و بدگوئی محفوظ دارد و دعای بد نکند تا خود ظالم نشود چه جمیل که در آیۀ کریمه مذکور است آنچنین
دارد لهم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتذار از گناهان
خود و تقصیرات خود باید نمود و اینها مادیگر است تفصیل آن مفوض بزبان وقت حال
مناجات است اما قصد آزار زبد عا و غیبت اهل روزگار از طریقه فقر و غنا دور است این
اهل دعوت عیبی و نقصانی که دارند همین است که هر که ایشان را آزار کند و مخالفت ورزد در
مقام استهلاک و استیصال وی شوند معاذ الله من ذلک روزی که حضرت قطب الوقت
شیخ عبد الوهاب متقی قدس الله روحه این فقیر را بنعمت اجازت اذکار و دعوات
و احصار مشایخ مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق میباشد
فرمودند چرا نباشد لیکن با سمای الهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میباشند

درویشی خوبست و نیستی و خاکساری و بردباری و ذوق و شوق ست و جنگ و جدل و
مستی و خود پرستی الغرض در بلا و جفا و خفا که بدرویش رسد چاره صبر ست و اگر نظر
بالطاف خفیه و حسن تدبیر و اختیار حضرت کریم جبار کند شکر باید کرد محققان میگویند که در
در بلا نیز شکر کهته در وجود لطف خفی و نعمت باطنی ولیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
بر صبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر از دست ندهند و لهذا چون از حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه پرسیدند که غنی شاکر فاضل است یا فقیر صابر فرمودند که فقیر ست اگر از هر دو
فاضل است اینحکایت دور و دراز میرود و آن برادر دانا و عارف است اطوار اینجا را بهتر
میداند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق است - یکی آزار رسانی مردم صبر شرط است
و جنبیدن و وطن گذاشتن و هجرت نمودن نیامده است چنانکه واصبر علی ما یقولون
اشارت بدان میکند اما چون کار بآزار جانی رسد طریقه دوم که هجرت ست و هجرت
سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه والتجا و تفویض بجانب صحیح و درست
شده هیچ جای اندوه نیست و غم نباید خورد و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین وان جندنا لهم
الغالبون و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت و اندیشه بخود راه نداد
ست غبار غم برود حال بهتر شود حافظ + تو آئینه و از ین رهگذر دریغ مدار + این معنی را
و محب خود انگارند و از احوال خود غافل نشمارند و مرجع و ملجای ما فقیران همه جناب سید
کائنات و خلاصه موجودات ست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بوسیله حضرت پیر
دستگیر غریب نواز شکسته پرور غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
وارضاه عنا درین خود شما از مردانید زیاده چه گویند محبت و اخلاص و توجه فقیر بجانب
خود بیشتر از بیشتر تصور نمایند و اظهار انوار و اسرار و آثار دوستی و خیرخواهی بتقدیر از خود
رضی نباشند اما اینجا سخنی دیگر است که جهت فقیر با کس جنگ و جدل نکنند و معارض نشوند
ما فقیریم و با کسی دعوی نداریم و دردمند باید بود نه خود پسند در خودیها در بعض مسایل

منظوم گشته شد و بود [illegible] [illegible] [illegible]

چو ارومند [illegible] نیست [illegible] رو جوست خود پسند [illegible] [illegible]

الرسالة الرابعة والستون طالب العفو [illegible]

الحمد و رسوله

از ما بیچس در دل ما کی زبان خود را کجا به پیش [illegible] فرزند سعادت
سبحان [illegible] نور دیده و دانش [illegible] نو [illegible] [illegible]
که بحضرت حق رساند و از صحبت اغیار دور دارد توفیق باد [illegible] فرزند [illegible]
این سفر چند بار مکتوب به آنجانب نوشته و مختصر نوشته [illegible] [illegible]
فرزند نزدیک بود دیده و از روی حقیقت حال بر داشتن نیز [illegible] خود [illegible]
و حقیقت حال از ما صحبت وقت تقریر باید نمود اما درین بار مکتوب از جانب [illegible] آمد
معلوم شد که عبارت وقت فهم مقصود چنانکه هست نکرده است تا آن عزیز [illegible] تقریر
حال کرد به چه زبان تقریر کرده باشد از آن تقریر بفهم شما چه رسیده آن عزیز خود [illegible]
حال درست [illegible] چیزیکه نه باعث آرایش حال ایشان باشد چون گفته باشد [illegible]
از آن چه جز است چون گویم گمان فقیر آنست که صفرای در ذائقه وقت شما بوده است
که الصفراوی یجد الحلو مرا الحمد است که فهم مقاصد تفاوت [illegible] افهام مختلف میگردد و یکبارگی
یکبارگی از ما نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آخر چه شود گفت ازین عبارت
خوشی و بسیار مفهوم میگردد و حقیقت حال آن خیال بود و با جمله در دل مراخواندن
مکتوب شما بجوش آورد و زبان وقت را در خروش و بران بر داشت که بعضی مود و اما
نعمت ربک فحدث چیزی از آن نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید
و چه گوید بهمین قدر بس است که برفاقت توفیق الهی حیثیتی که طالبان هلاک آنند که یک وقت
و یک ساعت دهد که در آن کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای خدا کرده

باشند و براو طلب فته که دران شائبه از اغراض دنیوی و تقصور و توهم آن بوده
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزوی از آنست و همه انوار و آثار او ست چیزی
دیگر بوده باشد اگر به دید و خیریت تا آن نماید یک خلوص و تجردی دینی بوده که بدان محتاج است
غالباً و هم بعضی کوتاه دیدان یکو تا هی مدت سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر بعضی
آمده رشدان دیگر بدید یا قطع نظر از آن بودن آنجا و دریافتن عزیزان که چه قدر بود بیشتر
تلخ جمع هر کدام از این رفتن و آمدن سلوکی بود تمام اگر تشبیه و تمثیل سیر الی الله
... و من الله کنند و بودن آن جا از السیر فی الله حقا دارد اما ترسم که سخن بهانه گفته شود
و از حیله احتیاط که روش این فقیر است بیرون شوم سخن دراز گشت گفتن بهتر
خود بیاد خود درین باب هرگز چیزی سخنی نگفته ام می ترسم این سخن که میگویم
حساب الهی است میفقد اما بظاهر در مقام ضمیر من راست است ان شاء الله تعالی
الیعزز ند کوتاهی مدت و درازی آن را اعتبار نیست یکی را در ساعتی و در روزی
و ماهی چیزی بدهند که دیگری را در مدت عمر ندهند حکایت عین القضات همدانی با شیخ احمد
غزالی شنیده باشند که بیست روز صحبت وی یافت و همه درین بیست روز
سرشته کار در یافت الیعزز ند بیقین دان که بدر ترا درین سفر نصیبه بوده و سبب
تغیر کوتاهی و درازی مدت مدار این تغیر را بر اشخاص میگردد که بعضی عزیزان
که آن مقامات شریف رسیده اند زاد الله تشریفا و تعظیما مدت اقامت ایشان
در حرم مکه و در زمان اقامت مدینه مطهره بیشتر بوده چه طور ذوق یافته شده اند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خواهش همه این است که
مقامات بزرگ و با یاد کرده [illegible] اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذرانند اما درین ایام
ذوق بر آن میدارد و برانگیخته حال بر آن وجه نشسته اگر ممکن باشد آنجا بروند و رکعتی
بر حجر الاسود که محل تقبیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزنند و در موقف عرفات از آنجا

که موقف شریف ست بایستد و زیارت آنحضرت بکند و برگردد و اگر طاقت داند تا کامرا
بهین ترتیب احرامی بندد و طواف بکند و دوگانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم
بخورد و ساعتی در حرم بنشیند و در مسعی برود و بزیارت قبر حضرت شیخ مشرف گردد و شیخ
محمد عارف را ملاقات کند و بعرفات برود و شب در مزدلفه بگذارد و روز دوم منا توقف
کند و بطواف کعبه بیاید و بمدینه برود و دوگانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
و بزیارت بقیع برود و بجبل احد سرے بکشد و برگردد ای کاش آن مواسم گذاشته
باز آیمکه در سیج رشته‌ها بروبند و باز آید این جوشش که درین ایام سینه پدید ترست اگر
آن موسم هم می بود میدیدیے که چه میگذرانیدم دستے و حالیکه در راه رفتن از احمد آبادی تا وقت
سحر تا نیمروز یا وقت پیشین در صحرا گذرانیدن و با نوار تسبیحات جماد و نبات مشغول شدن
دیده است اگر تعلقے که اشاغل دارد مانع بود و همین را مشغولے وقت و سرمایه روزگار
خود ساخت و طریق سلوک خود گرفت بس بود اما چه کنند که تعلقات و مشاغل از آن
بالغت الکنون خود محکوم و مامور ست که بجنبد در من باشد تا مدت این اقتضا و قید این
علاج چیست ای فرزند تو توفیق را باش و انتظار امر تماشا کن و از خدا توفیق طلب دار
که کارها بے شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل افتد که باید و همان کار
از دست آید که میشاید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا والشوق قائدنا والانعام زادنا
ای فرزند رستگارتر و پیروزترین مردم در ملاقات مشایخ و صحبت ایشان کسے ست که بحکم
عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق و بیرون از دائره اعتبار و خارج صحبت
است و آنکه بحکم عقل و دانش خود اعتقاد کند بی مزه و خطاکار بر گردد و بحقیقت وی صحبت
با نفس خود دارد نه با ایشان و آنکه در ملاقات ایشان دیده محبت و عقیدت کشاده گردد
هرچه نماید همه جمال نماید بیت هرچه بیند همه خوبی بیند * هرچه یابد همه احسان یابد *
ناچار چون حسن و احسان آید محبت بیفزاید و چون محبت بیفزاید یگانگی آید و چون یگانگی آید

هرچند وای مریند انچه حال کمال القلندری وارستگی و بی تعلقی و قبول و آبادانی باطن کرتا
ظاهر و نسبت رقت و حسن حال ایشان دیده ام چه بزبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه ایشان را باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و نیک اندیشی حاصل
دیده ام اگر عشر عشیر آن بظهور رساند و حاصل گردد بسیار بسیار است بعضے از مخلصان میگفتند
که مراد ازین عمر خود هیچ فردی این عشق نبود و نیست که بایشان و مراد ازین هیچ غرضے و مدعائی
نیست جز محض خیرخواهی و سخنان هرچه بایشان میگوییم و از ایشان میخواهیم ایشان را
بدان تکلیف میکنیم و اسخن پیش نمیشود از خود نمیگوییم خیر لیست که بایشان همرسانیم ایشان
واشد اگر کنند و اگر نکنند روزی چون فقیر در قبول امر رخصت وداع باین ستانی توقف
واقع شد بیامس حسن در شب آمدند و گفتند اورا اینجا که آورد و گفته که میباید آمدن
سوی نامرضے بود و امر او حکم آنست که از جای بجنبید وقتیکه باز شوق دیدن او غالب آمد
ما بدیدن او میرفتیم روز نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما در کار بود تا پیش شما
می آمدیم چون واقع شد خوب شد بعد ازان فقیر را از مجلس دست گرفته بیرون بردند
و در گوشه نشستند بران سریکه برای تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که ایشان میخواهند از ما که از جای خود بجنبیم هیچ جا نرویم یکس نقص حرف سیاسیه
الا بجناب حضرت غوث اعظم و ما این را از زبان بعضے مقربان جناب ایشان میگوییم
زیاده برین افشای این سر نمیتوانیم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا رسوای مرد و زن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گذاشته اینجا
میباشیم سبب آن این نیست که اینجا کسے هست که گرفتار اویم العیاذ که اینجا کسے چه گویند و
اسرار را منفا نکند را چه در باید و بگمان خود چگونه حکم کنند همه اهل شهر برین اند حتے بعضے
نزدیکان ایشان و انچه لقیاس ما هم مے در آید همین است که سبب بودن ایشان
درین شهر گرفتاری این عیال است که نوکر رفته اند و سر باطن نیست که باین فقیر در میان

آورده‌اند که خداوند گار این سیر بشیخ حسن که خصّ خواص عهد و اهل اختصاص ایشان است ظاهر کرده‌اند یا نه در همین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضی اسرار دیگر اظهار کردند
ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را چنین شیرین تر از گریه است و من خود ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن قهقهه که در شرع مذموم هست نباشد اما یا کسی که
مجذوب باشد است که شاید بر ذوق حال ایشان است و میان حسن میگفتند که ایشان همیشه با من
کهیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت نمی کنم الا باشارت شیخ خود که شیخ داؤد اند قدس سره
العزیز روزی فرمودند که شب چهت شما بسبب این توقفی که شما در رفتن دهلی کردید تیره
بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار بشاشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
بدهلی بروید که دهلی در فراق شما بزبان حال همین الله بر دید بر وید و این بیت برخواندند
بیت میروی و در رکابت می رود جان همام ☆ فی امان الله برو فالله خیر حافظا ☆ بروید
و هیچ اندیشه بخود راه ندهید مولانا حسن درینجا دخل کردند که میرود جان حسام فرموده‌اند این
بیت از همام تبریزیست شیخ حسام الدین بر وقت وداع براحتی حامد شد سجای همام حسام
خوانده‌اند اما در اصل بیت جان همام است گفته شد که این صفات بشری کسی را در طلب
دارد علاج اینها میباید کرد فرمودند بیت نقش خاک است هر که فوق بالا برتو تا فت سایه
زیر پا بود هر گه که بر تارک خورست ☆ و فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب ببند
گر نه بینی سر حق بر ما بخند ☆ و فرمودند شما بجناب حضرت غوث اعظم متوجه باشید همه خیر خواهد شد
و فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر ☆ از خدا هرگز نشد دولت پذیر ☆ چون
تو ذات پیر خود کردی قبول ☆ هم خدا آیت اندر آمد هم رسول ☆ و این بیت هم خواندند که
بیت سخن عشق بدل در بند و لب را مکشا ☆ سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد ☆ و فرموده‌اند
با گفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش ننهید و در کار خود مشغول باشید و این بیت خواندند
بیت کار جامی عشق خرابات و حلقه سر طرف ☆ میکنند انکار او و بیجان در کار خویش

واین بیت هم خواندند که از ایشان ست بیت دوش تا صبح منع ما زان شیخ شوریده
گرد گرچه بادی بود لیکن آتش ما تیز کرد و عرض کرده شد که مقصد چنان بود که چندگاه
در گوشهٔ غربت در تنهائی گذرانده شود در وطن مشوشات وقت بسیارست فرمودند خاطر
جمع دارند هیچ تشویشی نخواهد رسید بیت از کار جهان گر بصفا دست بشوئی هرگز
اگرت هیچکسی رنج رساند و این بیت نیز از ایشان ست عرض کرده شد که نیز قصد
بران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از انجا اگر میسر آید بزیارت
پیران دیگر که در اوچ خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد
نیز بود که بزیارت حضرت شیخ مشرف شده اید و مخدوم زاده شیخ محمد حارث نیز توجه
دارند فرمودند ان شاء الله تعالی بار دیگر با هم برویم و شما پیش ایشان برویم عرض کرده شد
که بعضی پیرزاده ها و مخدوم زاده ها از اولاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اینجا میباشند
بملازمت ایشان باید رفت فرمودند حاجت نیست بدهلی بروند و دیر نکنند و این
بعضی مواضع لاهور و دیدن بعضی درویشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن ایشان
بود که هیچ جا رفته بودند و بعد از رسیدن فقیر بحضرت آمدند بعد از ان منزل که فقیر نزول کرده بود
رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت غوث الثقلین نازل است حقیقت
حقانیت حق حقیقت فردانیت حق و فرمودند ما قصد داشتیم که چندگاه به پیرولها بگذرانیم
جا در غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود و شما برای چه آمدید ما بدیدن شما می آمدیم
فرمودند ما از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را بان مستفیض
گرداند فرمودند اگرچه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شما را ذوقی
گوارائی ست که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس وداع از ان فرزند سخن افتاد
و گفته شد که مشرقی مقصد ملازمت بسیار دارد و فرمودند تقصیر نکند ما بدیدن او
می آییم و این بیت خواندند بیت جذبهٔ عشق بجدیست میان من و یار که اگر من

احتیاج نخواهد بود همه چیز حاصل است ان شاء الله تعالی ؛

الرسالة الخامسة والستون سلوک الطریقة علی نهج المجاز فی نظرة الحقیقة

الله ورسوله

بعضے از فضلاے وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده واز یاران شرح آن التماس
کردند هرکس چیزے نوشته وفقیر نیز چیزے خیال کرده رباعی اینست رباعی
گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے ؛ گفتم که بروز نے بشب گفتا نے ؛ گفتم که بجز نے تو
نمیدانی هیچ ؛ در دکر دو سیوم زطرب گفتا نے ؛ گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے ؛ این
سوال سالک طریق محبت وطالب مقام قرب ووصلت است که میخواهد شفاهاً وعیاناً
مشاهده حقیقت کند ومشاهده را با مکالمه جمع کند که بوسه برلب که محل مصدر است
مشعر بآنست این مقام صحو وتمکین است واین قوم را اختلاف است که مشاهده با مکالمه
جمع میگردد یا نه در حق ثبوت نسبت در عوارف میگوید که دل را چشم است وگوش بچشم
می بیند وبگوش می شنود وهمچنانکه دیدن مانع شنیدن است وشنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر خود گفته ولنا لک
مشاهدة تصحبها مکالمة وحالة معراج سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
نیز مثبت این مدعاست وفرقه دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطلام واستهلاک
واضمحلال است گنجایش استماع ندارد دو بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق ووصل
بعد از وصل وبقا بعد فناست وتوانند که رمزے باشد بحالت کاین واین دو صحو وسکر
است چه بوسه دوم نیز بے بیتوتت حاصل نمیگردد گفتم که دو بوسه ده زلب شرحش اینست
گفتا نی ناز واستغناء محبوب ونخوت وغرور حسن ومحبوبیت ونفی استحقاق وسلب اهلیت
آن حال واستنکار واستبعاد آن استعداد است ودر حقیقت حث وتحریص وتشویق
وتیز کردن آتش طلب بر بستن کمر جد واجتهاد است بلکه امید وار ساختن بحصول

مطلوب در توحید و ظفر بمقصود است که من جد وجد گفته اند که هر که و منع از کرم حکیم
اجابت دعا است قال سید الشیخ ابو العباس المرسی قدس سره العامة اذا
خوفوا خافوا واذا رجوا رجوا والعارفون اذا خوفوا رجوا واذا رجوا خافوا گفته
بے نسبت گفته شد چون در طلب مراتب کمال خواهش نجات قرب و وصول هم آن
که در باطن سالک بقیه اراده و خواهش نفس و حب جاه مانده است و این در تحصیل مقام
خلاص و نجات پایه صدق ملع وصول و حصول قبول است قال بعض العارفین
الولی حتی ینقطع عنه شهوة الوصول و سخن مشهور است که آخر ما یخرج من راس
الصدیقین حب الجاه ای الجاه عند الله در اختیار و استغفار بر آمده میگوید که
این نعمت و خواهش این کمال نه در صورت اظهار بر وجه اظهار و اشتهار که ظهور و بروز
آثار و انوار از خوارق و کرامات و دلائل و امارات قرب عالم را در گیرد و شامل الثقلین
گردد چنانکه اقطاب و ارکان ولایت و اکابر و اساطین ملک و ملت را میباشد و مقام
اولیا عشرت نیست بلکه پنهان از چشم اغیار در دل نشستن یار که محل خلوت و حصول
است در مجلس قرب و محل نشست و مخلص گردانند که لیس من ثبت تخصیصه کمن ثبت
تخصیصه اگر عنایت کنند بخصوصیت ولایت نیز مخصوص گردانند و مستور قبای
عزت و وحدت دارند که تا مجلس نشنید و ندانند جز دوست و یا کسی که محرم باشد چنانچه
حال اولیا در عزلت است و پایه محرم سر آن در میان آرد و هم که کسی محرم است
تعریف بعضی از عرفای اهل انس کلمه تعبیر را در اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری
به صیغه نسبت خوانده اند تا بیگانگان و نامحرمان بدر روند و یگانگان و محرمان در
مانند بل لا یعرف الولی الا الولی راست آمد و بعضی گویند ولی اینجا نیز از اسمای حسنی الهی
است فانهم اینجا نیز گفت که یا از جهت ناز و نخوت و کار نیدن بیان محبت و لیت گردانند
بنای هستی وی و طلب مزید جد و اجتهاد او را و یا حجت آنکه مرتبه شهود ذات و محبت ذاتی

بالا تر از آن است که اینجا توقیت و تحدید بزمان و ساعت بروز و شب کرد لیس عند الله صباح ولا مساء
و ستة هاره و عدم اشتهار و موجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفین هو الظاهر
علیه الظهور من اراد الخفا وهو عبد الخفا و عبد الله سوا علیه الظهور والخفی ع گفتم که بجز از تو
نمیدانم هیچ + چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که در آمد راه نداد و بجز لفظ منع
و رد و استبعاد ندیا و رد و بند بی اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بکشاد که
بحکم الیک المشتکی و بک المستغاث باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود یعنی
صفت تو همه جود و کرم و اجابت و قبول و لطف و مهربانی است دانهمه استغنا دی از چیست
مصرعه ... دکر دلسوییم از طرب گفتا نے + ظاهر از حال شدت ناز و صولت محبوبی و ذوق
و خوشحالی و صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گویا آری هیچ نمیدانم جز
کاین نیست و غنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که چیزی میجوی و میخواهی اتهام
و از دیگر بر سر مهربانی آمده و لطف دیگر فرموده میگوید که نے اینچنین نیست که تو میگوئی که
بجز نے هیچ نمیدانم این نے که گفتم بظاهر است و برای مصلحت است و در باطن همه همه
محبتم و لطف و کرم من ترا بیشتر از آن است که تو میخواهی لیکن سطوت محبوبی و صولت حسن و خوبی
بر این میدارد و نمیگذارد که از این پایه فرود آیم و احر محبت یکی است که از دو جا سر کشیده
و همان محبت من که در است همان محبت تست و در من تغایر محل در تو هم دو دلی
انداخته و در هر جانب بکیفیتی دیگر ظهور نموده و از جانب تو بعجز و نیاز و از جانب من غنا
و ناز و در باطن هر دو نیاز مند یکدیگریم بیت نیازی هست خوبان را بعاشق و لیکن
محتجب در پرده ناز + ه میل معشوقان نهانست و ستیر + میل عاشق با دو صد طبل
و نفیر + در حقیقت ذوق و لذت در همین است اگر همه ناز باشد معنی عاشق وجود نگیرد
و اگر همه نیاز بود معشوقی ظهور نپذیرد نظم ای عاشق ناز ارجمندان + معشوق نیاز
مستمندان + چشم کرم تو عین ناز است + ناز یکه در و صد نیاز است + والله اعلم

اهل دار السلام نیاز ست و پیدا کن این اشارات حسن ربط مستقیم نماز این چند کلمه بر سم
استعجال پیش از نظر در آنچه ارباب فضل و کمال نوشته اند در شرح این رباعی
در خیال بیرا آمد یاران همه مطلع و مشغوف باصطلاحات صوفیه از اهل وجود اند تا تاویل
بکدام جانب است و چه قصد کرده است و در ذوق این فقیر مفهوم مجازی این رباعی
که معنی حقیقی ست لذیذ تر و شیرین تر از همه ست طیب الله انفاس قایله و این
مجاز آخر پایه حقیقة و منتهای اوست که درین مرتبه ظهور کرده ست و صورت اتمام
را کمال پذیرفته است شیخی گفته است بیت هر حقیقة که کنه او خواهی در ظاهر
اندر مجاز خواهد بود + اینقدر بس است سخن بجای رسیده و سر کشیده ست که بر هم
راز از پرده بیرون نیفتد والله اعلم +

الرسالة السادسة والستون لتسلیة السائل بین المسائل

الله و رسوله

المکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد در سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آرد
الحمد لله علی کل حال حال آنکه از باب گریختن از طاعون نوشته اند حکم در باب
آنست که از اینجا که در آن طاعون افتاده نگریزند و باینجا که هست مروند کلیه نیست
و بحکم درین خلافی نیست و در احادیث صحاح ازان نهی واقع شده و لیس تحته
آن معصیت باشد و ازان که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده
که آنرا تشبیه بفرار از زحف داده اند ظاهر میشود که گناه کبیره ست و اگر اعتقاد
میکند و جزم آرد که اگر بگریزد نجات میابد و اگر میباشد هلاک میشود کافر گردد
باید دانست که مراد بطاعون درینجا و با ست و مرض عام و مرگ عام و لفظ
ذکر همه اقسام شده است و طاعون و وبا یکی ست و در قاموس در باب النون
گفته که الطاعون الوبا و در باب همزه گفته الوبا الطاعون و کل مرض عام

وکذا فی الصحاح وسایر کتب اللغة یعنی مراد در احادیث از ینجا که نهی از طاعون کرده
شده است وبا مرض عام است و اطبا طاعون را تفسیر کرده اند بماده سمیه که ورم
می آرد و ورم کنند و اکثر حادث میگردد در زیر بغل و عقب گوشها و جاهای نرم
و سبب آن ورم ماده ردی است که مستحیل میگردد بجوهر سمی که پیدا میگردد از ینجا
ورم و انصباب الی آخر ما قال الاطباء و طاعون باین معنی اگر عام گردد نیز داخل
این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هر کیف که باشد و مخصوص
باین قسم نیست چنانکه احادیث آن شاهد اند و از بس جهل آنکسی که طاعون باین معنی
گفته و مخصوص بان داشته و در سایر اقسام و با فتوای برخصت فرار داده بلکه آنرا
واجب دانسته و گفته که اگر نه برآید بکفر میکشد و این شخص بهر تقدیر عاصی است و اگر
برآید بحکم احادیث صحیحه و روایات فقهیه و اگر نه برآید بقول خود که میگوید برآمدن واجب
است و ترک واجب عصیان است و در نهایه جزری گفته که الطاعون مرض عام
یحدث من فساد الهواء پوشیده نماند که قول بحدوث آن از فساد هوا ظاهر است
و خالی از فسادی نیست چه در یک ولایت و یک شهر و یک محله و یک خانه بعضی سلامت
میمانند و بعضی هلاک میشوند با وجود عدم معالجه و تدبیر و فساد هوا مشترک است میان همه
و گاه پیدا میشود در بلاد که صحیح است هوای آن و طیب است ماء آن و نیز اگر از فساد هوا
بودی هرگز از روی زمین منقطع نگشتی چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی نبود
و گاهی جماعه را عارض میگردد که مزاج آنها صحیح است از دیگران و نیز اگر از فساد هوا بودی
تمام بدن در گرفتی و مخصوص بموضع در بدن نبودی بالجمله وجود آن در تحت ضابطه
قیاس در نمی آید پس حق آنست که گویند محض قدرت قادر مختار است و عذابیست
که بر بندگان خود برای ابتلا و امتحان میفرستد تا صبر کنند و امتثال امر نمایند یا بی صبری
نمایند و معصیت ورزند خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا (۱)

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من
کان قبلکم فاذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
و در حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة لکل مسلم وغیر ذلک من الاحادیث و تمسک کنند
مخالفان گاهی بقول وی سبحانه است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این تمسک
صحیح مواقع تهلکه را و شک نیست که ایستادن در مواقع طاعون سبب القاء نفس
در تهلکه است و این سخن بعید است و در حدیث نهی از فرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
اگر نهی در آیت کریمه عام است و ایستادن در طاعون از افراد القاء در تهلکه است
و نهی از فرار تخصیص آن عام است و اگر این از افراد است خارج است و ظاهر است که
دخول در بلدیکه طاعون در آن واقع است القای نفس به تهلکه است تا هم و گاهی تمسک
کنند و قیاس نمایند آنرا به بر آمدن از خانه که در وی آتش گرفته است یا از زیر سقفی که
غالب ظن در آن افتادن خانه است یا گریختن از تحت جدار مایل گویند که در این
مواضع بر آمدن و گریختن آمده است و گریختن از طاعون مثل آنست لیکن این تمسک
فاسد است چه آن از قبیل اسباب عادیست و این از قبیل اسباب وهمی است و اگر ادعا
کنند که ما تجربه کرده ایم که هر که بر آید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکه اکثریه نیز
مسموع نیست اگر باشد همچون در ما نحن فیه نهی واقع شده و این قیاس در مقابله نص
است و در آن مواد نهی از فرار نیست بلکه امر است بدان و اقوی شبه تمسک به حدیث
من القرف التلف است و این تمسک نیز باطل است چه آن از قبیل تطیر است
نه فرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این سخن آنست که در مشکات از یحیی بن
عبد الله بن بحیر بفتح موحده و کسر مهمله بر وزن فقیر از حدیث ابی داود آورده که گفت
خبر داد مرا کسی که شنید از فروة بفتح فا و سکون را بن مسیک بضم میم و فتح مهمله و آخر کاف
بر صیغه تصغیر که میگفت گفتم یا رسول الله نزد ما زمینی است که او را ابین گویند

قریہ ست بجانب بحر الیل آن زمینی در ولیت کہ زراعت و خراجی سال مغلہ ست کہ
اہل و عیال خود از انجا طعام می آریم ولیکن وبائی سخت ست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بگذار آنرا و دور دار آنرا از خود زیراکہ از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف در
ولیت در ودیگر مفارقت با وزمین تب آورندہ پس این مرد شکایت کرد از وقوع وبا در آن
زمین و فرمود آنحضرت کہ بگذار آنرا کہ وقوع وبا و بیماری مہلک است ازان اجتناب باید کرد و این
تمام نیست زیراکہ وی تطیر و تشاؤم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف حالش و خوف از وقوع
در ورطہ شرک خفی و خروج ازان و ترک سکونت در آن نہ آنکہ وبا واقع شد در آن و بعد از
وقوع تجویز فرار و خروج ازان کرد و سخن درینجاست کہ چون باید در زمینے و واقع شود در وے
بیرون نیاید ازان و وظیفہ در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب ست و بعد از وقوع صبر و رضا
و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحہ مذکورہ در صحاح و منع و نہی از فرار و ترغیب و حث بر صبر و
ثبات و حکم شہادت لہذا اینحدیث در باب طیرہ و فال آوردہ در طاعون و وبا و اعتبار شوم
در زمین و زن و اسپ در بعضے احادیث وقوع یافتہ ست و این حدیث از انجملہ ست و بعضے
گفتہ اند تطیر و تشاؤم ہیچ جا معتبر نیست و منفی ست و آنکہ در بعضے احادیث ظاہر شود
مراد آنست کہ اگر شوم بودی و امکان میداشت در اشیاء چیزے بود بطریقہ قول آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم لو کان شئ سابق القدر لسبقۃ العین ولیکن وجود ندارد در این اشیاء و نہ در غیر آن
و بعضے گفتہ اند کہ شوم در مرأۃ آنست کہ ناسازگار و بدخلق و نازاینندہ بود و در سرا آنکہ
تنگ بود و بد ہمسایہ و بدہوا و در اسپ کہ گران بہا و حرون باشد نہ آنکہ شوم بمعنے بدشگون
بود و گویا میگوید اگر باشد یکے از شمار اسرائی کہ مکروہ میپندارد صحبت او را یا ایکی خوش
ندارد آنرا باید کہ مفارقت کند ازان و ازان انتقال نماید و طلاق دہد زن را و بفروشد
اسپ تا برود از وی کراہت کذا فی شرح السنۃ پس معلوم شد کہ اینحدیث در جاے دیگر است
تا آنکہ گفتہ اند کہ این حدیث قرف و تلف است معارض نمی شود با احادیث دیگر

ایرا صحیحین نیز بجا واقع شده و گفته اند که مرده بر میت گریه ثابت کرده شده است از روی
حدیث یاد و حدیث و آن نیز از عمر مرفوع است که ثابت شده است نام وی از جمله
میت گو اربع بن عبدالله بن گفته است یا مدد کلام روضة الاحباب که در اواخر کتاب ذریعه
درین حدیث تکلم کرده غلطی و خبطی واقع شده است قبر بر اسد علم و دیگر نوشته بودند که علما
نوشته که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد و یا نه کلیه درین باب آنست که صدقه حق
فقیر است اگرچه گفته اند صدقه نفل اغنیا را نیز جایز است اما فتوی درین باب بر کراهت است
اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل بیت که مصیبت زده شده اند
آنرا بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جایز باشد و بعض گفته اند تا سه روز مخصوص
باهل بیت است دیگر مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من برنج من حلوا از نان
پخته صلحا بخورانند درین ماده هیچ قباحت لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت داخل است
و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جایز است و در کتاب مطالب المؤمنین فصلی جدا
برای این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل ابو جعفر رحمه الله عمن
اوصی بان یتخذوا طعاماً بعد وفاته ویطعمون الذین یحضرون التعزیة قال یجوز من
الثلث للذین یطول مکثهم ویحضروا من مکان بعید والغنی والفقیر فی ذلک سواء
ولا یحل للذین لا یطول مکثهم ولا یبعد مکانهم ولا للنائحة ونحوه فی جوامع الفقه انتهی این
تفصیل بطول مکث و بعد مکان ظاهرا بجهت آنست که گفت الذین یحضرون التعزیة
این مردمان ذکر صلحا کرده هر که باشد بخورد بهر تقدیر صحت وصیت باطعام ازینجا
مفهوم شد و اگر طلبان آنست که گفت برنج من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام
یا برنج کسی میگویند مکروه است و اگر بلفظ برنج من همینی قصد کرده باشد که صلحا بخورند
تا صواب آن برنج من برسد چه محذور دارد و چه لازم می آید و فی صدقة الاحیاء اجر
الاموات نفع لهم مرهن است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که برنج بزرگی طعام

می نهند که مردم بخورند و ثواب آن بروح آن بزرگ برسد اگر بلفظ التصدق گفته مخصوص
بفقرا باشد و اگر بعنوان ضیافت کرده همه بخورند و اگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این نذر
خوب نیست اگرچه معنی آن صحیح ست آن دیگر ست این لفظ نمی باید گفت دیگر نوع
که از احادیث معلوم میشود که عمامه در کفن نیست و در کتب فقهیه قیل و قال بسیار ست در
تحقیق چیست بر علم شریف روشن ست که زیاده عمامه استحسان بعضی متاخرین ست
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابوالمکارم میگوید و هو مروی عن عمر رضی الله عنه تاخذ
مالک را حدیث که از روی مفهوم میشود که عمامه نبود ظاهر این حدیث ست که کفن رسول
صلی الله علیه وسلم فی ثلثة اثواب ثمانیة بیض سحولیة من کرسف لیس فیها قمیص ولا عمامة
و تاویل این حدیث نزد کسانیکه قایل اند بالعمامه این ست که نبود در آن ثلاثة اثواب
قمیص و عمامه بلکه زیاده بر آن بود و پس مجموع خمس بودند یا آنکه اصلا داخل کفن نبود و دیگر
نوشته اند که هیچ روایت یا حدیث در باده جواب نامه که برای میت مینویسند و بر سینه او
می نهند بنظر در آمده ست در حدیث خود هیچ جا در نظر نیامده و لیکن بعضی کتب که
جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان و غیره روایتی هست که در کتاب
نقل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسبتی باین عالم دارد و قال حکی عن بعض المتقدمین
انه اوصی الی ابنه و قال اذا انت غسلت فاکتب علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم
قال ففعلت ذلک ثم رایته فی المنام و سالته عن حاله فقال لما وضعت فی القبر جاءت
ملائکة العذاب فلما راوا مکتوبا علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم قالوا امنت
من العذاب و آنکه نوشته اند که هر که شب جمعه یا روز جمعه بمیرد از عذاب قبر مامون است
آیا مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر این بشارت مخصوص باهل ایمان
ست یا کفره هم شریک اند مدان پوشیده نماند که در مشکوة این حدیث مذکور ست
عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یموت یوم الجمعة

او لیلة الجمعة وقاه الله فتنة القبر رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب لیس اسناده
بمتصل و سیوطی نیز در جمع الجوامع از احمد و بیهقی و از سپارے در القاب و از ابن عمر [illegible]
و حلیه کنز جابر آورده که هر که بمیرد روز جمعه خلاص گردد از عذاب قبر و باید در روز قیامت
و حال آنکه بر کسیت مهر شهیدان ظاهر این احادیث در دوام است والله اعلم و چون
در حدیث اسن مسلم واقع شده که اکثر از آن خارج خواهند بود و ذلک ظاهر و گفته اند که الا
ورا در لیلة الجمعة برای تنویه است یا شامل آن و لیست ظاهر تنویع است والله اعلم و نوشته الله
که شخصے گفت که عمل ما بر قرآن و حدیث نیست عمل ما بر فقه است بر ہر وجه لازم آید اگر این شخص
این سخن بطریق استخفاف قرآن احادیث و اسقاط آنها از درجه اعتبار و تعظیم و ترجیح فقه
گفته است کافر و مرتد میگردد و اگر با این معنے میگوید که اصل خود قرآن و حدیث است و
مجتهدین تطبیق آیات و احادیث بیکدیگر کرده و ناسخ از منسوخ شناخته گفته و تاویلات
کرده اند ما بالضرورت تقلید مجتهدان میکنیم و قدرت آن نداریم که استنباط احکام شرائع
از کتاب و سنت کنیم و بر چیزے قرار دهیم ما را ضروریست که اتباع روایات که از امامی که
تقلید آن کرده ایم گفته وجہے دارد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون این جوابها حسب
الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطای رفته باشد اصلاح نمایند والله اعلم ؛ ؛

الرسالة السابعة والستون وجدان البرد باستشمام الورد

الله و رسوله

ع زنسیم جان فزایت دل مرده زنده گردد ۰ زکدام باغی ای گل که چنین خوش است بو
حق جل وعلا دماغ وقت و شامه حال ایشان را بنسایم عنایت و شمایم کرامت و روائح
کرم خود تازه و معطر دارد بمطالعه کتاب فتوح الغیب که کلام کرامت نظام حضرت غوث
الثقلین است رضی الله عنه و این حقیر بسعادت شرح آن توفیق یافته است وقت
خوشی داشت و بتقریبے در اینجا این بیت مذکور بود بیت عکس می لی توجه در آینه جام

افتاد + عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد + و در ذوق دریافت مضمون این بیت بود که مراد از می درخشندهٔ وی جلیست و از جام و افتادن عکس روی محبوب و افتادن و در طمع خام چه که بنا گاه این گلها که فرستاده بود نرسید و گل دل پژمرده و جمیع نشاط افزا و ستی بخش وقت شد ایام بهارست و سودای جنون در جوش و شورش باطن در کار در گوشهٔ خانه و زاویهٔ غربت در سرو رست شاید که اگر غلبه پذیرد و تکلیف از میان برافتد و بیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است ؎ تا کی غم دل نگفته ام در خانه با دیوار خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + ادب دامنگیرست دگر نه عشق و واقعه طلب تا چه شود بجهت بیطاقتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواهند داشت و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچه بالفعل بدیهه در حوصلهٔ وقت می گنجد اینست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است و بمعنی آئینه را برای آن استعاره کرده و افتادن عکس روی کنایت از تجلی حق است و تجلی چون مصبوب بروح عارف واقع شود موجب مزلقه و محل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق بیابد و در توهم اتحادی افتد و طمع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رقت الزجاج و رقت الخمر و تشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر
رباعی از صفائی می و لطافت جام + بهم آمیخت رنگ جام و مدام + همه جام ست نیست گوئی می + یا مدامست نیست گوئی جام + یعنی متحد آمد و یک جز نمود و دو وجود تمیز از میان برخاست و این مقتضای حال سکر و بے تمیزیست و حق معرفت آنست که بداند مے دیگر ست و جام دیگر آن ظاهرست و این مظهر و این مقام توحید شهودیست که بغلبه حال استغراق محبت چنین مے نماید و آنکه توحید وجودے میگویند همه را یکے میدانند حقیقةً والله اعلم بحقیقة الحال قال بعض العلماء من العارفین
التوحید شهودی لا وجودی و هو المهد الاسلم

الرسالة الثامنة والستون جمع الكلمات التي نقلت من اهل صدق و اليقين

الحمد و رسوله

بعضے کلمات مشایخ در نظر آمده که در سلوک طریق حق نافع بود اگرچه این حقیر را دران
جز تحریر و تعبیر و تقریر نصیبے نبود ولیکن بتوقع اجر کتابت آن اقدام بران نمود و خود
حال اکثر تو الیف برین منوال است و جز حکم خاتم بندی بیش ندارد و مقصود نفع خلق
دو ورق وقت است قایل هر که باشد بسخن گوینده و مبین که میگوید ای عزیز بغیر حق نگاه
مکن تا پشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ مغرور
مباش تا هلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا
کار تو ساخته گردد در دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل بکسی مبند
تا زیان زده نگردی کسی را بعیب منگر تا بعیب مبتلا نگردی در تنگیها صبر بکن تا فراخی
روی نماید از همه نومید مشو تا امید بر آید ریا مکن تا خلاص یابی کار با اخلاص کن تا در
جزا یابی دنیا مخواه تا دولت تباه نگردد در قناعت درز تا از محنت برهی آزار کسے مخواه
تا آزرده نشوی کینه بر کسے مبند تا در کینه نیفتی کسے را بحقارت منگر تا خوار نگردی
از جهت دنیا اندوهگین مباش تا پریشان نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو
باز نستانند از همه جدائی کن تا بحق انس یابی غم فردا مخور تا امل کوتاه شود گناه
بسیار یاد کن تا دل بدنیا مشغول نگردد ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع
از کسے مکن تا عزت یابی فروتنی بکن تا به بزرگی برسی در خود مبین تا فرو نیفتی
از خلق عزلت گیر تا بحق انس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواهی تکبر
مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواهی خدمت بزرگان کن
تا به بزرگی برسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق بسپار تا پشیمان نگردی
دست بدامن صاحبدلان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نشوی حق را

هیچ قدر منه تا بی قدر نگردی حذر از دنیا پرهیز کن تا دل تاریک نشود قناعت کن
تونگر گردی همت کن تا قیمت بیفزاید بر حرف کسی دست منه تا خوار نگردی
رفیق از حق بین تا عزیز شوی حریص مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منه تا
با قیمت گردی در کس عیب مبین اگر معرفت داری از همه مفلس شو تا محبت یابی بدر باش
تا در بکشاید در بند چیزی مباش تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی حرمت
نگاه دار تا محروم نگردی سودا کن تا در آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی
مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کار
کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با همه نیکی کن تا از دشمنان خلاص یابی
یار همه کس تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا مددها یابی آهسته پیش گیر تا
شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آر تا خشنودی حق یابی بسود اندک پسنده کن
تا عیش بر تو تلخ نگردد با همه آسانی کن تا برهی دیگر از خود بهتر دان تا از خود
خلاص یابی درشتی مگذار تا در همه دشمن نشوی یار همه باش اگر مردی انصاف از خود
طلب کن اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل پیران نگردد درماندگان را دریاب
در ندامتی افتادگان را مگذار تا در نشیبی سوی دنیا مبین تا کور نگردی جز حق مندیش
اگر طالبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا ماهی نشوی افتادگان را
دریاب تا دستگیری یابی با کسی منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواهی انصاف خود بده تا
ستمکار نگردی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق کند با کس مستیز تا از کینه بری انکس
با تو بدی کند تو با او نیکی کن تا قدر بیفزاید بیدار باش تا در خانه دزد نیاید با رجیدان برگیر که منبر
رساند بقافله رو که راهزن بسیار اند همراه طلب کن که دشمنان در راه اند سر برین در نه تا سر
نخوری سر سنگین تا جنگ نه خیزد پاک کار کن تا تمام شود خود خواه مباش تا محروم نشوی درستی
آن به که خدا یرا باشد خودگی از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود بر کس منه تا عزیز مانی بزرگی

تتمہ

این دو رقعہ نقل کرداز دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دہلوی قدس سرہ بنظر رسیدند و برعایت نسخہ مکتوبات تبرکاً و تیمناً درینجا ثبت کردہ شد ؁

مکتوب شصت و نہم ۶۹

عاقبت بخیر باد ہر چند میخواہم کہ چیزے بآن دلبند بنویسم حیران میشوم کہ چہ نویسم جز دعای خیر دارین کہ نصیب باد احوال این فقیر پنہان نیست کہ معلوم ایشان ہست و مجمل آن اینست کہ الحمد للہ علی کل حال ونعوذ باللہ من حال اہل النار تغیرات و تبدیلات کہ در احوال خلق حادث است معلوم شریف ہست۔ آرزو میکرد کہ کاشکے اینقدر ارکہ در تنہا نیسر بود روز چند در دہلے ہم مے بود نہ چہ مے شد و چہ لازم مے آمد خیریت شما مطلوب ست ہر جا کہ باشید از جانب میان نور الحق ہم خطہا مے آید کہ جامع شکر و شکایت است ؎ زان یار دل نوازم شکری ست با شکایت ؞ شکر از حق ست و از نفس خود شکایت ؞ اللھم لک الحمد والیک المشتکے و بک المستغاث وانت المستعان بارے آنچہ متوقع ست آن ہست کہ از دعاے بقای ایمان و حسن عاقبت فارغ و خالی نباشند والعاقبۃ بالخیر

مکتوب ہفتادم

؎ دردا کہ عزم کوہ بکاہ افتادہ ست ؞ معشوق دل بسور چہ ماہ افتادہ ست
این واقعہ سخت براہ افتادہ ست ؞ درویش لشق بپادشاہ افتادہ ست
چہ گوید و چہ نویسد کہ بزرگان چیزے نگذاشتہ اند کہ حاجت بگفتن و نوشتن او

اندوہ باشد کس باید کہ آن را بداند و کار بند د بر سر فقیر بار با افتادہ است کہ جز و سے تعالےٰ آن دشواری را نتواند آسان کرد رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ہ عاقبت بخیر باد یقین آن فرزند باشد کہ من ترا دوست میدارم و از نیکان مے شمارم حق سبحانہ تمام نیکی ہاے دین و دنیا بنقد وقت تو کرداند و ہمارا نیست کہ از جمیع آفات و بلیات محفوظ دارد و بجمیع کرامات و برکات محظوظ گرداناد و زیادہ برین طاقت نوشتن ندارم شما را و کار شما را بحمد اسپردم والسلام۔ فرزند دل بند بجان پیوند محمد عاصم را فرستادم تا کہ چند گاہ دیدہ بجمال و کمال او روشن گردانند۔

	تمت بالخیر	[illegible]

فہرست کتاب المکاتیب والرسائل الی ارباب الکمال والفضائل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	ساحت	ساحت	۱۱	۹	ترقیہ	مترقیہ	۲۲	۴	القرا	افترا
۴	۶	صاحب	باصاحب	۱۹	۱۷	طرلق	طرق	۲۳	۱۸	ہدایات	ہدایات
۸	۱۹	ثواب	ثواب	۶	۲۰	آدرو	ادرو	۶	۶	زغم	زنیم
۹	۲	الافتراز	رالاعتزاز	۲۰	۱۲	محکم لیستی	محکم باستی	۵	۱۹	کنم	کنیم
۱۰	۸	مجارات	مجازاً	۲۱	۱۱	آستانہ وزیری	[illegible]	۲۴	۱	کنم	کنیم
۶	۱۹	حالت	خالت	۵	۱۳	ذکر وعیب	ذکر عیب	۶	۱۱	رامرلی	بازنی
۱۱	۸	تربیتہ	تربیہ	۲۳	۳	حفظ	حفظ	۲۶	۱۳	شکر	شکر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۱۲	واحدانی کس	واحد عن احد
〃	۱۴	ملبس البحرقة	ملبس الخرقة
〃	۵	والهدایة تعبیر	والروایة تعبیر
〃	۱۴	اسم	الاسم
۳۸	۸	قدماو	قدمار
۳۲	۱۲	کہ زحرہ	کہ از حضرت
۳۹	۱۲	برنید	نہ برید
۴۰	۲	فریب	و فریب
۴۴	۲۱	نتوان	توان
۴۵	۱۰	با الطوار	باطوار
〃	۱۳	یادداشت	پاداش
۴۸	۲	شکر	شکرہ
〃	۴	فقر	فقرا
〃	۲۱	صلہ	باصلہ
〃	〃	وذوقہ	ذوقہ
۴۹	۱۸	تحریم النظر	تحریم نظر
۵۰	۲۰	توجہات	توجیہات
〃	〃	خیر	غیر
۵۲	۱۵	والرسولہ	والرسولہ
۵۳	۹	باحدای	باحدای

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	الیس شہ	بالیس منہ
〃	۱۹	اند	از
۵۶	۸	قضی	قضاء
〃	۹	والنصیحت الکتاب	والنصیحت لکتاب
۵۹	۴	لست	است
〃	۱۷	برغایب	رغایب
۶۱	۱۱	دبانجیان	باانجیان
۶۳	۵	گیاست	کیاست
۶۴	۱۶	حکم	حکیم
۶۶	۱۳	لبقضا قدر	بقضا وقدر
〃	۱۶	وزانست	ونزانست
۶۸	۱۸	پریشان	بر ایشان
۶۹	۱۸	جبرروت	جبروت
۷۲	۱۱	احتیاط	شرائط بہ حاشیہ
۷۳	۱	رحی	وحی
〃	۲۱	والکال	والحال
۷۴	۱۸	لبس قدمی	قدمی
〃	〃	انک	لنک
۸۲	۱۳	روزگاری	روزگار
۸۳	۲۰	خواہم	خواہیم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۱۱	غلبہ سلطنت	غلبہ و سلطنت
۸۹	۱۲	اقتضار	اقتضائی
〃	۱۴	ظاہر	ظاہرا
۹۰	۲۱	در رک	در ترک
۹۱	۳	گروہ	کردہ
۹۲	۹	یابد	باید
〃	۱۳	آید	آبد
〃	۱۸	ولقصور	رو لقصور
۹۳	۲	لیسر	لیسیر
〃	〃	لیسر العسر	لیسرہ العسر
〃	۴	الطامات	الطاعات
〃	۱۵	قروغ	فروع
۹۴	۹	دعد العد	اللّٰہ الیہ
۹۵	۱	حاطر	حاضر
۹۶	۹	حضر	حصر
۹۸	۷	الاصطفاً	الاصطباً
〃	۱۴	مالوس	مانوس
〃	۱۸	شناسی	شناسی
〃	۱۹	لذات	لذات
۹۹	۷	بہتیم	نرجیتیم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۴	الزم	ازوم
،	۱۱	مبین	المُبین
۱۳۹	۲۳	وصول	ووصول
۱۴۱	۱۹	مارا	مرا
۱۴۲	۱۵	نالی	مالی
۱۴۳	۲۰	حاق	حاف
۱۴۸	۱۱	زنطع	قطع
۱۵۰	۱۲	مهمان	ومهمان
۱۵۱	۲	نبض	بنض
۱۵۲	۳	وشرایط	مشرایط
۱۵۴	۱۱	جزر	حرز
۱۵۴	۵	با اللہ	باللہ
،	۱۸	فروغ	فروع
۱۵۵	۲	ترا	وترا
،	۲۱	وچنانچہ	چنانچہ
۱۵۹	۱۱	قرآن	وقرآن
۱۶۴	۱	للہ	الحمد
،	۵	الحمد	للہ
۱۷۰	۱۰	مذیل	بذیل
۱۹۱	۴	جاذب القلوب جدا	جاذب القلوب جدا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۰	می گرویم	می کردم
۱۹۷	۲	الحجاج	الحاج
۱۹۹	۱	مقادیہ	مقادیر
۲۰۰	۱۹	الاسلام	للاسلام
۲۰۱	۴	الفسخ	الفسخ
،	۵	باعلانہ	باعلامنہ
،	۱۰	دلایل	دلال
۲۰۲	۱۶	اخرے	احرے
۲۰۳	۵	وسعت	ووسعت
،	۸	الغدار	العذار
۲۰۵	۱۸	ازفضل	افضل
۲۱۶	۲	استاد	اسناد
،	۳	شمار	شما
۲۱۹	۱۶	من کہ	کہ
۲۱۹	۷	نمکبار	نمکسار
۲۱۷	۱۰	زورد	زوور
۲۱۸	۳	بم	وبیم
۲۲۰	۸	۶	+
۲۲۲	۱۲	درطبیعت	درطبیعت
۲۲۴	۱۶	محدود	محدود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۲۵	۳	نہ نہند	نہ نہد
،	۱۰	از حابی	از جامی
،	۲۰	تامی	نامی
۲۲۶	۱۶	خواستیم	خواستم
۲۲۷	۵	مندوہ	مندو
۲۲۸	حاشیہ ۱	کار	وکار
،	۱۹	باشند	باشد
۲۲۹	۱۰	نسبت	نسبت ذوق
،	۱۷	راہ براہ	براہ
،	۱۹	تسلیم	تسلیمو
،	۲۱	کرماده	—
۲۳۰	۲	ذہنی	ذہن
۲۳۳	۹	ازاز	از
،	۱۹	نی	نمی
،	۱۸	وارادتی	ارادتی
۲۳۴	۱۹	شہرہ	شہد
۲۳۵	۹	جعلنا	جعلنا ما
۲۳۷	۱۹	وقولہ	قولہ
۲۳۹	۱	مزوی	فروی
۲۴۱	۲	باایمانیان	ناایمانیان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۹۱	۵	ہاشمی	ہاشمی	۲۹۱	۱۴	قضای	قضای	۲۹۸	۱۹	نماید	نمایند
″	۱۱	تلمیذۃ	تلمیذہ	″	۱۵	فلاحت	فلاح است	″	۲۱	خودبہا	خوردبہا
″	۱۳	والیکم	الیکم	″	۱۹	وبتوجہ	متوجہ	۲۹۹	۲	جوی	بوئی
″	۲۱	طرقیم	طرقہم	″	۲۱	می شنود	می شنوند	″	۳	قصبۂ لاہور	قصد سفر لاہور
۲۸۳	۱	حسلوت	حصلت	۲۹۲	۵	فالی	فالی	″	۷	توفیق	موفق
۲۸۴	۱۰	فاَرْناً	فاَرَنَ	۲۹۳	۱۴	جرمًا	حَرَمًا	″	۱۶	بوددرین	بود کہ ذوق
″	۲۱	تسوند	نشوند	۲۹۴	۸	براخی دعالی کند	برائے خود	•	•	•	نغمت درین
″	″	آنست	است	•	•	•	خیرے نخواہد	″	″	وقت	وقت است
۲۸۵	۱۲	جوابج	جوارح	•	•	•	درویت تعین نمائید کہ سخت کوتاہ نظر	″	۲۱	دہد	دست دہد
″	۱۸	ولجادیات	والعادیات	•	•	•	کہ نزد کاملی ردعد تاکمال برائے	۳۰۰	۱	باشنند	باشد
″	۱۹	وبانکار	بانکار	•	•	•	نفس خود	″	۸	رودست راستا	راست بہ راست
″	۲۱	فاثرنا	فاثرن	″	۱۳	وظہور	بظہور	″	۱۵	نقر کرتا ہے	نظر بکوتاہی
۲۸۶	۲	عوادیۃ	عوادیہ	″	۲۰	کنارہ	گناہ	•	•	وورزسے	ودروازے
۲۸۸	۹	الاھنیۃ	الاٰلھۃ	۲۹۵	۸	دامن	دامن	″	۱۹	بگذارند	بگذرانند
″	″	عوارناہ	عوادیہ	″	۱۰	تفضیلہ	بفضیلتے	″	۲۰	رانگینی	رنگینی
″	۱۰	اراز	واز	″	۱۵	خویش	خوش	۳۰۱	۸	ودوقے	ذوقے
″	۱۱	سطۃ	غبطۃ	″	۱۶	کہ از	اکنون کہ از	″	۱۸	کارہا	کار
″	۱۲	بقبقبہ	وقبقبہ	″	۱۹	وخودرا	خود را	۳۰۲	۹	بیاس حسن	بمیان حسن
″	۱۱	فالصہاد	فاصبرہٗ	۲۹۷	۱۳	ہیہ	صبر	″	۱۰	جای	جای خود
۲۹	۱	یعنی وبفقر	یعنی بفقیر	۲۹۸	۱۱	بجانبش	بجناب حق عزّ اسمہ	۳۰۵	۱۸	بنولسید	بنویسند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٠٥	١٩	خداوند	[illegible]
〃	٢٠	یوسف	ربوست
٣٠٧	١٤	و صحو	کر صحو
٣٠٨	١٢	عشرت	عزلت
٣٠٩	١٣	تو	تو مرا میحو آہے
٣١	٥	مست لذید	است لذید
٣١١	٣	و ورم	ورم
٣١٢	٣	اکثر	واکثر
〃	٤	وبجوہر	بجوہر
〃	١٧	وا	را
٣١٣	٣	تمسکت کتنہ	تمسک
٣١٤	١	حراجی	فراخی
〃	٢٠	الشرح	تشریح
٣١٤	٣	طیب الغنی	طیب النبی
٣١٢	٨	احادیث	واحادیث
٣١٧	٥	مکلیف	تکلف
〃	٦	وبیرون	بیرون
٣١٨	١	صدق	الصدق
〃	١٢	دولت	دلت
٣١٩	٢	ماخوذ	تا ماخوذ

تمت

خاتمة الطبع

بعون توفیق حضرت حق سبحانہ این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی مجموعہ مکتوبات شریف سند المحدثین سید المحققین زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدۂ جناب باری حضرت شیخ اجل ابو المجید عبد الحق محدث دہلوی البخاری قدس اللہ سرہ مشتمل بر شصت و ہشت ۶۸ مکتوب کہ ہریک ازان کتابی ست حاوی مسائل شریعت و جامع فوائد طریقت حسب فرمایش مولانا بالفضل اولنا مولوی محمد انوار الحق صاحب حنفی سررشتہ دار ریزیڈنسی راجپوتانہ سلمہ اللہ تعالے در مطبع مجتبائی محمد ممتاز علی واقع دہلی بزیور اختتام محلی گشتہ مفید الطالبان گردید

اشتہار